

نگرد و آن نظر که در حق او داشت هیچ نقصان نپذیرفت<sup>۱</sup>

● الحکایه ● در آن وقت که شیخ<sup>۲</sup> ما قدس الله روحه<sup>۳</sup> بنشاپور شد شیخ<sup>۴</sup> بو عبد الله باکو در خانقاه شیخ ابو عبد الرحمن سلی بود و بعد آن خانقاه بعد<sup>۵</sup> شیخ ابو عبد الرحمن او بود و این باکو دهبی<sup>۶</sup> باشد در ولایت شروان و این بو عبد الله باکو بهر کاهی سخنی گفتی با شیخ ما<sup>۷</sup> بر وجه اعتراض و از شیخ ما در طریقت سؤالات کردی و شیخ جواب<sup>۸</sup> بگفتی بگروزیش<sup>۹</sup> شیخ آمد و گفت ای شیخ چند چیزست که ما از تو می بینم<sup>۱۰</sup> که بیان ما<sup>۱۱</sup> نکرده اند شیخ ما<sup>۱۲</sup> گفت نخواهد بگوید تا آن<sup>۱۳</sup> چه چیزست گفت<sup>۱۴</sup> یکی آنست که<sup>۱۵</sup> جوانانرا<sup>۱۶</sup> در بر<sup>۱۷</sup> بیان می نشانی و خردان را در کارها<sup>۱۸</sup> با بزرگان برابر می داری و در تفرقه میان خرد و بزرگ هیچ فرق نمی فرمایی و دیگر جوانان را بسامع و رقص اجازت می فرمایی<sup>۱۹</sup> و سیوم خرقه<sup>۲۰</sup> که از درویشی<sup>۲۱</sup> جدا کردد کاهی<sup>۲۲</sup> هست که هم بدان درویش باز می فرمایی داد<sup>۲۳</sup> و کویی<sup>۲۴</sup> الفقیر اولی بخرقه و مشایخ<sup>۲۵</sup> ما این نکرده اند شیخ گفت دیگر هیچیز<sup>۲۶</sup> هست گفت نه شیخ گفت اما<sup>۲۷</sup> حدیث خردان و بزرگان هیچ کس ازیشان در چشم ما خرد نیست و هر که قدم در طریقت نهاد اگر چه جوان باشد نظر<sup>۲۸</sup> بیان بدو<sup>۲۹</sup> چنان باید که آنچه<sup>۳۰</sup> بهفتاد سال بها نداده اند روا بود که بروزی بدو خواهند داد<sup>۳۱</sup> چون اعتقاد چنین باشد هیچ کس در چشم خرد نیاید و حدیث رقص جوانان در سامع جوانان را نفس از هوایی<sup>۳۲</sup> خالی نبود و ازان بیرون نیست که ایشانرا

بو ۱) از ۲۰۶. ۲) او. ۳) بو ۴) او. ۵) او. ۶) آن ۷) آن ۸) آن ۹) آن ۱۰) آن ۱۱) آن ۱۲) آن ۱۳) آن ۱۴) آن ۱۵) آن ۱۶) آن ۱۷) آن ۱۸) آن ۱۹) آن ۲۰) آن ۲۱) آن ۲۲) آن ۲۳) آن ۲۴) آن ۲۵) آن ۲۶) آن ۲۷) آن ۲۸) آن ۲۹) آن ۳۰) آن ۳۱) آن ۳۲) آن

بیش شیخ ما آمد و گفت ای شیخ بسیار سفر کردم و قدم فرسودم<sup>۱</sup> نه بیاسودم و نه آسوده‌را دیدم شیخ گفت هیچ عجب نیست این سفر<sup>۲</sup> که تو کردی<sup>۳</sup> مراد خود جنتی اگر تو درین سفر نبودیی<sup>۴</sup> و بکدم بترک خود بگفتی<sup>۵</sup> هم تو بیاسودیی<sup>۶</sup> و هم دیگران<sup>۷</sup> بیاسودندی زندان مرد بود مردست چون قدم از زندان بیرون نهاد براحت رسید

● الحسابة ● علوی بودست در طوس که او را سید حمزه گفته‌اند<sup>۸</sup> و برای او بر<sup>۹</sup> در دروازه رودبار بودست و شیخ ما<sup>۱۰</sup> او را عظیم دوست داشتی و او نیز<sup>۱۱</sup> عظیم ازادتی<sup>۱۲</sup> داشت در حق شیخ ما<sup>۱۳</sup> و او<sup>۱۴</sup> مردی منم بود و هر وقت که شیخ ما<sup>۱۵</sup> بطوس رسیدی او را<sup>۱۶</sup> برای خویش فرود<sup>۱۷</sup> آوردی<sup>۱۸</sup> و شیخ او را بدین درخواست اجابت کردی که در حق او نظری داشت وقتی شیخ ما<sup>۱۹</sup> قدس الله روحه<sup>۲۰</sup> بطوس رسید<sup>۲۱</sup> سید حمزه را طلب کرد گفتند شیخ او را نتواند دید که مدت جهل شبانروزست<sup>۲۲</sup> تا او<sup>۲۳</sup> بفاد مشغول است و صبح بر صبح داد<sup>۲۴</sup> و غلامان و کنیزکانرا بخر داده است و هدرا برهنه کرده است و مست بهم در نشانده<sup>۲۵</sup> شیخ ما<sup>۲۶</sup> گفت عجب بر جان در کلفی گناه کم ازین نباید<sup>۲۷</sup> و بیش ازین نکفت و هیچ اعتراض نکرد و چون<sup>۲۸</sup> سید حمزه را خبر دادند که شیخ بوسجد رسید حالی بترک آن<sup>۲۹</sup> بگفت و دیگر روز بخدمت شیخ آمد و شیخ<sup>۳۰</sup> بقرار هر بار مراعاتش کرد و آن سخن<sup>۳۱</sup> که شنوده بود بروی او نیلورد<sup>۳۲</sup> و بروی هیچ انکار

۱) ON. ۲) KOB. و ۳) ON. ۴) ON. ۵) KOB. و ۶) نبودی ۷) بگفتی  
 ۸) ON. ۹) در ۱۰) گفتندی ۱۱) بتو KOB. ۱۲) K. x. 2829. بیاسودمی ۱۳) ON.  
 ۱۴) ON. ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) KOB. ۱۹) ON. ۲۰) ON. ۲۱) K. x. 324. خود فرو ۲۲) و شیخ را  
 ۲۳) K. x. 2825. است KOB. ۲۴) دارذ ۲۵) حكمة ۲۶) شبانروز است ۲۷) ON.  
 ۲۸) ON. ۲۹) KOB. کرد ۳۰) ON. ۳۱) ترك آن کار ۳۲) با روی وی نهاد ۳۳)

درو و اشارت<sup>۱</sup> بشیخ<sup>۲</sup> عبد الله کرد و ما درو و اشارت بخود کرد شیخ  
 بو<sup>۳</sup> عبد الله بشکست و با خوبستن آمد و دانست که ترک ادبی<sup>۴</sup> عظیم  
 کردست با خوبستن<sup>۵</sup> توبه کرد و چون شیخ<sup>۶</sup> از منبر فرود آمد پیش شیخ  
 آمد و او را تصدیق کرد و استغفار کرد و بعد ازان هرگز چنان ننشست<sup>۷</sup>  
 ● الحکایة ● میر حبیب<sup>۸</sup> درزی خاص شیخ<sup>۹</sup> ما بودست<sup>۱۰</sup> روزی  
 جمله ازان شیخ<sup>۱۱</sup> ما قدس الله روحه<sup>۱۲</sup> دوخند بود<sup>۱۳</sup> وقت قبلوله بود و  
 شیخ<sup>۱۴</sup> سر باز نهاده<sup>۱۵</sup> و خواجه عبد الکریم که خادم خاص شیخ بود بر سر  
 بالین شیخ نشسته بود با مروحه<sup>۱۶</sup> در دست و شیخ را باد می کرد میر حبیب<sup>۱۷</sup> جمله<sup>۱۸</sup>  
 شیخ بر دست گرفته در شد<sup>۱۹</sup> خواجه عبد الکریم گفت که<sup>۲۰</sup> چه وقت اینست  
 میر حبیب<sup>۲۱</sup> گفت که<sup>۲۲</sup> هر کجا تو در کجی ما نیز در کجیم<sup>۲۳</sup> خواجه عبد<sup>۲۴</sup> الکریم  
 مروحه نهاد<sup>۲۵</sup> و<sup>۲۶</sup> دستی جزد برد<sup>۲۷</sup> زد<sup>۲۸</sup> چون هفت طابانچه برد شیخ گفت  
 بس باشد میر حبیب بیرون آمد و با خواجه<sup>۲۹</sup> نجار کلاه کرد چون ناز  
 دیگر<sup>۳۰</sup> شیخ بیرون آمد<sup>۳۱</sup> خواجه<sup>۳۲</sup> نجار با شیخ گفت که جوانان دست بر  
 میران آرند<sup>۳۳</sup> شیخ<sup>۳۴</sup> جگوبید<sup>۳۵</sup> شیخ<sup>۳۶</sup> ما<sup>۳۷</sup> گفت که<sup>۳۸</sup> دست خواجه عبد الکریم  
 دست ما باشد<sup>۳۹</sup> بعد ازان نیز کس<sup>۴۰</sup> سخن نکفت

● الحکایة ● دران وقت که شیخ<sup>۴۱</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه  
 العزیز در مجلس گفتن بود و پیش بجند روز میان استاد امام<sup>۴۲</sup> و دهقانی  
 در آسیابی که بدیه خیناباد<sup>۴۳</sup> بود مقاتلی می رفت<sup>۴۴</sup> که آن دهقان دران

در وجود آمد و با خود (۱) ترک (۲) ابو (۳) ابو (۴) اشارت (۵)  
 و (۶) او (۷) او (۸) او (۹) او (۱۰) او (۱۱) او (۱۲) او (۱۳) او (۱۴) او (۱۵) او (۱۶) او (۱۷) او (۱۸) او (۱۹) او (۲۰) او (۲۱) او (۲۲) او (۲۳) او (۲۴) او (۲۵) او (۲۶) او (۲۷) او (۲۸) او (۲۹) او (۳۰) او (۳۱) او (۳۲) او (۳۳) او (۳۴) او (۳۵) او (۳۶) او (۳۷) او (۳۸) او (۳۹) او (۴۰) او (۴۱) او (۴۲) او (۴۳) او (۴۴)

هوایی<sup>۱</sup> باشد غالب و هوا بر همه اعضا غلبه کند اگر دستی بر هم زنند هوای<sup>۲</sup> دست بریزد و اگر<sup>۳</sup> بای بر دارند<sup>۴</sup> هوای<sup>۵</sup> بایش کم شود چون بدین طریق هوا از اعضاء ایشان نقصان گیرد از دیگر کتاب<sup>۶</sup> خویشن نگاه توانند داشت چون همه هواها جمع باشد و العیاذ باللہ در کیره مانند<sup>۷</sup> آتش هوا ایشان در ساع بریزد اولتر از انک بجیزی دیگر و اما حدیث<sup>۸</sup> خرقه که از ان<sup>۹</sup> درویش جدا شود بحکم جمع باشد و دلها جمع بخرقه او مشغول<sup>۱۰</sup> بود<sup>۱۱</sup> آن خرقه از جهت جمع در سر او افکندند و بار خرقه آن درویش از دل او<sup>۱۲</sup> بر دارند چون دستشان در حال بجماعت دیگر نرسد<sup>۱۳</sup> آن درویش بر خرقه خود<sup>۱۴</sup> باز نکشند<sup>۱۵</sup> بود بل کی<sup>۱۶</sup> درویشانش خرقه خود داده اند و دلها را<sup>۱۷</sup> بدان ازو فارغ داشته<sup>۱۸</sup> بس او در حمایت همت جمع بود این خرقه همان خرقه نبود<sup>۱۹</sup> شیخ بو عبد الله گفت اگر ما شیخ را ندیدیم صوفی<sup>۲۰</sup> ندیده بودیم

● الحکایة ● و هم در ان<sup>۲۱</sup> عهد شیخ بو عبد الله باکو یکروز در مجلس شیخ<sup>۲۲</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۳</sup> بی خویشن نشسته بود خواجهدار<sup>۲۴</sup> بای کرد<sup>۲۵</sup> شیخ حارا<sup>۲۶</sup> چشم برو<sup>۲۷</sup> افتاد بس شیخ با کسی خلقی نکرد در<sup>۲۸</sup> مجلس و سخنی نیکو بگفت آنکس گفت شیخ را که<sup>۲۹</sup> خدایت بهشت<sup>۳۰</sup> روزی<sup>۳۱</sup> کناد شیخ گفت نباید<sup>۳۲</sup> مارا بهشت نباید با مشی کند<sup>۳۳</sup> و لیک و درویش در آنجا جز تلان و کوران و ضعیفان نباشد مارا دوزخ باید<sup>۳۴</sup> جمشید درو و سرود درو و فرعون درو و هلمان درو و خواجده

آن ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

۱) هوای نفس ۲) هوا ۳) بای بر دارند ۴) بمانند آن ۵) دوه ۶) کتبی از ۷) صوفی را ۸) بود ۹) داشته اند ۱۰) دلها ۱۱) باشد بلکن ۱۲) خویش ۱۳) شیخ را ۱۴) کرده ۱۵) و ۱۶) در بهشت ۱۷) میان ۱۸) بروی ۱۹) که ۲۰) کتبی ۲۱) کتبی ۲۲) کتبی ۲۳) کتبی ۲۴) کتبی ۲۵) کتبی ۲۶) کتبی ۲۷) کتبی ۲۸) کتبی ۲۹) کتبی ۳۰) کتبی ۳۱) کتبی ۳۲) کتبی ۳۳) کتبی ۳۴) کتبی

نشاوری بر نشسته بود و با جمع<sup>۱</sup> جایی می رفت<sup>۲</sup> بدر<sup>۳</sup> کلیسایی رسید<sup>۴</sup>  
 اتفاقاً<sup>۵</sup> روز یکشنبه بود و ترسایان جمله در کلیسا<sup>۶</sup> جمع شده بودند  
 جماعتی گفتند ای شیخ ایشان<sup>۷</sup> ترا می باید که بیفتد<sup>۸</sup> شیخ حالی بای<sup>۹</sup>  
 بگردانید چون شیخ در کلیسا<sup>۱۰</sup> در آمد<sup>۱۱</sup> و جمع در خدمت او در  
 آمدند<sup>۱۲</sup> همه ترسایان پیش شیخ باز آمدند و خدمت کردند و شرایط توفیر  
 و تجلیل باقلمت رسانیدند چون شیخ و جمع بنشستند ترسایان بحضرت بزرگوار  
 تراضی در آمدند در پیش شیخ<sup>۱۳</sup> و بسیار بگریستند و تضرع کردند و حالتها  
 رفت<sup>۱۴</sup> مفریان با شیخ بودند یکی گفت ای شیخ دستوری هست تا<sup>۱۵</sup>  
 آینی بخوانند<sup>۱۶</sup> شیخ صفت بیاید خواند مفریان قرآن بر خواندند<sup>۱۷</sup>  
 آن جماعت همه از دست برافتند<sup>۱۸</sup> و نعرها زدند و زاری بسیار کردند  
 و همه جمع را حالتها بدید آمد<sup>۱۹</sup> چون بجای خویش باز آمدند<sup>۲۰</sup> شیخ  
 بر خاست و بیرون<sup>۲۱</sup> آمد یکی گفت اگر شیخ<sup>۲۲</sup> اشارت کردی همه زانرا  
 باز کردند شیخ گفت ماشان بر نبسته بودیم<sup>۲۳</sup> تا باز کنیم<sup>۲۴</sup>

● المصحابة ● روزی شیخ<sup>۲۵</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۶</sup>  
 در نشاوری در خانقاه عدنی کویان<sup>۲۷</sup> مجلس می گفت در میان سخن گفت  
 از در خانقاه تا بیشگاه<sup>۲۸</sup> همه کوهراست ریخته چرا بر نیبند<sup>۲۹</sup> جمع باز  
 تگریستند بنداشتند<sup>۳۰</sup> کوهراست تا بر گیرند چون ندیدند گفتند ای شیخ  
 بجلست که<sup>۳۱</sup> نمی بینم<sup>۳۲</sup> گفت خدمت خدمت

● المصحابة ● در آن وقت که خواجه بو<sup>۳۳</sup> طاهر مهین بر شیخ

۱) ON. ۲) در وقتند ۳) کلیسای ۴) اتفاقاً ۵) کلیسائی برسد ۶) و ۷) K. a. 288b. ۸) بن خوانند ۹) یا ۱۰) که ۱۱) بدید آمد و ۱۲) ON. ۱۳) بر برون ۱۴) و ۱۵) بن خانقا ۱۶) ON. ۱۷) کشتیم ۱۸) ON. ۱۹) بر نبسته ایم ۲۰) K. a. 288b. ۲۱) حالت ۲۲) ON. ۲۳) ما ۲۴) که ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON.

آیا دعوی می کرد و استاد امام می گفت ازان منت<sup>۱</sup> مفری در مجلس  
بر خواند<sup>۲</sup> "لن الملك اليوم<sup>۳</sup> شیخ ما<sup>۴</sup> گفت با منت راستت با استاد<sup>۵</sup>  
امام راست کن که می گوید آیا خیناباد<sup>۶</sup> ازان منت

● الحصایه ● آورده اند که بکروز<sup>۷</sup> شیخ<sup>۸</sup> ما قدس الله روحه<sup>۹</sup>  
در شبور بجمه<sup>۱۰</sup> فرو می شد<sup>۱۱</sup> و جمیع منصوفه<sup>۱۲</sup> بیش از صد و پنجاه کسی  
با او بهم ناکاه<sup>۱۳</sup> زنی باره خاکستر از بام پنداخت نادانسته که کسی  
می گذرد ازان خاکستر بعضی<sup>۱۴</sup> بر جامه<sup>۱۵</sup> شیخ رسید<sup>۱۶</sup> شیخ فارغ بود و هیچ متأثر  
نکشت<sup>۱۷</sup> جمیع در اضطراب آمدند و گفتند این سرای<sup>۱۸</sup> باز کیم<sup>۱۹</sup> وخواستند  
تا<sup>۲۰</sup> حرکتی کنند<sup>۲۱</sup> شیخ ما<sup>۲۲</sup> گفت آرام گیریت<sup>۲۳</sup> که<sup>۲۴</sup> کسی که مستوجب  
آتش بود بخاکستر<sup>۲۵</sup> با او<sup>۲۶</sup> قناعت کنند<sup>۲۷</sup> بسیار شکر واجب باشد<sup>۲۸</sup> جمله  
جمیع را رفت خوش شد<sup>۲۹</sup> و بسیار بگرفتند و نعرها زدند

● الحصایه ● آورده اند که بکروز<sup>۳۰</sup> شیخ<sup>۳۱</sup> ما قدس الله روحه<sup>۳۲</sup> در  
سرای خویش<sup>۳۳</sup> شد<sup>۳۴</sup> کدبانو فاطمه را دید<sup>۳۵</sup> دختر<sup>۳۶</sup> خواجه بو<sup>۳۷</sup> ظاهر که<sup>۳۸</sup>  
نیره<sup>۳۹</sup> شیخ بود ریمان بر کلابه<sup>۴۰</sup> می زد و سر ریمان کم شده بود و باز  
نی یافت شیخ ما<sup>۴۱</sup> گفت یا فاطمه هر وقت که سر ریمان<sup>۴۲</sup> کم شود چون  
خواهی که باز یابی این آیت بر خوان و لا تکنونوا کالتی نفصت<sup>۴۳</sup> غزلها  
من بعد قوه النصکات<sup>۴۴</sup> کدبانو<sup>۴۵</sup> فاطمه این آیت بر خواند و حالی سر  
ریمان باز یافت

● الحصایه ● روزی شیخ<sup>۴۶</sup> ما ابو سجد قدس الله روحه<sup>۴۷</sup> در

۱) دوف. ۲) شیخ بخواند ۳) ол. Оупа 40, отма 18. ۴) ол.  
۵) استاد ۶) ол. ۷) روزی ۸) ол. ۹) وقت ۱۰) E n. 285b.  
۱۱) II n. 24a. ۱۲) که ۱۳) بکیم ۱۴) و ۱۵) دوف. و ۱۶) دوف. ۱۷) بجامه ۱۸)  
کشت ۱۹) آید ۲۰) کردند ۲۱) بازو ۲۲) ол. ۲۳) گیرید ۲۴) ол.  
۲۵) ол. ۲۶) کلاره ۲۷) و ۲۸) ابو ۲۹) که ۳۰) دوف. و ۳۱) خود ۳۲) ол.  
۳۳) ол. ۳۴) E n. 284a. ۳۵) Оупа 16, отма 94. ۳۶) ол. ۳۷) ол.  
۳۸) ریمان ۳۹) E n. 284a. ۴۰) ол. ۴۱) ол.

چون در آمد<sup>۱</sup> بیش شیخ بنیست شیخ گفت این کرمابه خوش است<sup>۲</sup>  
گفت از بهر آنک شیخ در نجاست<sup>۳</sup> شیخ گفت بهتر ازین باید گفت<sup>۴</sup>  
شیخ گوید<sup>۵</sup> شیخ گفت از بهر آنک با تو ابزاری و سطلی بیش نیست  
و آن نیز ازان تو نیست

● المصنایة ● - خواجه ابو الفتح شیخ ما<sup>۶</sup> گفت رحمة الله علیه  
که وقتی جمعی آمدند از عراق و شیخ<sup>۷</sup> ما را فرجی آوردند حضرت خوب<sup>۸</sup>  
و صوفیانه بغراویز چون بیش شیخ نهادند شیخ گفت فرا بشت ما کنید  
فرا بشت شیخ کردند<sup>۹</sup> کربه<sup>۱۰</sup> بود که پیوسته کرد شیخ<sup>۱۱</sup> بر می آمد<sup>۱۲</sup> و همواره  
در بیش بودی<sup>۱۳</sup> آن کربه<sup>۱۴</sup> بر خلست و کرد شیخ<sup>۱۵</sup> بر آمد و بران<sup>۱۶</sup>  
مرغ نشاید شیخ ما<sup>۱۷</sup> گفت که<sup>۱۸</sup> ما دران بودیم تا<sup>۱۹</sup> خود را بجامة صوفیان<sup>۲۰</sup>  
بیرون آریم<sup>۲۱</sup> و ساعتی صوفی باشیم این کربه<sup>۲۲</sup> بر صوفی<sup>۲۳</sup> ما نشاید این  
فرجی بستاید و یو<sup>۲۴</sup> الفتح دهید که صوفی اوست آن فرجی را<sup>۲۵</sup> از بشت  
شیخ<sup>۲۶</sup> بر گرفتند<sup>۲۷</sup> و بخواجه ابو الفتح دادند و خواجه ابو الفتح پیوسته  
این سخن<sup>۲۸</sup> بتفاخر بگفتی<sup>۲۹</sup>

● المصنایة ● - از چندین<sup>۳۰</sup> نیکوسیرت شنیده ام<sup>۳۱</sup> در نسابور<sup>۳۲</sup> که دران  
وقت که شیخ<sup>۳۳</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۳۴</sup> در نسابور<sup>۳۵</sup> بود جمله  
اصحاب فرج<sup>۳۶</sup> و ائمه مذاهب مرید شیخ<sup>۳۷</sup> کشته بودند<sup>۳۸</sup> و آن انکارها باقرار  
بدل شده<sup>۳۹</sup> و حالت او را معتقد کشته<sup>۴۰</sup> قاضی بو<sup>۴۱</sup> بکر حیره<sup>۴۲</sup> که از جمله  
ائمه کبار بودست<sup>۴۳</sup> و از جمله آن چهار ابو<sup>۴۴</sup> بکر که مشایخ گفته اند که

گفتند تا ۲۰۶ (۱) در آنجاست (۲) از چه سبب خوش است ۲۰۵ (۲) و ۲۰۶ (۱)  
بر می آمدی (۱۱) و ۲۰۶ (۱۰) ۲۰۷ (۹) ۲۰۷ (۸) ۲۰۷ (۷) ۲۰۷ (۶) بگوید (۶)  
بیرون (۱۸) H. n. 85b (۱۷) که (۱۶) ۲۰۷ (۱۵) ۲۰۷ (۱۴) بر (۱۳) ۲۰۷ (۱۲)  
شیخ ۲۰۶ (۲۲) باز کردند (۲۱) فرجی (۲۰) H. n. 288a بابو (۱۹) آوریم  
فرقه (۲۸) بنسابور (۲۷) ۲۰۷ (۲۶) ۲۰۷ (۲۵) چند بکر (۲۴) می گفتی (۲۳)  
بو (۲۵) بود (۲۴) چیزی (۲۳) ابو (۲۲) کشتند (۲۱) شد (۲۰) کشتند (۱۹)

ما قدس الله روحه<sup>۱</sup> كودك<sup>۲</sup> بود و بدیرستان<sup>۳</sup> می رفت بکروز کودکان<sup>۴</sup> نخته<sup>۵</sup> اورا<sup>۶</sup> بخانه<sup>۷</sup> شیخ باز آوردند چنانکه رسم بود ایشانرا<sup>۸</sup> خواجه حسن مؤدب پیش شیخ آمد و گفت<sup>۹</sup> که کودکان<sup>۱۰</sup> لوح<sup>۱۱</sup> خواجه بو<sup>۱۲</sup> طاهر باز آورده اند شیخ گفت بکدام سوره<sup>۱۳</sup> رسیده است<sup>۱۴</sup> حسن گفت سوره<sup>۱۵</sup> لم یکن شیخ حسن را گفت<sup>۱۶</sup> میوه تکلف<sup>۱۷</sup> کن حسن میوه آورد و کودکانرا<sup>۱۸</sup> بدار<sup>۱۹</sup> شیخ برسد<sup>۲۰</sup> که مهین دیرستان<sup>۲۱</sup> نشاء<sup>۲۲</sup> کرامت<sup>۲۳</sup> یکی اشارت کردند شیخ اورا<sup>۲۴</sup> گفت<sup>۲۵</sup> که<sup>۲۶</sup> استادرا<sup>۲۷</sup> بگوی که<sup>۲۸</sup> ازین بس<sup>۲۹</sup> سوره<sup>۳۰</sup> لم یکن کودکانرا<sup>۳۱</sup> نخته<sup>۳۲</sup> باز نفرستی<sup>۳۳</sup> نخته<sup>۳۴</sup> که فرستی سوره<sup>۳۵</sup> الم<sup>۳۶</sup> تشریح<sup>۳۷</sup> باز فرست<sup>۳۸</sup>

● الحکایة ● میر زنی بود در نساپور در بهلوی<sup>۳۹</sup> خانقاه شیخ ما<sup>۴۰</sup> حجره<sup>۴۱</sup> داشت<sup>۴۲</sup> و بیوسته هاون<sup>۴۳</sup> نهی<sup>۴۴</sup> کوفتی<sup>۴۵</sup> می قابده<sup>۴۶</sup> تا درویشانرا<sup>۴۷</sup> خاطر بشوریدی<sup>۴۸</sup> و درویشان با شیخ کله می کردند و شیخ هیچیز<sup>۴۹</sup> نمی گفت بکروز میر زن غایب شد<sup>۵۰</sup> درویشان گفتند که<sup>۵۱</sup> ای شیخ برویم و در حجره<sup>۵۲</sup> او<sup>۵۳</sup> باز کنیم تا بدان مشغول کود و مارا<sup>۵۴</sup> نرنجانند شیخ هیچ چیز<sup>۵۵</sup> نگفت ایشان رفتند و سر حجره<sup>۵۶</sup> او<sup>۵۷</sup> باز کردند میر زن بیامد و بنگریست<sup>۵۸</sup> سر حجره<sup>۵۹</sup> باز کرده دید گفت دریغ<sup>۶۰</sup> مردی بدین بزرگی و عتابی بدین خردی

● الحکایة ● آورده اند که<sup>۶۱</sup> شیخ<sup>۶۲</sup> ما<sup>۶۳</sup> ابو سعید قدس الله روحه<sup>۶۴</sup> بنشاپور<sup>۶۵</sup> در کرمانه<sup>۶۶</sup> بود<sup>۶۷</sup> شیخ بو<sup>۶۸</sup> محمد جوینی<sup>۶۹</sup> قدس الله روحه<sup>۷۰</sup> بلام شیخ ما<sup>۷۱</sup> آمده بود بخانقاه<sup>۷۲</sup> گفتند شیخ بجماعت او نیز موافقت کرد

ایشان باشد (۱) او (۲) کتاب ۲۰۶ (۳) بکتاب (۴) کوچک (۵) on. ۱) میوگلی (۶) سوره ۹۸، سطر ۱. (۷) on. ۸) ابو (۹) on. ۱۰) on. ۱۱) on. ۱۲) on. ۱۳) کتاب (۱۴) گفت (۱۵) on. ۱۶) کتاب (۱۷) on. ۱۸) on. ۱۹) on. ۲۰) on. ۲۱) on. ۲۲) on. ۲۳) on. ۲۴) on. ۲۵) on. ۲۶) on. ۲۷) on. ۲۸) on. ۲۹) on. ۳۰) on. ۳۱) on. ۳۲) on. ۳۳) on. ۳۴) on. ۳۵) on. ۳۶) on. ۳۷) on. ۳۸) on. ۳۹) on. ۴۰) on. ۴۱) on. ۴۲) on. ۴۳) on. ۴۴) on. ۴۵) on. ۴۶) on. ۴۷) on. ۴۸) on. ۴۹) on. ۵۰) on. ۵۱) on. ۵۲) on. ۵۳) on. ۵۴) on. ۵۵) on. ۵۶) on. ۵۷) on. ۵۸) on. ۵۹) on. ۶۰) on. ۶۱) on. ۶۲) on. ۶۳) on. ۶۴) on. ۶۵) on. ۶۶) on. ۶۷) on. ۶۸) on. ۶۹) on. ۷۰) on. ۷۱) on. ۷۲) on.



آن بتأویلی محتاج باید بود یا در معانی آن اختلاف را<sup>۱</sup> مجال تواند بود  
 بس جامع قرآن را<sup>۲</sup> بشیخ<sup>۳</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه دادند شیخ  
 ما جامع بستد و گفت بسم الله الرحمن الرحيم تا این مذهب شافعی  
 بای بر هیچ جای<sup>۴</sup> دارد و حتی هست هفتم خط از سوی دست راست  
 ماند و<sup>۵</sup> جامع باز کرد<sup>۶</sup> و بجمع بنمود<sup>۷</sup> اول کلمه<sup>۸</sup> "خط هفتم" این بود  
 که و یستنبئونک احق هو قل ای و ریی انه لحق<sup>۹</sup> چون این آیت بر  
 خواندند همگان از آن اعجاز<sup>۱۰</sup> تعجب نمودند<sup>۱۱</sup> و گفتند اکنون تمام شد<sup>۱۲</sup>  
 برین اختصار کردیم و دیگر جامع باز ننکرفتند باندیشه مذاهب دیگر و درین  
 حکایت چند فایده است یکی آنک بدانای که مذهب شافعی حقیقت<sup>۱۳</sup>  
 بحکم نص قرآن مجید<sup>۱۴</sup> نه چنانک<sup>۱۵</sup> اعتقاد کنی که دیگر مذاهب باطلت  
 کلا و حاشا و دیگر آنک بدانای که چون<sup>۱۶</sup> مهمی دینی در پیش بود  
 و یا<sup>۱۷</sup> خواهی که بدانای تا<sup>۱۸</sup> از هر<sup>۱۹</sup> دو کار کدام حقیقت و کردنی و کدام  
 باطلت<sup>۲۰</sup> و ناکردنی بدان اندیشه جامع قرآن<sup>۲۱</sup> باز کردن روا باشد  
 بسبب آنک درین<sup>۲۲</sup> محفل جمله ایته مذاهب و بزرگان دین و ایته<sup>۲۳</sup> متصوفه  
 جمع بودند و برین حکم متفق شدند چون خواجده امام بو<sup>۲۴</sup> محمد جوینی<sup>۲۵</sup>  
 و برش امام الحرمین و فاضی صاعد و علی صدیقی و ابو بکر اسماعیل<sup>۲۶</sup>  
 و استاد اسماعیل<sup>۲۷</sup> صابونی و استاد امام<sup>۲۸</sup> ابو القاسم<sup>۲۹</sup> قشیری و دیگر فحول  
 ایته<sup>۳۰</sup> و بزرگان دین که ذکر ایشان بتطویل<sup>۳۱</sup> انجمد که هر یک در  
 مذهبی مقتدای جهانی بوده اند<sup>۳۲</sup> و هیچ کس برین<sup>۳۳</sup> اعتراض نکرد و نکفت

۱) on. ۲) معنی ۳) خلاف را ۴) on. ۵) on. ۶) on. ۷) on.

۸) on. ۹) گرفت ۱۰) نبود ۱۱) on. ۱۲) Surah 10, ayah 54. ۱۳) ۱۰۵.

۱۴) قرآن ۱۵) کردند ۱۶) و ۱۷) ۱۰۵. ۱۸) II 2. 366. ۱۹) نچنانک ۲۰) H. 2396.

۲۱) دران ۲۲) باطل ۲۳) on. ۲۴) که ۲۵) on. ۲۶) کجور ۲۷) on.

۲۸) اسماعیل ۲۹) اسمعیل ۳۰) ابو ۳۱) جوینی ۳۲) on. ۳۳) on.

۳۴) بدین ۳۵) بودند ۳۶) بر تطویل ۳۷) ایته فحول ۳۸)

در خاک نشاید چهار ابواب بگر خفته‌اند که هر که بجهت ایشان بر حق  
 سبحانه و تعالی استعانت طلبد همه حاجتهای او روا گردد<sup>۱</sup> یکی اوست  
 روزی<sup>۲</sup> این فاضل ابو بکر دعوتی ساخت و جمله<sup>۳</sup> ائمه<sup>۴</sup> فرق را<sup>۵</sup> بخواند  
 و شیخ<sup>۶</sup> ما را بخواند<sup>۷</sup> چون همه<sup>۸</sup> جمع آمدند در مسئله شروع کردند  
 چنانکه سنت ائمه و فضلا باشد و از آنجا<sup>۹</sup> سخن بتفضیل مذاهب انجلید  
 و هر کسی از محول ائمه مذاهب در تقریر مذهب خویش سخن می گفتند  
 و هر طایفه بر حقیقت مذهب خویش و بطلان مذاهب دیگر<sup>۱۰</sup> بحتی<sup>۱۱</sup>  
 و بیستی<sup>۱۲</sup> تسلک می نمودند تا سخن دراز گشت و بتفصیلی<sup>۱۳</sup> نمی رسید و هیچ  
 قطعی<sup>۱۴</sup> بدید نمی آمد بزرگان ائمه بران جمله<sup>۱۵</sup> قرار نهادند<sup>۱۶</sup> که قرآن مجید و  
 کتاب کریم را حکم سازند و بحکم نص و لا رطب و لا یابس<sup>۱۷</sup> فی کتاب مبین<sup>۱۸</sup>  
 بر اندیشه هر مذهبی یکبار جامع قرآن باز<sup>۱۹</sup> کنند<sup>۲۰</sup> چه<sup>۲۱</sup> آنچه از کتاب عزیز  
 روی نماید جز بنزله وحی نتواند بود و هیچ کس را دران مجال طعن  
 و محمل مداخلت صورت نیند<sup>۲۲</sup> جامع قرآن بیاوردند و جمله ائمه فرزند<sup>۲۳</sup>  
 برین حکم<sup>۲۴</sup> متفق شدند و قاضی ابو بکر<sup>۲۵</sup> بکررا گفتند که تو جامع قرآن<sup>۲۶</sup>  
 باز گیر او گفت که<sup>۲۷</sup> این مصحف سنت و مجال آن باشد که کسی گوید  
 که او اوراق را<sup>۲۸</sup> نشان کرده است بهر کسی اشارت می کردند تا همه اتفاق کردند  
 که بشیخ<sup>۲۹</sup> بو سعید بابد داد که او مردی صاحب<sup>۳۰</sup> حالست و چون اعجاز  
 قرآن با کرامت او جمع شود آنچه<sup>۳۱</sup> از مجموعی کتاب مجید<sup>۳۲</sup> که جز حق  
 نتواند بود روی نماید از صعکات آیات بود نه از مشابهات که در تفسیر

۱) او. ۲) برز هر حاجت که بخواهد روا شود ۳) او. ۴) بو ۵) از آنجا ۶) در ۷) او. ۸) و ۹) شیخ ۱۰) او. ۱۱) ائمه را ۱۲) جمله بران ۱۳) مقطعی ۱۴) بخصی ۱۵) نیتی ۱۶) او. ۱۷) نه بندد ۱۸) گیرند و ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او. ۴۳) او. ۴۴) او. ۴۵) او. ۴۶) او. ۴۷) او. ۴۸) او. ۴۹) او. ۵۰) او. ۵۱) او. ۵۲) او. ۵۳) او. ۵۴) او. ۵۵) او. ۵۶) او. ۵۷) او. ۵۸) او. ۵۹) او. ۶۰) او. ۶۱) او. ۶۲) او. ۶۳) او. ۶۴) او. ۶۵) او. ۶۶) او. ۶۷) او. ۶۸) او. ۶۹) او. ۷۰) او. ۷۱) او. ۷۲) او. ۷۳) او. ۷۴) او. ۷۵) او. ۷۶) او. ۷۷) او. ۷۸) او. ۷۹) او. ۸۰) او. ۸۱) او. ۸۲) او. ۸۳) او. ۸۴) او. ۸۵) او. ۸۶) او. ۸۷) او. ۸۸) او. ۸۹) او. ۹۰) او. ۹۱) او. ۹۲) او. ۹۳) او. ۹۴) او. ۹۵) او. ۹۶) او. ۹۷) او. ۹۸) او. ۹۹) او. ۱۰۰) او.

کردند که اشارت شیخ بود<sup>۱</sup> ترکاتان آن<sup>۲</sup> اسب بستند و برفتند و آن اسب را  
 ببردند<sup>۳</sup> شیخ با جماعت بدیده<sup>۴</sup> حروجلی آمد<sup>۵</sup> نماز دیگر جمعی<sup>۶</sup> ترکاتان  
 آمدند و اسب شیخ باز آوردند و اسبی دیگر بخت<sup>۷</sup> نیکو بیاروندند<sup>۸</sup> و از  
 شیخ بسیار عذر خواستند و گفتند ای شیخ این جوانان ندانستند دل با ما  
 و با<sup>۹</sup> ایشان بخوش کن تو بزرگی خویش بکردی<sup>۱۰</sup> ایشانرا چشم برین نیفتاد  
 شیخ اسبانرا<sup>۱۱</sup> قبول نکرد بسیار گفتند<sup>۱۲</sup> و خواهش و زاری کردند تا باشد  
 که شیخ اسب ایشان قبول کند قبول<sup>۱۳</sup> نکرد و اسب خویش هم قبول  
 نکرد و<sup>۱۴</sup> مردمیها کرد<sup>۱۵</sup> و گفت ما این اسب بدیشان داده ایم و از<sup>۱۶</sup> هر چه  
 ما<sup>۱۷</sup> بر خاستیم با<sup>۱۸</sup> سر آن نشویم چون شیخ این سخن<sup>۱۹</sup> بگفت آن<sup>۲۰</sup>  
 ترکاتان جمله توبه کردند و موی<sup>۲۱</sup> فرو کردند<sup>۲۲</sup> و آن مال جمله بخیج رفتند<sup>۲۳</sup>  
 و از جمله مصلمان گشتند<sup>۲۴</sup> بیرکده شیخ

● المحکمة ● دران وقت که شیخ ما<sup>۲۵</sup> بنشاور بود بیر زنی حجرت  
 داشت بر زور<sup>۲۶</sup> خانقاه شیخ ما<sup>۲۷</sup> جنانک همه روز شیخ را می دید و پیوسته  
 بجلس استاد امام ابو القاسم<sup>۲۸</sup> قشیری قدس الله روحه<sup>۲۹</sup> می رفتی<sup>۳۰</sup> و هرگز  
 بجلس شیخ ما<sup>۳۱</sup> نیامدی و استماع سخن او نکردی اورا گفتندی ای بیر زن<sup>۳۲</sup>  
 آخر همه روز شیخ را می بینی و چندین کرامت<sup>۳۳</sup> ظاهر او مشاهده می کنی  
 و هرگز بجلس او حاضر نمی شوی<sup>۳۴</sup> و بکلمات مبارک<sup>۳۵</sup> او تبرک نجومی  
 و بجلس استاد<sup>۳۶</sup> امام حاضر می شوی<sup>۳۷</sup> آنچه هیچ<sup>۳۸</sup> می بینی که اینجا<sup>۳۹</sup>  
 نمی بینی این حال چگونه است آن<sup>۴۰</sup> بیر زن بدرد<sup>۴۱</sup> بگریست و<sup>۴۲</sup> گفت

بهم آوردند ۱) ۲) ۳) ۴) حروجلی آمدند و ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲)  
 مردمیهاشان گفت ۱۱) اسبان ۱۲) بگفتند ۱۳) قبول ۱۴) کرد ۱۵) مردمیها ۱۶) از ۱۷) ما ۱۸) سر آن ۱۹) سخن ۲۰) بگفت آن ۲۱) موی ۲۲) فرو کردند ۲۳) رفتند ۲۴) گشتند ۲۵) ما ۲۶) زور ۲۷) ما ۲۸) قشیری ۲۹) روحه ۳۰) رفتی ۳۱) می ۳۲) گفتندی ۳۳) کرامت ۳۴) شوی ۳۵) مبارک ۳۶) استاد ۳۷) می ۳۸) هیچ ۳۹) اینجا ۴۰) است ۴۱) بدرد ۴۲) بگریست و  
 H. r. 241a. ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲)  
 ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲)  
 ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲)



زبردست سید اجل بنشانند سید اجل از آن بشکست و در اندرون او<sup>۱</sup>  
 داوری بدید آمد شیخ روی بسوی سید اجل کرد و گفت<sup>۲</sup> شارا که  
 دوست دارند برای مصطفی دوست دارند<sup>۳</sup> و انبیارا<sup>۴</sup> که دوست دارند برای  
 خدای<sup>۵</sup> دوست دارند

● الحکایة ● آورده اند که شیخ ما قدس الله روحه العزیز<sup>۶</sup>  
 روزی در شامبور بر نشسته بود<sup>۷</sup> و جمع متصرفه در خدمت او بودند و  
 بیزار فرو می شدند<sup>۸</sup> جمعی برنایان می آمدند برهنه هر یکی ابزار بلبی<sup>۹</sup>  
 حرمین در پای کرده<sup>۱۰</sup> و بگورا بر کردن گرفته می آوردند چون<sup>۱۱</sup> پیش  
 شیخ رسیدند<sup>۱۲</sup> شیخ پرسید که<sup>۱۳</sup> این کیست گفتند امیر مقامراست شیخ او را  
 گفت که این امیری بجه یافتی گفت ای شیخ بر راست باختن و باک باختن<sup>۱۴</sup>  
 شیخ نعره بزد و گفت راست باز و باک<sup>۱۵</sup> باز و امین<sup>۱۶</sup> باش

● الحکایة ● خواجه علی طرطوسی خباز<sup>۱۷</sup> شیخ ما<sup>۱۸</sup> بود و در سفره<sup>۱۹</sup>  
 هم کاسه شیخ ما<sup>۲۰</sup> بودی و شیخ آداب و سنن نان خوردن در وی می آموختی  
 یک شب خواجه علی کاسه باکیزه می کرد شیخ گفت این چیست<sup>۲۱</sup> گویی  
 از شره این کاسه فرو خواهی برد<sup>۲۲</sup> دیگر شب چون سفره بنهادند خواجه  
 علی جای<sup>۲۳</sup> دیگر نشست<sup>۲۴</sup> شیخ بر<sup>۲۵</sup> سفره گفت که<sup>۲۶</sup> خواجه علی را<sup>۲۷</sup> نمی بینم<sup>۲۸</sup>  
 کجاست گفتند ای شیخ<sup>۲۹</sup> بیای سفره<sup>۳۰</sup> نشسته است<sup>۳۱</sup> شیخ گفت<sup>۳۲</sup> هم اینجا  
 بیا<sup>۳۳</sup> که بار تو<sup>۳۴</sup> کشیم به از آنک<sup>۳۵</sup> دیگران

● الحکایة ● خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۳۶</sup> گفت<sup>۳۷</sup> رحمة الله علیه<sup>۳۸</sup> که

حق (۱) ایشانرا (۲) علیه السلام (۳) ای سید (۴) K. a. 249b. (۵) وی (۶) (۷) (۸) پوشیده (۹) K. a. 249b. (۱۰) می رفت (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

چگونه **حسن** بدست می نیت استلا امام را بنی نموده اند و **شیخ بو سعید را** بنی نی نایند

● **المحکایة** ● آورده اند که **یکروز شیخ** **ما ابو سعید قدس الله روحه** در **نسابور** مجلس می گفت و آن روز **شیخ را** **دستارچه** در دست بود در میان سخن گفت **سیصد دینار نسابوری** **باید که ازین دستارچه** راست شود که **حسن را سیصد دینار وامست** **بیر زنی** **آواز داد** که من **بدهم** گفتند ای **بیر زن** **سیصد دینار نسابوریت** تو از کجا آری گفت من **دائم چون شیخ** این سخن **بگفت** من **اندیشه** می کردم **آنچ** از **خانه خویش** **بخانه شوهر** برده بودم و **آنچ** **شوهر** بن داده بود **حساب کردم** **سیصد دینار** بود در وجه **شیخ نهادم** **شیخ گفت** **بارک باد دستارچه** بدست **حسن مؤدب بنزدیک** **آن بیر زن** **فرستاد** **حسن دستارچه** بستد و **بیش** **بیر زن** **برد** **شیخ گفت** ای **حسن** از آن **بیر زن** **سؤال کن** تا چه **دعایش** **گویم** **حسن** از **بیر زن** **پرسید** که **شیخ** چه **دعایت** **گوید** **بیر زن** گفت **دعاه** **دل خویش** **حسن** با **شیخ** **بگفت** **شیخ** **بمخندید** و گفت ای **سلیم** **دل** چرا **جاه** **نخواستی** و **کلاه** **نخواستی** و **ضیاعی** و **عقاری** **نخواستی** **بدل** **خویش** چون **افتادی** که **هفتاد** **سالمت** که **ما** **بس** **زانو** **حصار** **مکرفته** **ایم** و **ازین** **حدیث** **هنوز** **بویی** **بشام** **ما** **نرسیده** **است**

● **المحکایة** ● **یکروز شیخ** **ما قدس الله روحه** در **نسابور** در **خانقاه** **خویش** **نشسته** بود و **سید اجل** **نسابوری** **بلام** **شیخ** **آمده** بود و در **بهلوی** او **نشسته** بود **شیخ ابو العباس شقانی** در آمد **شیخ** **اورا**

دستارچه را (۱) می باید کی این (۲) داشت و (۳) شیخ (۴) on. (۵) شیخ را (۶)  
بر کردم (۷) آنچه (۸) کردم آنچه (۹) تا او این سخن بگفت (۱۰) II ۲۰۶ (۱۱) on. (۱۲)  
دعا (۱۳) K. n. 242. (۱۴) و (۱۵) ۲۰۶. (۱۶) on. (۱۷) II n. 368. (۱۸) بنان بیر زن (۱۹)  
on. (۲۰) هنوز بوی این حدیث (۲۱) تا (۲۲) ضیاع (۲۳) دعوات (۲۴) کوبش  
بر (۲۵) ۲۰۶. II (۲۶) شقانی (۲۷) K; (۲۸) نشسته (۲۹) شیخ (۳۰) on. (۳۱)

که<sup>۱</sup> بیرون و سرای بر سر ایشان فرو اندازیم<sup>۲</sup> شیخ در میان سخن بود  
 گفت سبحان الله العظیم ایشانرا<sup>۳</sup> بیاطل جان مشغول کرده اند<sup>۴</sup> که از حق  
 شان یاد می نیابد<sup>۵</sup> شما حتی بدین<sup>۶</sup> روشی می بیند و جانان مشغول  
 نمی کند که از ان باطلان یاد نباید فریاد از خلق بر آمد و بنیاد بگریستد  
 و ترک<sup>۷</sup> آن<sup>۸</sup> معروف بگفتند<sup>۹</sup> و آن روز بگذشت و شیخ هیچ نکفت  
 خواجه بو الفتح گفت که<sup>۱۰</sup> من دیگر روز در<sup>۱۱</sup> پیش شیخ ایستاده بودم  
 این احمد بوشه در<sup>۱۲</sup> پیش شیخ بگذشت شرم زده<sup>۱۳</sup> شیخ هیچ نکفت تا  
 احمد از شیخ بگذشت شیخ<sup>۱۴</sup> گفت سلام علیک جنک<sup>۱۵</sup> تکرده ایم ما ترا  
 همسایه<sup>۱۶</sup> نیکم آن بزک در حق همسایه بسیار<sup>۱۷</sup> وصیت کرده است<sup>۱۸</sup> اگر  
 وقتی ترا<sup>۱۹</sup> مهانی آید تو<sup>۲۰</sup> با ما<sup>۲۱</sup> همسایه استاخی بکن<sup>۲۲</sup> تا ما ترا مدد کنیم<sup>۲۳</sup>  
 یگانه باش چون شیخ این بگفت احمد در بای شیخ<sup>۲۴</sup> افتاد و گفت  
 ای شیخ با تو عهد کردم که هرگز این<sup>۲۵</sup> کار نکم<sup>۲۶</sup> تویه کردم<sup>۲۷</sup> و مزید  
 شیخ شد<sup>۲۸</sup> و از نیک مردان گشت<sup>۲۹</sup> بسی بر نیامد که شیخ از دنیا نقل کرد  
 و هر کسی را وصیتی می کرد<sup>۳۰</sup> این احمد بر بای خلاست<sup>۳۱</sup> و گفت ای شیخ  
 برم و روشایی ندیدم و تو می بزوی<sup>۳۲</sup> من چون کم شیخ گفت هیچ  
 دل مشغول مدار که کسی که روشایی این شع بر وی افتد کمترین چیزی  
 که خدای تعالی بوی<sup>۳۳</sup> کند آن بود که بزوی رحمت کند

● المحکمة ● خواجه بو الفتح شیخ<sup>۳۴</sup> گفت رحمة الله علیه که

کرده است (۱) ایشان (۲) خانه بر ایشان فرو کنیم (۳) و گفتند (۴)  
 امر (۵) ترک (۶) جان مشغولان (۷) R. a. 214a (۸) نمی آید (۹)  
 فرا (۱۰) و (۱۱) R. a. 214b (۱۲) او (۱۳) بکردند (۱۴)  
 مهان افتد (۱۵) R. a. 214b (۱۶) جانک یاد (۱۷) گذشت بسی  
 آن (۱۸) بر زمین (۱۹) دهیم و (۲۰) همسایگی کن و کتاخی کن (۲۱)  
 R. a. 214b (۲۲) و (۲۳) R. a. 214b (۲۴) کرد (۲۵) و (۲۶)  
 (۲۷) با وی (۲۸) R. a. 214b (۲۹) روی (۳۰)

خواجگان ستمگانی بیش شیخ ما آمد و او جوانی ظریف بود و جامه‌ها  
 نیکو پوشیده داشت<sup>۱</sup> و شیخ را بدعوتی می بردند و شیخ ما را عادت جان<sup>۲</sup>  
 بودی که از بس جمع رانندی خواجگان در پیش می رفت و در خود<sup>۳</sup>  
 می تکرست شیخ گفت خواجه در پیش مرو خواجگان باز بس ایستاد و<sup>۴</sup>  
 چون قدمی<sup>۵</sup> چند برفت شیخ گفت از بس مرو خواجگان بر دست راست  
 شیخ آمد و قدمی چند برفت شیخ گفت بر دست راست مرو<sup>۶</sup> خواجگان  
 دل تنگ شد گفت ای شیخ کجا روم شیخ گفت ای خواجه خود را بنده  
 و راست برو بس شیخ این بیت بگفت<sup>۷</sup>

تا یا تو تویی<sup>۸</sup> ترا بدین حرف جگر<sup>۹</sup> \* کین آب حیاتست ز آدم بیزار  
 فریاد<sup>۱۰</sup> بر<sup>۱۱</sup> خواجگان افتاد<sup>۱۲</sup> و در پای شیخ در<sup>۱۳</sup> افتاد و توبه کرد و لبیک  
 زد و بسفر حجاز شد<sup>۱۴</sup> و از بزرگان گشت

● الحکایة ● هم خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۱۵</sup> گفت رحمة الله علیه<sup>۱۶</sup>  
 که شیخ ما قدس الله روحه العزیز<sup>۱۷</sup> از نساپور بیهند آمده بود و جمعی  
 کران با وی بودند بیکروز<sup>۱۸</sup> بر دوکانی که بر در مشهد مقدس است<sup>۱۹</sup> مجلس  
 می گفت و خلقی بی جلد نشسته بودند و وقتی خوش بدید آمده بود  
 درین میان نعره مستان و هابروی و غلبه<sup>۲۰</sup> ایشان بدید آمد و در همسایگی  
 شیخ<sup>۲۱</sup> مردی بود که<sup>۲۲</sup> او را احمد بوشه گفتندی مگر شبانه در سرای خود  
 با جمعی<sup>۲۳</sup> بکار باطل مشغول شده<sup>۲۴</sup> بود و بامداد صبحی کرده<sup>۲۵</sup> و مشغله  
 عظیم می کردند صوفیان و عامه خلق<sup>۲۶</sup> بر آشتند و غلبه در مردمان افتاد

کامی (۱) on. (۲) بخود فرو (۳) شیخ را عادتی (۴) on. (۵) on. (۶) on.  
 خواجگان باز دست جب شیخ آمد (۷) on. (۸) خواجه (۹) on. (۱۰) on. (۱۱) on.  
 تویی (۱۲) بیت (۱۳) کامی چند برفت شیخ گفت بر دست جب مرو  
 (۱۴) H. a. 394. (۱۵) on. (۱۶) بر آمد (۱۷) از (۱۸) H. a. 249b. (۱۹) جگر (۲۰)  
 ما (۲۱) on. (۲۲) on. (۲۳) دیگر روز (۲۴) on. (۲۵) on. (۲۶) on. (۲۷) on.  
 صبح کردند (۲۸) on. (۲۹) on. (۳۰) جمعی (۳۱) on.



خدایش بینایی<sup>۱</sup> ندهد و راه تمایذ نیند<sup>۲</sup> و نداند<sup>۳</sup> بیار کس را ما دست  
کوتیم و از غرور عقل براه آوردیم

● الحکایة ● بدرم نور الدین منور رحمة<sup>۴</sup> الله<sup>۵</sup> روایت کرد<sup>۶</sup>  
که شیخ<sup>۷</sup> ما قدس الله روحه<sup>۸</sup> در نساور سجایی می رفت بسر کوی حرب  
رسید دو کتله<sup>۹</sup> آراسته دید بر یاجین<sup>۱۰</sup> و میوه<sup>۱۱</sup> نیکو<sup>۱۲</sup> نهاده و آن جای<sup>۱۳</sup>  
عظیم خوش بود چنانکه در جمله نساور موضعی<sup>۱۴</sup> از آن خوشتر<sup>۱۵</sup> و آراسته تر  
نبود<sup>۱۶</sup> شیخ گفت این موضع را چگونه<sup>۱۷</sup> گفتند سر کوی حرب شیخ  
ما<sup>۱۸</sup> گفت خدا<sup>۱۹</sup> کس را<sup>۲۰</sup> که<sup>۲۱</sup> سر کوی حربش چنین بود بنکر تا سر کوی  
صلیح<sup>۲۲</sup> چون<sup>۲۳</sup> بود و هم بدرم<sup>۲۴</sup> رحمة الله<sup>۲۵</sup> روایت کرد که روزی شیخ  
ما قدس الله روحه<sup>۲۶</sup> مجلس<sup>۲۷</sup> خواست گفت چون بیرون<sup>۲۸</sup> آمد و بر  
نخست نشست<sup>۲۹</sup> و مقریان قرآن<sup>۳۰</sup> بر خواندند جعی<sup>۳۱</sup> بیار آمده بودند هر کسی<sup>۳۲</sup>  
از سابلان<sup>۳۳</sup> از نوعی دیگر<sup>۳۴</sup> سوال کردند<sup>۳۵</sup> و سابل بسیار مختلف میرسیدند<sup>۳۶</sup>  
و شیخ نظاره می کرد و خاموش می بود تا بیار میرسیدند آخر<sup>۳۷</sup> شیخ گفت<sup>۳۸</sup>  
کر من سخن<sup>۳۹</sup> ز بار<sup>۴۰</sup> دارم دس<sup>۴۱</sup> \* باورد و نا و طوس بار من پس  
و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بروی فرود<sup>۴۲</sup> آورد و از  
تخت فرود آمد و آن روز بیش ازین سخن گفت

● الحکایة ● و هم بدرم گفت<sup>۴۳</sup> رحمة الله علیه<sup>۴۴</sup> در ابتداء حالت  
شیخ ما قدس الله روحه<sup>۴۵</sup> که هنوز اهل میهنه شیخ را منکر بودند و<sup>۴۶</sup> رئیس

۱) علیه. ۲) رحمة ۳) و. ۴) نه بیند ۵) و تا خدای تعالی بینایش ۶) جایی ۷) ۸) K. n. 246b. ۹) بر یاجین ۱۰) دکانها ۱۱) گفت ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶)  
۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶)  
۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶)  
۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶)

شیخ ما قدس الله روحه روز چهارشنبه بکرمابه رفتی و شیخ بو محمد جوینی  
رحمه الله آنجا آمدی و با شیخ در کرمابه سخنها گفتندی بکروز شیخ  
در کرمابه با شیخ محمد جوینی گفت<sup>۱</sup> ای خواجه! این آسایش و راحت<sup>۲</sup>  
کرمابه از چیست شیخ بو محمد گفت که مردم خسته و کوفته باشد آب  
گرم بر خود ریزد بیاساید شیخ ما گفت بهتر ازین باید<sup>۳</sup> شیخ بو محمد  
گفت مردم در هفتاد شوخن شود<sup>۴</sup> و موی بالیده و ستها<sup>۵</sup> بجای نیاروده  
چون بکرمابه در<sup>۶</sup> آید<sup>۷</sup> موی بر دارد<sup>۸</sup> و شوخ باک کند<sup>۹</sup> و خوبتر  
بشود سبکتر گردد و بیاساید شیخ گفت بهتر ازین باید<sup>۱۰</sup> شیخ بو محمد  
گفت که<sup>۱۱</sup> من بیش<sup>۱۲</sup> ازین ندانم<sup>۱۳</sup> شیخ را چه می نماید<sup>۱۴</sup> شیخ گفت ما را  
چنین می نماید که دو مخالف جمع شدند چندین راحت<sup>۱۵</sup> می دهد شیخ  
بو محمد بگریست<sup>۱۶</sup> و گفت آنچه شیخ را روی می نماید هیچ<sup>۱۷</sup> خلق را آن نیست  
● الحکایة ● شیخ ما قدس الله روحه العزیز مجلس می گفت  
و یکی از بران شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه حاضر بود<sup>۱۸</sup> شیخ<sup>۱۹</sup>  
در میان سخن گفت کسانی که از خود نجات یافتند و باک از خود بیرون<sup>۲۰</sup>  
آمدند از عهد نبوت<sup>۲۱</sup> الی یومنا هذا بعضی رسیدند و اگر خواهند<sup>۲۲</sup> جمله را  
بر شمریم و اگر کسی از خود باک شد بدر این خواجه بود و اشارت  
بسر شیخ بو الحسن خرقانی کرد پس گفت شیخ بو الحسن خرقانی را قدس  
الله روحه<sup>۲۳</sup> علماء امت بران متفق اند که خدای را جل جلاله بعقل باید  
شناخت و بو الحسن چون بعقل نگریست او را<sup>۲۴</sup> درین راه نایب دید<sup>۲۵</sup> تا

۱) ON. ۲) X06. ۳) بود ۴) جوینی ۵) ON. ۶) ON. ۷) ON. ۸) ON.  
۹) ON. ۱۰) و X06. ۱۱) در کرمابه ۱۲) دستها ۱۳) شوخکی شده باشند ۱۴) باز  
X06. ۱۵) ON. ۱۶) نمی دانم ۱۷) بهتر ۱۸) ON. ۱۹) ابو ۲۰) ON.  
۲۱) شیخ می گویند ۲۲) K. a. 2454. ۲۳) ON. ۲۴) ابو ۲۵) ON.  
۲۶) تا X06. ۲۷) برون ۲۸) باک روز X06. ۲۹) خواهند ۳۰) ON.  
۳۱) خود را ۳۲) رفته است که ۳۳) ابو

بنزدیک بیری در شد. و گفت ای بیر مرا سخنی بگوی<sup>۱</sup> بیر ساعتی سر فرو  
برد و تفکر کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار جواب نمی  
کنی<sup>۲</sup> گفت آری بیر گفت<sup>۳</sup> هر چه دون<sup>۴</sup> حق است اجل جلاله کرامت سخن  
نکند و هر چه عز و علا بهیارت در نیاید آن الله تعالی اجل من این  
یوصف بوصف او بذكر بذكر

● الحکایه ● در آن وقت که شیخ ما<sup>۵</sup> ابو سعید قدس الله روحه  
العزيز بنشاپور<sup>۶</sup> بود يك شب<sup>۷</sup> جمع را با شیخ<sup>۸</sup> بخانقاه صدوقی<sup>۹</sup> بردند بدعوت  
چون چیزی بکار بردند و نماز خفتن بگزارند بساع مشغول شدند و آن<sup>۱۰</sup>  
خانقاه در همایکی سید اجل حسن بود چون ساع گرم شد و صوفیانرا  
حالتی بدید آمد و در رقص آمدند سید اجل حسن را<sup>۱۱</sup> خواب شولیده  
می شد<sup>۱۲</sup> از نعره و رقص صوفیان از جاگران<sup>۱۳</sup> خویش برید که<sup>۱۴</sup> چه  
بودست گفتند شیخ بو سعید درین خانقاه صدوقیست و دعوت<sup>۱۵</sup> کرده اند<sup>۱۶</sup>  
اکنون ساع می کنند<sup>۱۷</sup> و صوفیان رقص می کنند<sup>۱۸</sup> و سید اجل حسن شیخ را  
و صوفیان را عظیم مکر بود<sup>۱۹</sup> گفت خواب بر ما<sup>۲۰</sup> شولیده می دارند<sup>۲۱</sup> بر بام  
خانقاه رویت<sup>۲۲</sup> و خشت<sup>۲۳</sup> بر سر ایشان فرو اندازیت<sup>۲۴</sup> جاگران سید اجل<sup>۲۵</sup>  
بر بام آمدند و از بام خانقاه خشت<sup>۲۶</sup> باز می کردند و خشت و نیم خشت  
بخانقاه بر سر صوفیان<sup>۲۷</sup> فرو می انداختند اصحاب بشولیدند<sup>۲۸</sup> و قوالان و  
مقریان خطموش کنند شیخ گفت چه بوده است گفتند مکر کسان سید اجل  
حسن آمده اند و خشت بدینجا<sup>۲۹</sup> فرو می گذارند<sup>۳۰</sup> شیخ گفت آنچه<sup>۳۱</sup> فرو

در نشاپور ۷) on. ۶) on. ۵) درون ۴) که ۳) ۲۰۶ ۲) می کنی ۱) کوی ۱)  
II x. 41b. ۱۳) بشولید ۱۲) اجل را ۱۱) این ۱۰) E. n. 247b. ۹) شیخ را با جمع ۸)  
بودی ۱۷) on. ۱۸) و ۱۶) ۲۰۶ ۱۵) جبودست گفت شیخ را دعوتی ۱۴)  
سر خانقاه ۲۳) on. ۲۲) گذارید ۲۱) خانقاه ۲۰) شولید ۱۹) بشولیده اند ۱۸)  
آنچه ۲۹) می انداختند ۲۷) بدانجا ۲۶) اصحابا بشوریدند ۲۵) on. ۲۴)  
E. n. 247b.

میهند خواجه حمویه بتعصب شیخ از سرخس دانشندی فاضل<sup>۱</sup> آورده بود تا در میهنه مجلس می گفت و فتوی می داد روزی آن<sup>۲</sup> دانشمند بمجلس شیخ آمد<sup>۳</sup> کسی از شیخ ما<sup>۴</sup> سوال کرد<sup>۵</sup> خون کیک تا بجه قدر معفوست<sup>۶</sup> و تا بجه مقدار روا بود<sup>۷</sup> که بآن<sup>۸</sup> نواز کنند شیخ ما<sup>۹</sup> گفت ای<sup>۱۰</sup> امام خون کیک<sup>۱۱</sup> چند معفوست<sup>۱۲</sup> و اشارت بدان دانشمند کرد و گفت این چنین مستلها از وی بریست<sup>۱۳</sup> از ما<sup>۱۴</sup> که بریست از حدیث او بریست<sup>۱۵</sup>

● الحکایه ● آورده اند که هر روز آدینه<sup>۱۶</sup> شیخ<sup>۱۷</sup> ما قدس الله روحه<sup>۱۸</sup> حسن مؤدب را بنزدیک خواجه حمویه فرستادی<sup>۱۹</sup> که رئیس میهنه بود و مرید شیخ ما کشته و بوی<sup>۲۰</sup> بیغام دادی<sup>۲۱</sup> و سخن گفتی<sup>۲۲</sup> و خواجه حمویه بدین تفقد<sup>۲۳</sup> مفاخرت صکردی<sup>۲۴</sup> و بدین خرده که شیخ ما را دل بدوست<sup>۲۵</sup> زنده بودی بکروز آدینه<sup>۲۶</sup> در زمستان بضایت سرد بود و شیخ را و جع را<sup>۲۷</sup> همیشه در پیش نه<sup>۲۸</sup> حسن مؤدب را بخواند و گفت بنزدیک خواجه حمویه<sup>۲۹</sup> شو<sup>۳۰</sup> و او را سلام گوی<sup>۳۱</sup> و بگوی که امروز سرد روزیست درین<sup>۳۲</sup> چنین روزی بدین سخن از<sup>۳۳</sup> تفقد او فرو نکذاشت تا<sup>۳۴</sup> نیاید که دل او برینج که شیخ در سرما از ما یاد نیاورد

● الحکایه ● شیخ ما قدس الله روحه العزیز روزی مجلس می گفت<sup>۳۵</sup> در میان سخن گفت که<sup>۳۶</sup> روزکاری بیاید که هیچ کس در خانقاهی بمالی بتوانند<sup>۳۷</sup> نشست<sup>۳۸</sup> و در صومعه<sup>۳۹</sup> بیج ماء آرام نتوانند<sup>۴۰</sup> گرفت و در متجدی بیج روز قرار نیابند<sup>۴۱</sup> این روزگار در<sup>۴۲</sup> نوردند و<sup>۴۳</sup> هم شیخ ما<sup>۴۴</sup> گفت<sup>۴۵</sup> جوانی

تا آن (۱) on. (۲) که (۳) on. (۴) و (۵) xos. (۶) این (۷) بود و (۸) xos. (۹) اگر بریست حدیث (۱۰) بریست (۱۱) خواجه امامت (۱۲) on. (۱۳) on. (۱۴) بدل بذو (۱۵) بدان (۱۶) و (۱۷) on. (۱۸) و (۱۹) جمعه (۲۰) بریست (۲۱) on. (۲۲) on. (۲۳) on. (۲۴) on. (۲۵) on. (۲۶) on. (۲۷) on. (۲۸) on. (۲۹) on. (۳۰) on. (۳۱) on. (۳۲) on. (۳۳) on. (۳۴) on. (۳۵) on. (۳۶) on. (۳۷) on. (۳۸) on. (۳۹) on. (۴۰) on. (۴۱) on. (۴۲) on. (۴۳) on. (۴۴) on. (۴۵) on.

این عزیز باشد و نیکو بود<sup>۱</sup> و بد نیاید<sup>۲</sup> که این خرده<sup>۳</sup> ما فرو شد  
 که خواب جنان عزیز می بشویدیم چون سید اجل حسن<sup>۴</sup> این سخن  
 بشنود<sup>۵</sup> عظیم بشیان شد از آن حرکت که فرموده بود گفت آخر چه رفت  
 گفتند حالی بر خاستد و جمله بخانقاه<sup>۶</sup> کوی عدنی کویان<sup>۷</sup> شدند سید  
 اجل<sup>۸</sup> رنجور گشت آن شب<sup>۹</sup> و آن انکار و داوری صوفیان جمله از باطن  
 او بیرون<sup>۱۰</sup> شد و آن شب همه شب بر خویشن می بسجد و در آن رخ  
 می بود و هیچ<sup>۱۱</sup> در خواب نمی شد و می گفت کاشکی<sup>۱۲</sup> یکبار دیگر<sup>۱۳</sup> روز  
 آمدی<sup>۱۴</sup> تا من بعذر شیخ رفتی<sup>۱۵</sup> دیگر روز بامداد<sup>۱۶</sup> بگاه<sup>۱۷</sup> بر خطاست و  
 فرمود تا ستور زین کردند<sup>۱۸</sup> و بر نشست تا بعذر شیخ رود<sup>۱۹</sup> و شیخ<sup>۲۰</sup> ما  
 نیز بگاه<sup>۲۱</sup> فرموده بود تا<sup>۲۲</sup> ستور زین کنند و شیخ بر نشسته بود و با<sup>۲۳</sup> جمع  
 منصوفه بعذر سید می آمد<sup>۲۴</sup> هر دو بسر چهار سوی نشابور بهم رسیدند  
 یکدیگر در کنار<sup>۲۵</sup> گرفتند<sup>۲۶</sup> و پیوستند<sup>۲۷</sup> و از یکدیگر عذرها<sup>۲۸</sup> خواستند و می گفتند  
 ترا باز باید گشت تا ما بعذر بنزدین تو آیم سید اجل حسن<sup>۲۹</sup> گفت  
 اگر هیچ عذر من قبول خواهد بود<sup>۳۰</sup> شیخ را باز باید گشت و بخانقاه شد  
 تا من بخانقاه آیم و عذر<sup>۳۱</sup> شیخ و جمع بخوام و استغفار کنم شیخ ما<sup>۳۲</sup>  
 گفت فرمان سید اجل راست<sup>۳۳</sup> هر دو باز گشتند و بخانقاه کوی عدنی کویان  
 آمدند و هر دو بزیرک<sup>۳۴</sup> از یکدیگر عذرها<sup>۳۵</sup> خواستند و هر دو  
 بزیرک<sup>۳۶</sup> و جمع خوش دل و صافی باز گشتند<sup>۳۷</sup> سید اجل گفت اگر هیچ  
 عذر ما<sup>۳۸</sup> بنزدین شیخ مقبول است و رد نیست شیخ را امشب بخانقاه ما باید

کویان (۷) با خانقاه (۸) بشنید (۹) ON. (۱۰) بر (۱۱) آمد (۱۲) باشد (۱)  
 شدنی (۱۴) شدی (۱۵) زود (۱۶) کاشکی (۱۷) ON. (۱۸) برون (۱۹) بگریست (۹)  
 ON. K. A. 248b. (۲۰) ON. (۲۱) آید (۲۲) ON. (۲۳) ON. II. A. 42b. (۲۴)  
 عذر (۲۵) ON. (۲۶) و یکدیگر را در بر (۲۷) اجل روند و (۲۸) ON. (۲۹)  
 ON. (۳۰) عذر (۳۱) ON. (۳۲) و (۳۳) ON. (۳۴) ON. (۳۵) ON. (۳۶) ON. (۳۷)  
 سخن ما را (۳۸)

انداخته‌اند بیاریت<sup>۱</sup> جمله خشتها<sup>۲</sup> در پیش شیخ<sup>۳</sup> جمع کردند و بر  
 طبقی نهادند و پیش شیخ آوردند<sup>۴</sup> جاگران سید اجل از بام نظاره  
 می کردند تا این<sup>۵</sup> خشت که ایشان می کردند شیخ<sup>۶</sup> چه می کند<sup>۷</sup> آن  
 "يك يك" خشت باره<sup>۸</sup> که در پیش وی بود بر<sup>۹</sup> می گرفت و بوسه  
 می داد و بر چشم می نهاد و می گفت هر چه از حضرت نبوی<sup>۱۰</sup> رود  
 عزیز و نیکو بود و آنرا بدل و جان باز باید نهاد<sup>۱۱</sup> عظیم بد نیامد<sup>۱۲</sup>  
 که بر ما این خرده فرو شد که<sup>۱۳</sup> خواب جنین عزیزی بشویدیم<sup>۱۴</sup> ما را بگوی<sup>۱۵</sup>  
 عدنی کویان باید شد شیخ<sup>۱۶</sup> حالی بر خاست و بر اسب نشست و صوفیان<sup>۱۷</sup> هر  
 دو خانقاه جمع در خدمت شیخ برقتند و روشایی بر داشتند و پیروند و قوالان<sup>۱۸</sup>  
 همچنان در راه می گفتند تا بمخانقاه کوی عدنی کویان<sup>۱۹</sup> آمدند و آن شب  
 ساعی خوش برفت و شبی بالذت بگذاشتند چون جاگران سید اجل حسن  
 برای سید اجل حسن فرود شدند<sup>۲۰</sup> کویان و رنجور سید اجل<sup>۲۱</sup> اعتقاد  
 کرد<sup>۲۲</sup> که صوفیان جاگران<sup>۲۳</sup> او را برنجانیده‌اند<sup>۲۴</sup> یا بزده‌اند<sup>۲۵</sup> برسید که ضارا  
 چه بوده است که بدین<sup>۲۶</sup> صفت می گویند<sup>۲۷</sup> گفتند مبرس که چه رفت سید  
 اجل گفت که زودتر بگویند تا چه بودست گفتند ای سید<sup>۲۸</sup> هر خشت  
 و سنگ که<sup>۲۹</sup> ما در خانقاه انداخته بودیم<sup>۳۰</sup> شیخ بفرمود تا<sup>۳۱</sup> هم‌درآ بر طبقی  
 نهادند و<sup>۳۲</sup> پیش او بردند و او<sup>۳۳</sup> يك يك بر می گرفت و<sup>۳۴</sup> بوسه می داد و بر  
 سر و چشم می نهاد<sup>۳۵</sup> و می گفت که<sup>۳۶</sup> این از حضرت نبوت رسیده است<sup>۳۷</sup>

خشت را چه می کنند شیخ (۱) آن (۲) و (۳) ۲۰۶. (۴) ON. (۵) بیاریت (۶)  
 حسی (۷) بر آمد (۸) و (۹) ۲۰۶. (۱۰) نبوت آید و (۱۱) باره (۱۲) ON. (۱۳) II z. 498.  
 صافیان (۱۴) ON. (۱۵) بمخانقاه کوی (۱۶) بشویدیم (۱۷) E z. 2189.  
 کبان (۱۸) بنداشت (۱۹) پیش وی باز گشتند (۲۰) کویان (۲۱)  
 بمخانقاه (۲۲) ON. (۲۳) می گویند (۲۴) برین (۲۵) ON. (۲۶) رنجانیده‌اند (۲۷)  
 ON. (۲۸) هر يك را (۲۹) ON. (۳۰) فرو انداختیم  
 رفته است (۳۱)

از وی بخريدند و بازيش<sup>۱</sup> شيخ آوردند شيخ قبول نکرد و با<sup>۲</sup> سر خرقه  
نشد و فرجی را<sup>۳</sup> بان درویش داد و سيم بوی بگذاشت و رها نکرد  
که از وی بستانند<sup>۴</sup>

● المحکابه ● شيخ<sup>۵</sup> ما قدس الله روحه<sup>۶</sup> يکروز<sup>۷</sup> در ميهنه<sup>۸</sup> مجلس  
می گفت<sup>۹</sup> حمزه<sup>۱۰</sup> از جاهي کاردگر که مرید شيخ ما ابو سعيد قدس الله روحه  
بود و<sup>۱۱</sup> شيخ را در حق وی<sup>۱۲</sup> نظری هر چه تماشا بود<sup>۱۳</sup> و هر روز که<sup>۱۴</sup>  
نوبت مجلس شيخ بودی حمزه بگله از ازجاه بیامدی جنانك آن وقت  
که شيخ ما بیرون آمدی او بهينه آمده بودی و بجایگاه مجلس نشسته و  
چون مجلس شيخ بشیدي باز کشتی و بازجاه شدی يکروز حمزه<sup>۱۵</sup> دبتر  
می رسید و شيخ را تقاضا او<sup>۱۶</sup> می بود<sup>۱۷</sup> که درویشی عظیم شکسته و کرم رو  
بود در میان<sup>۱۸</sup> مجلس حمزه در رسید شيخ روی سوی<sup>۱۹</sup> او کرد و گفت  
در آی<sup>۲۰</sup> حمزه در آی حمزه<sup>۲۱</sup>

از جهره همه خانه<sup>۲۲</sup> منقش کردی \* وز باده رخان ما جو آتش کردی  
شادی و نشاط ما یکی<sup>۲۳</sup> نشی کردی \* عیشت خوش با<sup>۲۴</sup> که وقت ما خوش کردی<sup>۲۵</sup>  
فریاد<sup>۲۶</sup> از مجلس شيخ<sup>۲۷</sup> بر آمد و حالتها رفت

● المحکابه ● شيخ<sup>۲۸</sup> ما قدس الله روحه العزيز<sup>۲۹</sup> در ابتداء حالت  
يکروز در قبض بود<sup>۳۰</sup> از ميهنه قصد سرخس کرد جنانك سنت او بوده است  
که هر وقت که او را قبض بودی بر خاک بیر<sup>۳۱</sup> ابو الفضل حسن شدی  
بعد از وفات بیر ابو<sup>۳۲</sup> الفضل جنانك<sup>۳۳</sup> در حال<sup>۳۴</sup> حیات او<sup>۳۵</sup> بخدمت او

و ۲۰۶) ۱) on. ۲) on. ۳) باز سزدندی ۴) فرجی باز ۵) باز ۶) بخدمتند  
می داد ۷) on. ۸) on. ۹) داشت ۱۰) او ۱۱) سالك که ۱۲)  
که نيك آمدی و این دو بیت ۱۳) آی ۱۴) ۲۰۶) سوی ۱۵) میانه ۱۶)  
E; II on. ۱۷) باز ۱۸) يك ۱۹) خانقاه ۲۰) بگفت بیت  
بو ۲۱) on. ۲۲) او را قبض روی نموده بود و ۲۳) on. ۲۴) on. ۲۵)  
on. ۲۶) حالت ۲۷) و ۲۸) on.

آمد تا بدانم که عذر من<sup>۱</sup> قبول افتاده است شیخ اجابت کرد و آن شب  
 بنزدیک سید اجل شد و او تکلف بسیار پادشاهانه<sup>۲</sup> کرده بود چنانکه از  
 خاندان کرم و بزرگواری معهودست و آن شب جمیع هر دو خانقاه در  
 خدمت شیخ آنجا<sup>۳</sup> بودند و سماع کردند و وقتی خوش رفت<sup>۴</sup> و سید  
 اجل را ارادت عظیم بدید آمد اول انگاری تمام<sup>۵</sup> و آخر ارادت بیضایت<sup>۶</sup>  
 و ارادت سید اجل حسن<sup>۷</sup> در حق شیخ ما<sup>۸</sup> بجایی رسید<sup>۹</sup> که در  
 مدت مقام شیخ ما<sup>۱۰</sup> بنشاپور سی هزار دینار نشاپوری در راه شیخ ما<sup>۱۱</sup> خرج کرد  
 ● الحماحیه ● آورده اند که وقتی درویشی در مجلس شیخ ما<sup>۱۲</sup>  
 قدس الله روحه<sup>۱۳</sup> بر بای<sup>۱۴</sup> خاست و حکایتی دراز آغاز کرد شیخ ما<sup>۱۵</sup> گفت<sup>۱۶</sup>  
 ای جوانمرد بنشین تا چیزیست<sup>۱۷</sup> بیاموزم آن مرد بنیست شیخ گفت ای  
 جوانمرد<sup>۱۸</sup> چه خواهی کرد ازین<sup>۱۹</sup> قصه دراز گفتن آثار که سوال خواهی  
 کرد<sup>۲۰</sup> بگوی که راست گفتن امانت و دروغ گفتن خیانت و مرا<sup>۲۱</sup> بفلان  
 چیز حاجت آن مرد گفت که<sup>۲۲</sup> چنین کنیم اکنون<sup>۲۳</sup> بدستوری باز گویم  
 تا چه<sup>۲۴</sup> بیاموخندام<sup>۲۵</sup> شیخ گفت بگوی آن مرد بر بای<sup>۲۶</sup> خاست و بگفت<sup>۲۷</sup>  
 راست گفتن امانت و دروغ گفتن خیانت<sup>۲۸</sup> و مرا بفرجی شیخ حاجت  
 شیخ گفت مبارک باد<sup>۲۹</sup> فرجی از بشت<sup>۳۰</sup> بر داشت<sup>۳۱</sup> و بوی داد چون  
 مجلس تمام شد و شیخ فرود آمد و مردمان<sup>۳۲</sup> بپراکندند مریدان شیخ  
 ما<sup>۳۳</sup> بنزدیک آن مرد شدند و فرجی شیخ را<sup>۳۴</sup> از وی بصد دینار خریداری  
 کردند<sup>۳۵</sup> بفروخت ایشان<sup>۳۶</sup> می افزودند تا بهزار درم برسید و بهزار درم

۱) K. n. 249a. ۲) برفت. ۳) on. ۴) آن. ۵) on. ۶) عذرم. ۷) من. ۸) 206.  
 ۹) او. ۱۰) on. ۱۱) II. n. 48a. ۱۲) on. ۱۳) on. ۱۴) on. ۱۵) on.  
 ۱۶) این بار یکی سوال کردن. ۱۷) این. ۱۸) on. ۱۹) چیزی. ۲۰) on. ۲۱) on.  
 ۲۲) روی فرا. ۲۳) on. ۲۴) یا نه. ۲۵) 206. ۲۶) و. ۲۷) on. ۲۸) ما را.  
 ۲۹) خلق. ۳۰) باز کرد. ۳۱) و. ۳۲) 206. ۳۳) خیانت. ۳۴) شیخ کرد و گفت.  
 و. ۳۵) و. ۳۶) 206. ۳۷) شیخ. ۳۸) on. ۳۹) K. n. 249b.



او چشم فراز نکند<sup>۱</sup> که دوستان چشم از دوستان فراز نکنند<sup>۲</sup> بس بر  
"ابو الفضل<sup>۳</sup> بر خلعت<sup>۴</sup> لقمان چشم بر هم نهاد رحمة<sup>۵</sup> الله علیه<sup>۶</sup>

● الحکایة ● آورده اند که دران وقت که شیخ<sup>۷</sup> ما ابو سعید  
قدس الله روحه<sup>۸</sup> بقاین رسید<sup>۹</sup> اورا آنجا دعوتها کردند یکروز شیخ  
مارا<sup>۱۰</sup> دعوتی ساخته بودند چون شیخ آنجا حاضر شد<sup>۱۱</sup> کسی<sup>۱۲</sup> نخواهد  
امام بو سعید حداد فرستاد<sup>۱۳</sup> و آن مرد<sup>۱۴</sup> از بزرگان عهد بود<sup>۱۵</sup> و گفت<sup>۱۶</sup> که  
می باید که موافقت کنی بو سعید حداد گفت من از<sup>۱۷</sup> جهل مال باز<sup>۱۸</sup> نان  
هیچ کس نخورده ام الا نان خویش این خبر بشیخ آوردند شیخ گفت سبحان  
الله ما باری از مدت بیجا و اند سال باز<sup>۱۹</sup> نان خویش و نان هیچ کس  
نخورده ایم یعنی هر چه خورده ایم ازان حق بودست<sup>۲۰</sup> و ازان او دیده ایم  
و ازان او<sup>۲۱</sup> دانسد

● الحکایة ● هم دران<sup>۲۲</sup> وقت که شیخ<sup>۲۳</sup> ما قدس الله روحه<sup>۲۴</sup>  
بقاین بود امامی دیگر<sup>۲۵</sup> بود آنجا سخت بزرگوار<sup>۲۶</sup> اورا خواهد امام محمد  
قاینی گفتندی چون شیخ<sup>۲۷</sup> ما<sup>۲۸</sup> آنجا رسید او بنزدیک شیخ<sup>۲۹</sup> آمد سلام و  
بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و بهر دعوتی که<sup>۳۰</sup> شیخ را بردندی<sup>۳۱</sup>  
او بدوافقت<sup>۳۲</sup> شیخ حاضر آمدی و بسامع بنشستی<sup>۳۳</sup> روزی بعد از دعوت<sup>۳۴</sup>  
سماع می کردند<sup>۳۵</sup> و شیخ مارا<sup>۳۶</sup> حالتی بدید آمده بود<sup>۳۷</sup> و جمله جمیع دران  
حالت بودند و وقتی خوش بدید آمد<sup>۳۸</sup> مؤذن بانک نماز پیشین گفت<sup>۳۹</sup>  
و شیخ همچنان در حال<sup>۴۰</sup> بود و جمیع در وجد<sup>۴۱</sup> رقص می کردند و نعره

۱) on. ۲) رحمة واسعة ۳) رحمة ۴) و ۵) ۶) فضل ۷) on. ۸) وی ۹) on.  
۱۰) که ۱۱) کس ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) شیخ را ۱۷) و ۱۸) ۱۹) و ۲۰) on.  
۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) on.  
۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵) ۵۶) ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰) ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰) ۷۱) ۷۲) ۷۳) ۷۴) ۷۵) ۷۶) ۷۷) ۷۸) ۷۹) ۸۰) ۸۱) ۸۲) ۸۳) ۸۴) ۸۵) ۸۶) ۸۷) ۸۸) ۸۹) ۹۰) ۹۱) ۹۲) ۹۳) ۹۴) ۹۵) ۹۶) ۹۷) ۹۸) ۹۹) ۱۰۰) ۱۰۱) ۱۰۲) ۱۰۳) ۱۰۴) ۱۰۵) ۱۰۶) ۱۰۷) ۱۰۸) ۱۰۹) ۱۱۰) ۱۱۱) ۱۱۲) ۱۱۳) ۱۱۴) ۱۱۵) ۱۱۶) ۱۱۷) ۱۱۸) ۱۱۹) ۱۲۰) ۱۲۱) ۱۲۲) ۱۲۳) ۱۲۴) ۱۲۵) ۱۲۶) ۱۲۷) ۱۲۸) ۱۲۹) ۱۳۰) ۱۳۱) ۱۳۲) ۱۳۳) ۱۳۴) ۱۳۵) ۱۳۶) ۱۳۷) ۱۳۸) ۱۳۹) ۱۴۰) ۱۴۱) ۱۴۲) ۱۴۳) ۱۴۴) ۱۴۵) ۱۴۶) ۱۴۷) ۱۴۸) ۱۴۹) ۱۵۰) ۱۵۱) ۱۵۲) ۱۵۳) ۱۵۴) ۱۵۵) ۱۵۶) ۱۵۷) ۱۵۸) ۱۵۹) ۱۶۰) ۱۶۱) ۱۶۲) ۱۶۳) ۱۶۴) ۱۶۵) ۱۶۶) ۱۶۷) ۱۶۸) ۱۶۹) ۱۷۰) ۱۷۱) ۱۷۲) ۱۷۳) ۱۷۴) ۱۷۵) ۱۷۶) ۱۷۷) ۱۷۸) ۱۷۹) ۱۸۰) ۱۸۱) ۱۸۲) ۱۸۳) ۱۸۴) ۱۸۵) ۱۸۶) ۱۸۷) ۱۸۸) ۱۸۹) ۱۹۰) ۱۹۱) ۱۹۲) ۱۹۳) ۱۹۴) ۱۹۵) ۱۹۶) ۱۹۷) ۱۹۸) ۱۹۹) ۲۰۰) ۲۰۱) ۲۰۲) ۲۰۳) ۲۰۴) ۲۰۵) ۲۰۶) ۲۰۷) ۲۰۸) ۲۰۹) ۲۱۰) ۲۱۱) ۲۱۲) ۲۱۳) ۲۱۴) ۲۱۵) ۲۱۶) ۲۱۷) ۲۱۸) ۲۱۹) ۲۲۰) ۲۲۱) ۲۲۲) ۲۲۳) ۲۲۴) ۲۲۵) ۲۲۶) ۲۲۷) ۲۲۸) ۲۲۹) ۲۳۰) ۲۳۱) ۲۳۲) ۲۳۳) ۲۳۴) ۲۳۵) ۲۳۶) ۲۳۷) ۲۳۸) ۲۳۹) ۲۴۰) ۲۴۱) ۲۴۲) ۲۴۳) ۲۴۴) ۲۴۵) ۲۴۶) ۲۴۷) ۲۴۸) ۲۴۹) ۲۵۰) ۲۵۱) ۲۵۲) ۲۵۳) ۲۵۴) ۲۵۵) ۲۵۶) ۲۵۷) ۲۵۸) ۲۵۹) ۲۶۰) ۲۶۱) ۲۶۲) ۲۶۳) ۲۶۴) ۲۶۵) ۲۶۶) ۲۶۷) ۲۶۸) ۲۶۹) ۲۷۰) ۲۷۱) ۲۷۲) ۲۷۳) ۲۷۴) ۲۷۵) ۲۷۶) ۲۷۷) ۲۷۸) ۲۷۹) ۲۸۰) ۲۸۱) ۲۸۲) ۲۸۳) ۲۸۴) ۲۸۵) ۲۸۶) ۲۸۷) ۲۸۸) ۲۸۹) ۲۹۰) ۲۹۱) ۲۹۲) ۲۹۳) ۲۹۴) ۲۹۵) ۲۹۶) ۲۹۷) ۲۹۸) ۲۹۹) ۳۰۰) ۳۰۱) ۳۰۲) ۳۰۳) ۳۰۴) ۳۰۵) ۳۰۶) ۳۰۷) ۳۰۸) ۳۰۹) ۳۱۰) ۳۱۱) ۳۱۲) ۳۱۳) ۳۱۴) ۳۱۵) ۳۱۶) ۳۱۷) ۳۱۸) ۳۱۹) ۳۲۰) ۳۲۱) ۳۲۲) ۳۲۳) ۳۲۴) ۳۲۵) ۳۲۶) ۳۲۷) ۳۲۸) ۳۲۹) ۳۳۰) ۳۳۱) ۳۳۲) ۳۳۳) ۳۳۴) ۳۳۵) ۳۳۶) ۳۳۷) ۳۳۸) ۳۳۹) ۳۴۰) ۳۴۱) ۳۴۲) ۳۴۳) ۳۴۴) ۳۴۵) ۳۴۶) ۳۴۷) ۳۴۸) ۳۴۹) ۳۵۰) ۳۵۱) ۳۵۲) ۳۵۳) ۳۵۴) ۳۵۵) ۳۵۶) ۳۵۷) ۳۵۸) ۳۵۹) ۳۶۰) ۳۶۱) ۳۶۲) ۳۶۳) ۳۶۴) ۳۶۵) ۳۶۶) ۳۶۷) ۳۶۸) ۳۶۹) ۳۷۰) ۳۷۱) ۳۷۲) ۳۷۳) ۳۷۴) ۳۷۵) ۳۷۶) ۳۷۷) ۳۷۸) ۳۷۹) ۳۸۰) ۳۸۱) ۳۸۲) ۳۸۳) ۳۸۴) ۳۸۵) ۳۸۶) ۳۸۷) ۳۸۸) ۳۸۹) ۳۹۰) ۳۹۱) ۳۹۲) ۳۹۳) ۳۹۴) ۳۹۵) ۳۹۶) ۳۹۷) ۳۹۸) ۳۹۹) ۴۰۰) ۴۰۱) ۴۰۲) ۴۰۳) ۴۰۴) ۴۰۵) ۴۰۶) ۴۰۷) ۴۰۸) ۴۰۹) ۴۱۰) ۴۱۱) ۴۱۲) ۴۱۳) ۴۱۴) ۴۱۵) ۴۱۶) ۴۱۷) ۴۱۸) ۴۱۹) ۴۲۰) ۴۲۱) ۴۲۲) ۴۲۳) ۴۲۴) ۴۲۵) ۴۲۶) ۴۲۷) ۴۲۸) ۴۲۹) ۴۳۰) ۴۳۱) ۴۳۲) ۴۳۳) ۴۳۴) ۴۳۵) ۴۳۶) ۴۳۷) ۴۳۸) ۴۳۹) ۴۴۰) ۴۴۱) ۴۴۲) ۴۴۳) ۴۴۴) ۴۴۵) ۴۴۶) ۴۴۷) ۴۴۸) ۴۴۹) ۴۵۰) ۴۵۱) ۴۵۲) ۴۵۳) ۴۵۴) ۴۵۵) ۴۵۶) ۴۵۷) ۴۵۸) ۴۵۹) ۴۶۰) ۴۶۱) ۴۶۲) ۴۶۳) ۴۶۴) ۴۶۵) ۴۶۶) ۴۶۷) ۴۶۸) ۴۶۹) ۴۷۰) ۴۷۱) ۴۷۲) ۴۷۳) ۴۷۴) ۴۷۵) ۴۷۶) ۴۷۷) ۴۷۸) ۴۷۹) ۴۸۰) ۴۸۱) ۴۸۲) ۴۸۳) ۴۸۴) ۴۸۵) ۴۸۶) ۴۸۷) ۴۸۸) ۴۸۹) ۴۹۰) ۴۹۱) ۴۹۲) ۴۹۳) ۴۹۴) ۴۹۵) ۴۹۶) ۴۹۷) ۴۹۸) ۴۹۹) ۵۰۰) ۵۰۱) ۵۰۲) ۵۰۳) ۵۰۴) ۵۰۵) ۵۰۶) ۵۰۷) ۵۰۸) ۵۰۹) ۵۱۰) ۵۱۱) ۵۱۲) ۵۱۳) ۵۱۴) ۵۱۵) ۵۱۶) ۵۱۷) ۵۱۸) ۵۱۹) ۵۲۰) ۵۲۱) ۵۲۲) ۵۲۳) ۵۲۴) ۵۲۵) ۵۲۶) ۵۲۷) ۵۲۸) ۵۲۹) ۵۳۰) ۵۳۱) ۵۳۲) ۵۳۳) ۵۳۴) ۵۳۵) ۵۳۶) ۵۳۷) ۵۳۸) ۵۳۹) ۵۴۰) ۵۴۱) ۵۴۲) ۵۴۳) ۵۴۴) ۵۴۵) ۵۴۶) ۵۴۷) ۵۴۸) ۵۴۹) ۵۵۰) ۵۵۱) ۵۵۲) ۵۵۳) ۵۵۴) ۵۵۵) ۵۵۶) ۵۵۷) ۵۵۸) ۵۵۹) ۵۶۰) ۵۶۱) ۵۶۲) ۵۶۳) ۵۶۴) ۵۶۵) ۵۶۶) ۵۶۷) ۵۶۸) ۵۶۹) ۵۷۰) ۵۷۱) ۵۷۲) ۵۷۳) ۵۷۴) ۵۷۵) ۵۷۶) ۵۷۷) ۵۷۸) ۵۷۹) ۵۸۰) ۵۸۱) ۵۸۲) ۵۸۳) ۵۸۴) ۵۸۵) ۵۸۶) ۵۸۷) ۵۸۸) ۵۸۹) ۵۹۰) ۵۹۱) ۵۹۲) ۵۹۳) ۵۹۴) ۵۹۵) ۵۹۶) ۵۹۷) ۵۹۸) ۵۹۹) ۶۰۰) ۶۰۱) ۶۰۲) ۶۰۳) ۶۰۴) ۶۰۵) ۶۰۶) ۶۰۷) ۶۰۸) ۶۰۹) ۶۱۰) ۶۱۱) ۶۱۲) ۶۱۳) ۶۱۴) ۶۱۵) ۶۱۶) ۶۱۷) ۶۱۸) ۶۱۹) ۶۲۰) ۶۲۱) ۶۲۲) ۶۲۳) ۶۲۴) ۶۲۵) ۶۲۶) ۶۲۷) ۶۲۸) ۶۲۹) ۶۳۰) ۶۳۱) ۶۳۲) ۶۳۳) ۶۳۴) ۶۳۵) ۶۳۶) ۶۳۷) ۶۳۸) ۶۳۹) ۶۴۰) ۶۴۱) ۶۴۲) ۶۴۳) ۶۴۴) ۶۴۵) ۶۴۶) ۶۴۷) ۶۴۸) ۶۴۹) ۶۵۰) ۶۵۱) ۶۵۲) ۶۵۳) ۶۵۴) ۶۵۵) ۶۵۶) ۶۵۷) ۶۵۸) ۶۵۹) ۶۶۰) ۶۶۱) ۶۶۲) ۶۶۳) ۶۶۴) ۶۶۵) ۶۶۶) ۶۶۷) ۶۶۸) ۶۶۹) ۶۷۰) ۶۷۱) ۶۷۲) ۶۷۳) ۶۷۴) ۶۷۵) ۶۷۶) ۶۷۷) ۶۷۸) ۶۷۹) ۶۸۰) ۶۸۱) ۶۸۲) ۶۸۳) ۶۸۴) ۶۸۵) ۶۸۶) ۶۸۷) ۶۸۸) ۶۸۹) ۶۹۰) ۶۹۱) ۶۹۲) ۶۹۳) ۶۹۴) ۶۹۵) ۶۹۶) ۶۹۷) ۶۹۸) ۶۹۹) ۷۰۰) ۷۰۱) ۷۰۲) ۷۰۳) ۷۰۴) ۷۰۵) ۷۰۶) ۷۰۷) ۷۰۸) ۷۰۹) ۷۱۰) ۷۱۱) ۷۱۲) ۷۱۳) ۷۱۴) ۷۱۵) ۷۱۶) ۷۱۷) ۷۱۸) ۷۱۹) ۷۲۰) ۷۲۱) ۷۲۲) ۷۲۳) ۷۲۴) ۷۲۵) ۷۲۶) ۷۲۷) ۷۲۸) ۷۲۹) ۷۳۰) ۷۳۱) ۷۳۲) ۷۳۳) ۷۳۴) ۷۳۵) ۷۳۶) ۷۳۷) ۷۳۸) ۷۳۹) ۷۴۰) ۷۴۱) ۷۴۲) ۷۴۳) ۷۴۴) ۷۴۵) ۷۴۶) ۷۴۷) ۷۴۸) ۷۴۹) ۷۵۰) ۷۵۱) ۷۵۲) ۷۵۳) ۷۵۴) ۷۵۵) ۷۵۶) ۷۵۷) ۷۵۸) ۷۵۹) ۷۶۰) ۷۶۱) ۷۶۲) ۷۶۳) ۷۶۴) ۷۶۵) ۷۶۶) ۷۶۷) ۷۶۸) ۷۶۹) ۷۷۰) ۷۷۱) ۷۷۲) ۷۷۳) ۷۷۴) ۷۷۵) ۷۷۶) ۷۷۷) ۷۷۸) ۷۷۹) ۷۸۰) ۷۸۱) ۷۸۲) ۷۸۳) ۷۸۴) ۷۸۵) ۷۸۶) ۷۸۷) ۷۸۸) ۷۸۹) ۷۹۰) ۷۹۱) ۷۹۲) ۷۹۳) ۷۹۴) ۷۹۵) ۷۹۶) ۷۹۷) ۷۹۸) ۷۹۹) ۸۰۰) ۸۰۱) ۸۰۲) ۸۰۳) ۸۰۴) ۸۰۵) ۸۰۶) ۸۰۷) ۸۰۸) ۸۰۹) ۸۱۰) ۸۱۱) ۸۱۲) ۸۱۳) ۸۱۴) ۸۱۵) ۸۱۶) ۸۱۷) ۸۱۸) ۸۱۹) ۸۲۰) ۸۲۱) ۸۲۲) ۸۲۳) ۸۲۴) ۸۲۵) ۸۲۶) ۸۲۷) ۸۲۸) ۸۲۹) ۸۳۰) ۸۳۱) ۸۳۲) ۸۳۳) ۸۳۴) ۸۳۵) ۸۳۶) ۸۳۷) ۸۳۸) ۸۳۹) ۸۴۰) ۸۴۱) ۸۴۲) ۸۴۳) ۸۴۴) ۸۴۵) ۸۴۶) ۸۴۷) ۸۴۸) ۸۴۹) ۸۵۰) ۸۵۱) ۸۵۲) ۸۵۳) ۸۵۴) ۸۵۵) ۸۵۶) ۸۵۷) ۸۵۸) ۸۵۹) ۸۶۰) ۸۶۱) ۸۶۲) ۸۶۳) ۸۶۴) ۸۶۵) ۸۶۶) ۸۶۷) ۸۶۸) ۸۶۹) ۸۷۰) ۸۷۱) ۸۷۲) ۸۷۳) ۸۷۴) ۸۷۵) ۸۷۶) ۸۷۷) ۸۷۸) ۸۷۹) ۸۸۰) ۸۸۱) ۸۸۲) ۸۸۳) ۸۸۴) ۸۸۵) ۸۸۶) ۸۸۷) ۸۸۸) ۸۸۹) ۸۹۰) ۸۹۱) ۸۹۲) ۸۹۳) ۸۹۴) ۸۹۵) ۸۹۶) ۸۹۷) ۸۹۸) ۸۹۹) ۹۰۰) ۹۰۱) ۹۰۲) ۹۰۳) ۹۰۴) ۹۰۵) ۹۰۶) ۹۰۷) ۹۰۸) ۹۰۹) ۹۱۰) ۹۱۱) ۹۱۲) ۹۱۳) ۹۱۴) ۹۱۵) ۹۱۶) ۹۱۷) ۹۱۸) ۹۱۹) ۹۲۰) ۹۲۱) ۹۲۲) ۹۲۳) ۹۲۴) ۹۲۵) ۹۲۶) ۹۲۷) ۹۲۸) ۹۲۹) ۹۳۰) ۹۳۱) ۹۳۲) ۹۳۳) ۹۳۴) ۹۳۵) ۹۳۶) ۹۳۷) ۹۳۸) ۹۳۹) ۹۴۰) ۹۴۱) ۹۴۲) ۹۴۳) ۹۴۴) ۹۴۵) ۹۴۶) ۹۴۷) ۹۴۸) ۹۴۹) ۹۵۰) ۹۵۱) ۹۵۲) ۹۵۳) ۹۵۴) ۹۵۵) ۹۵۶) ۹۵۷) ۹۵۸) ۹۵۹) ۹۶۰) ۹۶۱) ۹۶۲) ۹۶۳) ۹۶۴) ۹۶۵) ۹۶۶) ۹۶۷) ۹۶۸) ۹۶۹) ۹۷۰) ۹۷۱) ۹۷۲) ۹۷۳) ۹۷۴) ۹۷۵) ۹۷۶) ۹۷۷) ۹۷۸) ۹۷۹) ۹۸۰) ۹۸۱) ۹۸۲) ۹۸۳) ۹۸۴) ۹۸۵) ۹۸۶) ۹۸۷) ۹۸۸) ۹۸۹) ۹۹۰) ۹۹۱) ۹۹۲) ۹۹۳) ۹۹۴) ۹۹۵) ۹۹۶) ۹۹۷) ۹۹۸) ۹۹۹) ۱۰۰۰) ۱۰۰۱) ۱۰۰۲) ۱۰۰۳) ۱۰۰۴) ۱۰۰۵) ۱۰۰۶) ۱۰۰۷) ۱۰۰۸) ۱۰۰۹) ۱۰۱۰) ۱۰۱۱) ۱۰۱۲) ۱۰۱۳) ۱۰۱۴) ۱۰۱۵) ۱۰۱۶) ۱۰۱۷) ۱۰۱۸) ۱۰۱۹) ۱۰۲۰) ۱۰۲۱) ۱۰۲۲) ۱۰۲۳) ۱۰۲۴) ۱۰۲۵) ۱۰۲۶) ۱۰۲۷) ۱۰۲۸) ۱۰۲۹) ۱۰۳۰) ۱۰۳۱) ۱۰۳۲) ۱۰۳۳) ۱۰۳۴) ۱۰۳۵) ۱۰۳۶) ۱۰۳۷) ۱۰۳۸) ۱۰۳۹) ۱۰۴۰) ۱۰۴۱) ۱۰۴۲) ۱۰۴۳) ۱۰۴۴) ۱۰۴۵) ۱۰۴۶) ۱۰۴۷) ۱۰۴۸) ۱۰۴۹) ۱۰۵۰) ۱۰۵۱) ۱۰۵۲) ۱۰۵۳) ۱۰۵۴) ۱۰۵۵) ۱۰۵۶) ۱۰۵۷) ۱۰۵۸) ۱۰۵۹) ۱۰۶۰) ۱۰۶۱) ۱۰۶۲) ۱۰۶۳) ۱۰۶۴) ۱۰۶۵) ۱۰۶۶) ۱۰۶۷) ۱۰۶۸) ۱۰۶۹) ۱۰۷۰) ۱۰۷۱) ۱۰۷۲) ۱۰۷۳) ۱۰۷۴) ۱۰۷۵) ۱۰۷۶) ۱۰۷۷) ۱۰۷۸) ۱۰۷۹) ۱۰۸۰) ۱۰۸۱) ۱۰۸۲) ۱۰۸۳) ۱۰۸۴) ۱۰۸۵) ۱۰۸۶) ۱۰۸۷) ۱۰۸۸) ۱۰۸۹) ۱۰۹۰) ۱۰۹۱) ۱۰۹۲) ۱۰۹۳) ۱۰۹۴) ۱۰۹۵) ۱۰۹۶) ۱۰۹۷) ۱۰۹۸) ۱۰۹۹) ۱۱۰۰) ۱۱۰۱) ۱۱۰۲) ۱۱۰۳) ۱۱۰۴) ۱۱۰۵) ۱۱۰۶) ۱۱۰۷) ۱۱۰۸) ۱۱۰۹) ۱۱۱۰) ۱۱۱۱) ۱۱۱۲) ۱۱۱۳) ۱۱۱۴) ۱۱۱۵) ۱۱۱۶) ۱۱۱۷) ۱۱۱۸) ۱۱۱۹) ۱۱۲۰) ۱۱۲۱) ۱۱۲۲) ۱۱۲۳) ۱۱۲۴) ۱۱۲۵) ۱۱۲۶) ۱۱۲۷) ۱۱۲۸) ۱۱۲۹) ۱۱۳۰) ۱۱۳۱) ۱۱۳۲) ۱۱۳۳) ۱۱۳۴) ۱۱۳۵) ۱۱۳۶) ۱۱۳۷) ۱۱۳۸) ۱۱۳۹) ۱۱۴۰) ۱۱۴۱) ۱۱۴۲) ۱۱۴۳) ۱۱۴۴) ۱۱۴۵) ۱۱۴۶) ۱۱۴۷) ۱۱۴۸) ۱۱۴۹) ۱۱۵۰) ۱۱۵۱) ۱۱۵۲) ۱۱۵۳) ۱۱۵۴) ۱۱۵۵) ۱۱۵۶) ۱۱۵۷) ۱۱۵۸) ۱۱۵۹) ۱۱۶۰) ۱۱۶۱) ۱۱۶۲) ۱۱۶۳) ۱۱۶۴) ۱۱۶۵) ۱۱۶۶) ۱۱۶۷) ۱۱۶۸) ۱۱۶۹) ۱۱۷۰) ۱۱۷۱) ۱۱۷۲) ۱۱۷۳) ۱۱۷۴) ۱۱۷۵) ۱۱۷۶) ۱۱۷۷) ۱۱۷۸) ۱۱۷۹) ۱۱۸۰) ۱۱۸۱) ۱۱۸۲) ۱۱۸۳) ۱۱۸۴) ۱۱۸۵) ۱۱۸۶) ۱۱۸۷) ۱۱۸۸) ۱۱۸۹) ۱۱۹۰) ۱۱۹۱) ۱۱۹۲) ۱۱۹۳) ۱۱۹۴) ۱۱۹۵) ۱۱۹۶) ۱۱۹۷) ۱۱۹۸) ۱۱۹۹) ۱۲۰۰) ۱۲۰۱) ۱۲۰۲) ۱۲۰۳) ۱۲۰۴) ۱۲۰۵) ۱۲۰۶) ۱۲۰۷) ۱۲۰۸) ۱۲۰۹) ۱۲۱۰) ۱۲۱۱) ۱۲۱۲) ۱۲۱۳) ۱۲۱۴) ۱۲۱۵) ۱۲۱۶) ۱۲۱۷) ۱۲۱۸) ۱۲۱۹) ۱۲۲۰) ۱۲۲۱) ۱۲۲۲) ۱۲۲۳) ۱۲۲۴) ۱۲۲۵) ۱۲۲۶) ۱۲۲۷) ۱۲۲۸) ۱۲۲۹) ۱۲۳۰) ۱۲۳۱) ۱۲۳۲) ۱۲۳۳) ۱۲۳۴) ۱۲۳۵) ۱۲۳۶) ۱۲۳۷) ۱۲۳۸) ۱۲۳۹) ۱۲۴۰) ۱۲۴۱) ۱۲۴۲) ۱۲۴۳) ۱۲۴۴) ۱۲۴۵) ۱۲۴۶) ۱۲۴۷) ۱۲۴۸) ۱۲۴۹) ۱۲۵۰) ۱۲۵۱) ۱۲۵۲) ۱۲۵۳) ۱۲۵۴) ۱۲۵۵) ۱۲۵۶) ۱۲۵۷) ۱۲۵۸) ۱۲۵۹) ۱۲۶۰) ۱۲۶۱) ۱۲۶۲) ۱۲۶۳) ۱۲۶۴) ۱۲۶۵) ۱۲۶۶) ۱۲۶۷) ۱۲۶۸) ۱۲۶۹) ۱۲۷۰) ۱۲۷۱) ۱۲۷۲) ۱۲۷۳) ۱۲۷۴) ۱۲۷۵) ۱۲۷۶) ۱۲۷۷) ۱۲۷۸) ۱۲۷۹) ۱۲۸۰) ۱۲۸۱) ۱۲۸۲) ۱۲۸۳) ۱۲۸۴) ۱۲۸۵) ۱۲۸۶) ۱۲۸۷) ۱۲۸۸) ۱۲۸۹) ۱۲۹۰) ۱۲۹۱) ۱۲۹۲) ۱۲۹۳) ۱۲۹۴) ۱۲۹۵) ۱۲۹۶) ۱۲۹۷) ۱۲۹۸) ۱۲۹۹) ۱۳۰۰) ۱۳۰۱) ۱۳۰۲) ۱۳۰۳) ۱۳۰۴) ۱۳۰۵) ۱۳۰۶) ۱۳۰۷) ۱۳۰۸) ۱۳۰۹) ۱۳۱۰) ۱۳۱۱) ۱۳۱۲) ۱۳۱۳) ۱۳۱۴) ۱۳۱۵) ۱۳۱۶) ۱۳۱۷) ۱۳۱۸) ۱۳۱۹) ۱۳۲۰) ۱۳۲۱) ۱۳۲۲) ۱۳۲۳) ۱۳۲۴) ۱۳۲۵) ۱۳۲۶) ۱۳۲۷) ۱۳۲۸) ۱۳۲۹) ۱۳۳۰) ۱۳۳۱) ۱۳۳۲) ۱۳۳۳) ۱۳۳۴) ۱۳۳۵) ۱۳۳۶) ۱۳۳۷) ۱۳۳۸) ۱۳۳۹) ۱۳۴۰) ۱۳۴۱) ۱۳۴۲) ۱۳۴۳) ۱۳۴۴) ۱۳۴۵) ۱۳۴۶) ۱۳۴۷) ۱۳۴۸) ۱۳۴۹) ۱۳۵۰) ۱۳۵۱) ۱۳۵۲) ۱۳۵۳) ۱۳۵۴) ۱۳۵۵) ۱۳۵۶) ۱۳۵۷) ۱۳۵۸) ۱۳۵۹) ۱۳۶

شدی چون شیخ ما<sup>۱</sup> قصد سرخس کرد چون<sup>۲</sup> بدستگرد رسید لقمان سرخسی بوی رسید گفت ای بو سعید کجا می روی گفت دلم شکسته است<sup>۳</sup> برخس می روم لقمان گفت چون برخس رسی<sup>۴</sup> ای بو سعید<sup>۵</sup> خدای سرخس را از ما سلام کوی<sup>۶</sup>

● الحکایة ● شیخ<sup>۷</sup> ما قدس الله روحه<sup>۸</sup> گفت ما در سرخس بیش<sup>۹</sup> ابو الفضل حسن بودیم که یکی در آمد و گفت لقمانا نالندگی<sup>۱۰</sup> بدید آمده است و فرو مانده اکنون<sup>۱۱</sup> گفت که<sup>۱۲</sup> مرا<sup>۱۳</sup> برباط<sup>۱۴</sup> بو جابر<sup>۱۵</sup> برید<sup>۱۶</sup> سه روزست تا آنجاست و هیچ سخن<sup>۱۷</sup> ننگفته است<sup>۱۸</sup> امروز گفت که<sup>۱۹</sup> میر بو<sup>۲۰</sup> الفضل را بگوید که لقمان<sup>۲۱</sup> می برود<sup>۲۲</sup> شغلی هست میر بو الفضل چون این سخن<sup>۲۳</sup> بشنید بر خاست و گفت آنجا روم<sup>۲۴</sup> با جماعت آنجا شدید چون لقمان او را بدید تبسی کرد میر بو الفضل بر سر<sup>۲۵</sup> بالین او بنشست<sup>۲۶</sup> او در میر می نکریست و نفسی گرم می زد و هیچ لب نمی چنانید یکی از جمیع گفت لا اله الا الله لقمان تبسی بکرد<sup>۲۷</sup> و<sup>۲۸</sup> گفت ای جوانمرد<sup>۲۹</sup> ما خراج بداده ایم و برات بسته<sup>۳۰</sup> و باقی بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خوبش با باد حق<sup>۳۱</sup> می باید داد لقمان گفت مرا عربده می فرمایی بر درگاه او میر بو الفضل را<sup>۳۲</sup> این سخن<sup>۳۳</sup> خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود نفس منقطع شد و همچنان در میر می نکریست و هیچ تعبیر در نظرش بدید نیامد گفت و کوی<sup>۳۴</sup> در میان جمیع افتاد بعضی گفتند تمام شد و بعضی گفتند نشده است<sup>۳۵</sup> که هنوز نظرش راستست و درست میر<sup>۳۶</sup> بو<sup>۳۷</sup> الفضل گفت<sup>۳۸</sup> تمام شده است<sup>۳۹</sup> ولیکن تا ما نشد ایم

نالندگی (۱) میر (۲) KOF. ۷) ON. ۸) کن (۹) ON. ۱۰) تنگست و (۱۱) و (۱۲) ON. ۱) ON. ۱۴) و (۱۵) KOF. ۱۳) بورجا (۱۴) مارا (۱۵) II z. 44<sup>b</sup>. ۱۶) و (۱۷) ON. ۱۸) می رود با تو (۱۹) ابو (۲۰) ON. ۲۱) K z. 250<sup>b</sup>. و (۲۲) KOF. ۲۳) ON. ۲۴) سنده (۲۵) یا جوان (۲۶) ON. ۲۷) و (۲۸) KOF. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) K z. 251<sup>a</sup> درست است (۳۴) ابو (۳۵) ON. ۳۶) نشد (۳۷) ON. ۳۸) ON.

برای خویش می خواهیست<sup>۲</sup> و همکنی روزگار و<sup>۳</sup> اوراد و<sup>۴</sup> دعوات ما  
موقوف و موصوفت<sup>۵</sup> بر نیکی<sup>۶</sup> خواستن برای غیری بس این تاملترست<sup>۷</sup>  
چنانکه در سخنان یکی از مشایخ بزرگمت که در مناجات هس گفت خداوند ا  
اعضا و جوارح مرا روز قیامت چندان کودان که هفت طبقه دوزخ از  
اعضا و جوارح من چنان<sup>۸</sup> بر گردد که هیچ کس را جای نماند بس<sup>۹</sup>  
عذاب که همه بندگان خویش را خواهی کرد بر نفس من نه<sup>۱۰</sup> تا من داد  
از نفس خویش<sup>۱۱</sup> بستانم و اورا براد<sup>۱۲</sup> خویش بینم<sup>۱۳</sup> و همه بندگان تو از  
عقوبت خلاص یابند<sup>۱۴</sup> خصوصت این طایفه با نفس خویش و شفقت  
ایشان بر خلق<sup>۱۵</sup> خدای تعالی<sup>۱۶</sup> و بندگان او<sup>۱۷</sup> چنین بودست<sup>۱۸</sup>

۱۰ **المحکایة** - امام الحرمین ابوالمعالی جوینی<sup>۱۹</sup> گفت که<sup>۲۰</sup> روزی  
بدرم شیخ ابو<sup>۲۱</sup> محمد جوینی مرا گفت که<sup>۲۲</sup> بر خیز و بنزدیک<sup>۲۳</sup> ابو سعید  
ابو الخیر قدس الله روحه شو<sup>۲۴</sup> و هر چه شیخ<sup>۲۵</sup> گوید یاد دار تا با من  
بگویی من یش شیخ<sup>۲۶</sup> شدم شیخ مرا<sup>۲۷</sup> گفت چه می خواهی گفتم خلافتی شیخ  
گفت خلاف نباید خلاف نباید خلاف نباید اتفاق باید من<sup>۲۸</sup> باز گفتم و  
یش بدر آدم و<sup>۲۹</sup> با بدر بگفتم که بر زبان شیخ<sup>۳۰</sup> چه رفت گفتم چنین<sup>۳۱</sup>  
گفت بعد ازین خلافتی سخوان علم<sup>۳۲</sup> مذهب و فقه سخوان<sup>۳۳</sup> من بران<sup>۳۴</sup> اشارت  
بردم<sup>۳۵</sup> کار علم<sup>۳۶</sup> من بدین درجه رسید

۱۵ **المحکایة** - آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه

تاملتر (۱) نیکن (۲) مصروفست (۳) اورا در (۴) می خواهیست (۵)  
بد بینم (۶) بر مراد (۷) خود (۸) تنها (۹) هر (۱۰) تا (۱۱) او  
بن (۱۲) جوینی (۱۳) بوده است (۱۴) حق تعالی (۱۵) یابند (۱۶)  
برسیدگی (۱۷) در (۱۸) او (۱۹) شیخ (۲۰) رو (۲۱) او (۲۲) او (۲۳)  
چه سخوانی گفتم (۲۴) خلافتی شیخ گفت خلاف تو اتفاق باید  
تا ببرکت (۲۵) بدان (۲۶) و (۲۷) او (۲۸) باز گفتم بدرم (۲۹)  
نظر ایشان (۳۰) او (۳۱)

می زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت نماز نماز شیخ ما<sup>۱</sup>  
گفت که<sup>۲</sup> ما در نمازیم و همچنان در رقص بودند<sup>۳</sup> امام محمد<sup>۴</sup> ایشانرا  
بگذاشت و بنماز شد چون شیخ از آن حال باز<sup>۵</sup> آمد گفت از آنجا که  
آفتاب بر آید تا بدانجا که فرو شود بر هیچ آدمی نیفتد بزرگوارتر و  
فاضلتر ازین مرد یعنی<sup>۶</sup> محمد قاینی<sup>۷</sup> اما سر موی باین<sup>۸</sup> حدیث کاری ندارد  
● الحیاة ● آورده اند که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه  
در شبایور با جمعی از بزرگان نشسته بود<sup>۹</sup> چون استاد امام ابو القاسم  
قشیری و شیخ بو محمد جوینی<sup>۱۰</sup> و استاد اساعیل<sup>۱۱</sup> صابونی<sup>۱۲</sup> رحمة الله علیهم<sup>۱۳</sup>  
و هر یکی سخنی می گفتند که<sup>۱۴</sup> در شب وردها<sup>۱۵</sup> چه باشد و بجه ذکر مشغول  
باشیم چون نوبت بشیخ ما<sup>۱۶</sup> رسید<sup>۱۷</sup> از شیخ<sup>۱۸</sup> سوال کردند که در شب ورد  
شیخ چیست شیخ ما<sup>۱۹</sup> گفت ما همه شب می گویم یا رب صوفیانرا فردا<sup>۲۰</sup>  
چیزی خوش ده<sup>۲۱</sup> که<sup>۲۲</sup> بخورند ایشان در یکدیگر<sup>۲۳</sup> تکریمتند و گفتند ای  
شیخ این چه وردست شیخ ما<sup>۲۴</sup> گفت که<sup>۲۵</sup> مصطفی صلوات الله و سلامه  
علیه<sup>۲۶</sup> گفتند است ان الله<sup>۲۷</sup> تعالی فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه  
السلام ایشان جمله اقرار کردند<sup>۲۸</sup> که ورد شیخ ما<sup>۲۹</sup> تمامرست و هیچ ورد  
ورای این نیست دقیقه درین حکایت هست<sup>۳۰</sup> که شیخ بابشان<sup>۳۱</sup> نمود که  
آن وردی که شما می خوانید و نمازی<sup>۳۲</sup> که می گزارید برای ثواب آخرت  
و طلب درجه می کنید و این همه<sup>۳۳</sup> نصیب<sup>۳۴</sup> شاست اگر نیکی می طلبید هم<sup>۳۵</sup>

1) ON. 2) ON. 3) بود 4) بود 5) حالت در 6) ۲۰۶. قاضی 7) II x. 454.  
و ردزی شیخ در شبایور نشسته بود با بزرگان 8) ON. 9) با این 10)  
ON. 11) اسعیل 12) جوینی 13) ON. 14) ON. 15) ON. 16) ON. 17) ON.  
18) ON. 19) ON. 20) ON. 21) ON. 22) ON. 23) ON. 24) ON. 25) ON.  
26) ON. 27) ON. 28) ON. 29) ON. 30) ON. 31) ON. 32) ON. 33) ON.  
34) ON. 35) ON. 36) ON. 37) ON. 38) ON. 39) ON. 40) ON. 41) ON.  
42) ON. 43) ON. 44) ON. 45) ON. 46) ON. 47) ON. 48) ON. 49) ON.  
50) ON. 51) ON. 52) ON. 53) ON. 54) ON. 55) ON. 56) ON. 57) ON.  
58) ON. 59) ON. 60) ON. 61) ON. 62) ON. 63) ON. 64) ON. 65) ON.  
66) ON. 67) ON. 68) ON. 69) ON. 70) ON. 71) ON. 72) ON. 73) ON.  
74) ON. 75) ON. 76) ON. 77) ON. 78) ON. 79) ON. 80) ON. 81) ON.  
82) ON. 83) ON. 84) ON. 85) ON. 86) ON. 87) ON. 88) ON. 89) ON.  
90) ON. 91) ON. 92) ON. 93) ON. 94) ON. 95) ON. 96) ON. 97) ON.  
98) ON. 99) ON. 100) ON. 101) ON. 102) ON. 103) ON. 104) ON. 105) ON.  
106) ON. 107) ON. 108) ON. 109) ON. 110) ON. 111) ON. 112) ON.  
113) ON. 114) ON. 115) ON. 116) ON. 117) ON. 118) ON. 119) ON. 120) ON.  
121) ON. 122) ON. 123) ON. 124) ON. 125) ON. 126) ON. 127) ON.  
128) ON. 129) ON. 130) ON. 131) ON. 132) ON. 133) ON. 134) ON.  
135) ON. 136) ON. 137) ON. 138) ON. 139) ON. 140) ON. 141) ON.  
142) ON. 143) ON. 144) ON. 145) ON. 146) ON. 147) ON. 148) ON.  
149) ON. 150) ON. 151) ON. 152) ON. 153) ON. 154) ON. 155) ON.  
156) ON. 157) ON. 158) ON. 159) ON. 160) ON. 161) ON. 162) ON.  
163) ON. 164) ON. 165) ON. 166) ON. 167) ON. 168) ON. 169) ON.  
170) ON. 171) ON. 172) ON. 173) ON. 174) ON. 175) ON. 176) ON.  
177) ON. 178) ON. 179) ON. 180) ON. 181) ON. 182) ON. 183) ON.  
184) ON. 185) ON. 186) ON. 187) ON. 188) ON. 189) ON. 190) ON.  
191) ON. 192) ON. 193) ON. 194) ON. 195) ON. 196) ON. 197) ON.  
198) ON. 199) ON. 200) ON. 201) ON. 202) ON. 203) ON. 204) ON.  
205) ON. 206) ON. 207) ON. 208) ON. 209) ON. 210) ON. 211) ON.  
212) ON. 213) ON. 214) ON. 215) ON. 216) ON. 217) ON. 218) ON.  
219) ON. 220) ON. 221) ON. 222) ON. 223) ON. 224) ON. 225) ON.  
226) ON. 227) ON. 228) ON. 229) ON. 230) ON. 231) ON. 232) ON.  
233) ON. 234) ON. 235) ON. 236) ON. 237) ON. 238) ON. 239) ON.  
240) ON. 241) ON. 242) ON. 243) ON. 244) ON. 245) ON. 246) ON.  
247) ON. 248) ON. 249) ON. 250) ON. 251) ON. 252) ON. 253) ON.  
254) ON. 255) ON. 256) ON. 257) ON. 258) ON. 259) ON. 260) ON.  
261) ON. 262) ON. 263) ON. 264) ON. 265) ON. 266) ON. 267) ON.  
268) ON. 269) ON. 270) ON. 271) ON. 272) ON. 273) ON. 274) ON.  
275) ON. 276) ON. 277) ON. 278) ON. 279) ON. 280) ON. 281) ON.  
282) ON. 283) ON. 284) ON. 285) ON. 286) ON. 287) ON. 288) ON.  
289) ON. 290) ON. 291) ON. 292) ON. 293) ON. 294) ON. 295) ON.  
296) ON. 297) ON. 298) ON. 299) ON. 300) ON. 301) ON. 302) ON.  
303) ON. 304) ON. 305) ON. 306) ON. 307) ON. 308) ON. 309) ON.  
310) ON. 311) ON. 312) ON. 313) ON. 314) ON. 315) ON. 316) ON.  
317) ON. 318) ON. 319) ON. 320) ON. 321) ON. 322) ON. 323) ON.  
324) ON. 325) ON. 326) ON. 327) ON. 328) ON. 329) ON. 330) ON.  
331) ON. 332) ON. 333) ON. 334) ON. 335) ON. 336) ON. 337) ON.  
338) ON. 339) ON. 340) ON. 341) ON. 342) ON. 343) ON. 344) ON.  
345) ON. 346) ON. 347) ON. 348) ON. 349) ON. 350) ON. 351) ON.  
352) ON. 353) ON. 354) ON. 355) ON. 356) ON. 357) ON. 358) ON.  
359) ON. 360) ON. 361) ON. 362) ON. 363) ON. 364) ON. 365) ON.  
366) ON. 367) ON. 368) ON. 369) ON. 370) ON. 371) ON. 372) ON.  
373) ON. 374) ON. 375) ON. 376) ON. 377) ON. 378) ON. 379) ON.  
380) ON. 381) ON. 382) ON. 383) ON. 384) ON. 385) ON. 386) ON.  
387) ON. 388) ON. 389) ON. 390) ON. 391) ON. 392) ON. 393) ON.  
394) ON. 395) ON. 396) ON. 397) ON. 398) ON. 399) ON. 400) ON.  
401) ON. 402) ON. 403) ON. 404) ON. 405) ON. 406) ON. 407) ON.  
408) ON. 409) ON. 410) ON. 411) ON. 412) ON. 413) ON. 414) ON.  
415) ON. 416) ON. 417) ON. 418) ON. 419) ON. 420) ON. 421) ON.  
422) ON. 423) ON. 424) ON. 425) ON. 426) ON. 427) ON. 428) ON.  
429) ON. 430) ON. 431) ON. 432) ON. 433) ON. 434) ON. 435) ON.  
436) ON. 437) ON. 438) ON. 439) ON. 440) ON. 441) ON. 442) ON.  
443) ON. 444) ON. 445) ON. 446) ON. 447) ON. 448) ON. 449) ON.  
450) ON. 451) ON. 452) ON. 453) ON. 454) ON. 455) ON. 456) ON.  
457) ON. 458) ON. 459) ON. 460) ON. 461) ON. 462) ON. 463) ON.  
464) ON. 465) ON. 466) ON. 467) ON. 468) ON. 469) ON. 470) ON.  
471) ON. 472) ON. 473) ON. 474) ON. 475) ON. 476) ON. 477) ON.  
478) ON. 479) ON. 480) ON. 481) ON. 482) ON. 483) ON. 484) ON.  
485) ON. 486) ON. 487) ON. 488) ON. 489) ON. 490) ON. 491) ON.  
492) ON. 493) ON. 494) ON. 495) ON. 496) ON. 497) ON. 498) ON.  
499) ON. 500) ON. 501) ON. 502) ON. 503) ON. 504) ON. 505) ON.  
506) ON. 507) ON. 508) ON. 509) ON. 510) ON. 511) ON. 512) ON.  
513) ON. 514) ON. 515) ON. 516) ON. 517) ON. 518) ON. 519) ON.  
520) ON. 521) ON. 522) ON. 523) ON. 524) ON. 525) ON. 526) ON.  
527) ON. 528) ON. 529) ON. 530) ON. 531) ON. 532) ON. 533) ON.  
534) ON. 535) ON. 536) ON. 537) ON. 538) ON. 539) ON. 540) ON.  
541) ON. 542) ON. 543) ON. 544) ON. 545) ON. 546) ON. 547) ON.  
548) ON. 549) ON. 550) ON. 551) ON. 552) ON. 553) ON. 554) ON.  
555) ON. 556) ON. 557) ON. 558) ON. 559) ON. 560) ON. 561) ON.  
562) ON. 563) ON. 564) ON. 565) ON. 566) ON. 567) ON. 568) ON.  
569) ON. 570) ON. 571) ON. 572) ON. 573) ON. 574) ON. 575) ON.  
576) ON. 577) ON. 578) ON. 579) ON. 580) ON. 581) ON. 582) ON.  
583) ON. 584) ON. 585) ON. 586) ON. 587) ON. 588) ON. 589) ON.  
590) ON. 591) ON. 592) ON. 593) ON. 594) ON. 595) ON. 596) ON.  
597) ON. 598) ON. 599) ON. 600) ON. 601) ON. 602) ON. 603) ON.  
604) ON. 605) ON. 606) ON. 607) ON. 608) ON. 609) ON. 610) ON.  
611) ON. 612) ON. 613) ON. 614) ON. 615) ON. 616) ON. 617) ON.  
618) ON. 619) ON. 620) ON. 621) ON. 622) ON. 623) ON. 624) ON.  
625) ON. 626) ON. 627) ON. 628) ON. 629) ON. 630) ON. 631) ON.  
632) ON. 633) ON. 634) ON. 635) ON. 636) ON. 637) ON. 638) ON.  
639) ON. 640) ON. 641) ON. 642) ON. 643) ON. 644) ON. 645) ON.  
646) ON. 647) ON. 648) ON. 649) ON. 650) ON. 651) ON. 652) ON.  
653) ON. 654) ON. 655) ON. 656) ON. 657) ON. 658) ON. 659) ON.  
660) ON. 661) ON. 662) ON. 663) ON. 664) ON. 665) ON. 666) ON.  
667) ON. 668) ON. 669) ON. 670) ON. 671) ON. 672) ON. 673) ON.  
674) ON. 675) ON. 676) ON. 677) ON. 678) ON. 679) ON. 680) ON.  
681) ON. 682) ON. 683) ON. 684) ON. 685) ON. 686) ON. 687) ON.  
688) ON. 689) ON. 690) ON. 691) ON. 692) ON. 693) ON. 694) ON.  
695) ON. 696) ON. 697) ON. 698) ON. 699) ON. 700) ON. 701) ON.  
702) ON. 703) ON. 704) ON. 705) ON. 706) ON. 707) ON. 708) ON.  
709) ON. 710) ON. 711) ON. 712) ON. 713) ON. 714) ON. 715) ON.  
716) ON. 717) ON. 718) ON. 719) ON. 720) ON. 721) ON. 722) ON.  
723) ON. 724) ON. 725) ON. 726) ON. 727) ON. 728) ON. 729) ON.  
730) ON. 731) ON. 732) ON. 733) ON. 734) ON. 735) ON. 736) ON.  
737) ON. 738) ON. 739) ON. 740) ON. 741) ON. 742) ON. 743) ON.  
744) ON. 745) ON. 746) ON. 747) ON. 748) ON. 749) ON. 750) ON.  
751) ON. 752) ON. 753) ON. 754) ON. 755) ON. 756) ON. 757) ON.  
758) ON. 759) ON. 760) ON. 761) ON. 762) ON. 763) ON. 764) ON.  
765) ON. 766) ON. 767) ON. 768) ON. 769) ON. 770) ON. 771) ON.  
772) ON. 773) ON. 774) ON. 775) ON. 776) ON. 777) ON. 778) ON.  
779) ON. 780) ON. 781) ON. 782) ON. 783) ON. 784) ON. 785) ON.  
786) ON. 787) ON. 788) ON. 789) ON. 790) ON. 791) ON. 792) ON.  
793) ON. 794) ON. 795) ON. 796) ON. 797) ON. 798) ON. 799) ON.  
800) ON. 801) ON. 802) ON. 803) ON. 804) ON. 805) ON. 806) ON.  
807) ON. 808) ON. 809) ON. 810) ON. 811) ON. 812) ON. 813) ON.  
814) ON. 815) ON. 816) ON. 817) ON. 818) ON. 819) ON. 820) ON.  
821) ON. 822) ON. 823) ON. 824) ON. 825) ON. 826) ON. 827) ON.  
828) ON. 829) ON. 830) ON. 831) ON. 832) ON. 833) ON. 834) ON.  
835) ON. 836) ON. 837) ON. 838) ON. 839) ON. 840) ON. 841) ON.  
842) ON. 843) ON. 844) ON. 845) ON. 846) ON. 847) ON. 848) ON.  
849) ON. 850) ON. 851) ON. 852) ON. 853) ON. 854) ON. 855) ON.  
856) ON. 857) ON. 858) ON. 859) ON. 860) ON. 861) ON. 862) ON.  
863) ON. 864) ON. 865) ON. 866) ON. 867) ON. 868) ON. 869) ON.  
870) ON. 871) ON. 872) ON. 873) ON. 874) ON. 875) ON. 876) ON.  
877) ON. 878) ON. 879) ON. 880) ON. 881) ON. 882) ON. 883) ON.  
884) ON. 885) ON. 886) ON. 887) ON. 888) ON. 889) ON. 890) ON.  
891) ON. 892) ON. 893) ON. 894) ON. 895) ON. 896) ON. 897) ON.  
898) ON. 899) ON. 900) ON. 901) ON. 902) ON. 903) ON. 904) ON.  
905) ON. 906) ON. 907) ON. 908) ON. 909) ON. 910) ON. 911) ON.  
912) ON. 913) ON. 914) ON. 915) ON. 916) ON. 917) ON. 918) ON.  
919) ON. 920) ON. 921) ON. 922) ON. 923) ON. 924) ON. 925) ON.  
926) ON. 927) ON. 928) ON. 929) ON. 930) ON. 931) ON. 932) ON.  
933) ON. 934) ON. 935) ON. 936) ON. 937) ON. 938) ON. 939) ON.  
940) ON. 941) ON. 942) ON. 943) ON. 944) ON. 945) ON. 946) ON.  
947) ON. 948) ON. 949) ON. 950) ON. 951) ON. 952) ON. 953) ON.  
954) ON. 955) ON. 956) ON. 957) ON. 958) ON. 959) ON. 960) ON.  
961) ON. 962) ON. 963) ON. 964) ON. 965) ON. 966) ON. 967) ON.  
968) ON. 969) ON. 970) ON. 971) ON. 972) ON. 973) ON. 974) ON.  
975) ON. 976) ON. 977) ON. 978) ON. 979) ON. 980) ON. 981) ON.  
982) ON. 983) ON. 984) ON. 985) ON. 986) ON. 987) ON. 988) ON.  
989) ON. 990) ON. 991) ON. 992) ON. 993) ON. 994) ON. 995) ON.  
996) ON. 997) ON. 998) ON. 999) ON. 1000) ON.

می کنند<sup>۱</sup> شیخ بو العباس نیز بی خوبش<sup>۲</sup> در رقص آمد و دست  
 برادر بگرفت و گفت یا ای برادر و رقص کن<sup>۳</sup> که ما را ازین مرد کله  
 نیست<sup>۴</sup> هر دو برادر در رقص آمدند و آن<sup>۵</sup> انکارشان بر خاست و بعد  
 از آن<sup>۶</sup> بر سماع انکار نکردند<sup>۷</sup> و پیوسته سماع خواستی<sup>۸</sup> و اکنون آن  
 گوشه بر جایست و مردمان که آنجا رسد زیارت کنند که قدم شیخ<sup>۹</sup> ما در<sup>۱۰</sup>  
 آنجا رسیده است و شیخ<sup>۱۱</sup> در آنجا بنشسته<sup>۱۲</sup> و<sup>۱۳</sup> یاسوده<sup>۱۴</sup> چون شیخ آن  
 روز آنجا یورد دیگر روز بهی<sup>۱۵</sup> شد<sup>۱۶</sup> چون بدر شهر رسید گفت درین  
 شهر مسلمانان در شده است اما کفر بیرون<sup>۱۷</sup> نیامده است<sup>۱۸</sup> چون بشهر  
 در آمد<sup>۱۹</sup> در آن خانقاه شد که خالو در آنجا بود و خالو پیش شیخ<sup>۲۰</sup> می بود<sup>۲۱</sup>  
 و هم از آنجا باز گشت و برای قاضی هراه<sup>۲۲</sup> آمد<sup>۲۳</sup> و در رفت<sup>۲۴</sup> و بنشست  
 قاضی را خبر دادند بای برهنه بیرون<sup>۲۵</sup> دوید و پیش شیخ<sup>۲۶</sup> بدو<sup>۲۷</sup> زانو بنشست  
 و گفت ای شیخ<sup>۲۸</sup> منی بکوی شیخ<sup>۲۹</sup> ما<sup>۳۰</sup> گفت حب الدنيا رأس کل خطیئة  
 و پیش ازین سخن<sup>۳۱</sup> نکفت و بر خلعت قاضی بیمار تضرع<sup>۳۲</sup> و زاری<sup>۳۳</sup> کرد  
 که<sup>۳۴</sup> آخر يك ساعت<sup>۳۵</sup> شیخ<sup>۳۶</sup> توقف کنند<sup>۳۷</sup> نکرد و بیرون<sup>۳۸</sup> آمد<sup>۳۹</sup> در راه  
 که<sup>۴۰</sup> می رفت یکی از اهل هری دست بر فترک شیخ<sup>۴۱</sup> نهاده بود و در  
 خدمت شیخ<sup>۴۲</sup> می رفت<sup>۴۳</sup> از شیخ<sup>۴۴</sup> سوال کرد که ای شیخ<sup>۴۵</sup> درین آبت که  
 الرحمن علی العرش استوی<sup>۴۶</sup> چگونه شیخ<sup>۴۷</sup> ما<sup>۴۸</sup> گفت که<sup>۴۹</sup> در میهنه<sup>۵۰</sup> ما<sup>۵۱</sup>

۱) on. ۲) و ۳) K. I. 254a. ۴) خوبش ۵) رقص می کردند ۶) on.  
 ۷) ابو سعید ۸) کردند ۹) بران بودند که انکار سماع کنند ۱۰) در شهر شد ۱۱) و ۱۲) xob. ۱۳) برون ۱۴) II. 2. 48b. ۱۵) و ۱۶) xob. ۱۷) on. ۱۸) در شهر شد ۱۹) باز آمد در بابان خانقاه بیکدیگر رسیدند و بیکدیگر را بدیدند و هیچ ۲۰) on.  
 ۲۱) آخر ۲۲) K. I. 254b. ۲۳) برون ۲۴) on. ۲۵) هری ۲۶) سخن نکفت ۲۷) on. ۲۸) xob. ۲۹) و گفت ۳۰) on. ۳۱) on. ۳۲) xob. ۳۳) و ۳۴) xob. ۳۵) on. ۳۶) on. ۳۷) xob. ۳۸) برون ۳۹) حکنذ ۴۰) و ۴۱) xob. ۴۲) on. ۴۳) on. ۴۴) ما ۴۵) on. ۴۶) Surra 20, stix 4. ۴۷) on. ۴۸) ما ۴۹) on.

بهره می شد و جمع با شیخ بودند و مقریان نیز در خدمت او چون بدیه و بکار رسیدند و آن دیهت بر ده فرسنگی شهر هری و آنجا مردی بودست سخت بزرگوار و صاحب کرامت<sup>۱</sup> او را شیخ بو العباس زنگاری گفتندی<sup>۲</sup> و او برادری داشته است<sup>۳</sup> هم مردی عزیز بوده است و نیکو روزگار و ایشان پیوسته با هم بودند<sup>۴</sup> و صغوشکی داشته اند چنانکه عادت اهل هری است که نشت ایشان بر آنجا بوده است<sup>۵</sup> و هر که از اهل<sup>۶</sup> متصرفه<sup>۷</sup> و اهل زندگانی<sup>۸</sup> آنجا رسیدندی<sup>۹</sup> او را بدان موضع فرود آوردندی و مراعات کردندی و شرط ضیافت و میهائی<sup>۱۰</sup> بجای آوردندی و ایشان ساعت را<sup>۱۱</sup> منکر بودند<sup>۱۲</sup> چون شیخ<sup>۱۳</sup> ما آنجا<sup>۱۴</sup> رسید او را بران<sup>۱۵</sup> گوشک فرود آوردند و حالی تکلفی کردند<sup>۱۶</sup> چون چیزی بکار بردند شیخ گفت یی بر کویت<sup>۱۷</sup> شیخ بو العباس گفت ما را معهود نبودست<sup>۱۸</sup> در ساعت نشستن شیخ ما<sup>۱۹</sup> گفت که<sup>۲۰</sup> قوال را بگو که بیا و یی بگو<sup>۲۱</sup> مقریان شیخ یی بگفتند<sup>۲۲</sup> و ایشان را بحال<sup>۲۳</sup> سخن گفتن<sup>۲۴</sup> نبود<sup>۲۵</sup> شیخ ما<sup>۲۶</sup> حالتی بود و وقتی خوش بدید آمد بر خاست و رقص می کرد و جمع که با شیخ بودند موافقت کردند<sup>۲۷</sup> و<sup>۲۸</sup> شیخ ابو العباس را در اندرون انکاری می بود شیخ ما دست او بگرفت و بخویشتن<sup>۲۹</sup> گشید تا او نیز در رقص موافقت کند او خویشتن کشیده می داشت شیخ ما گفت بنکر شیخ بو العباس بصحرا بنگریست<sup>۳۰</sup> جمله درختان<sup>۳۱</sup> و کوهها و بازارها<sup>۳۲</sup> دید که موافقت شیخ

- بودند. ۱) ۲۰۶. ۲) ۲۰۶. ۳) بسیار. ۴) ۲۰۶. ۵) کویت شیخ عزم هری داشت ۱)  
 زندگاری ۱۶) ابو ۱۷) و ۱۸) ۲۰۶. ۱۹) نبوده است ۲۰) دو ۲۱) زندگاری ۲)  
 ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲)  
 ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲)  
 ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲)  
 ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲)  
 ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲)

عبد الله انصاری قدس الله روحه<sup>۱</sup> روایت کرده اند که شیخ الاسلام  
عبد الله<sup>۲</sup> گفت که در اول<sup>۳</sup> جوانی که طالب این حدیث بودم و  
می خواستم که مرا درین معنی کتاشی بود و ریاضتها می کشیدم<sup>۴</sup> و بخدمت  
یران طریقت و بزرگان دین می شدم و این حدیث طلب می کردم و بهت  
و دعا ازیشان مددی<sup>۵</sup> می خواستم و نیز اگر در زبان<sup>۶</sup> من فحشی بودی  
که بهر وقت بی خویشن چیزی<sup>۷</sup> بر زبان<sup>۸</sup> من<sup>۹</sup> رفی<sup>۱۰</sup> من بیاطن آنرا<sup>۱۱</sup>  
کاره و منکر بودم و هر چند جهد می کردم<sup>۱۲</sup> آن از زبان من بیرون<sup>۱۳</sup> نمی شد<sup>۱۴</sup>  
تا وقتی<sup>۱۵</sup> که بنشاپور رسیدم<sup>۱۶</sup> و شیخ بو<sup>۱۷</sup> سعید<sup>۱۸</sup> ابو الخیر قدس الله روحه<sup>۱۹</sup>  
آنجا بود من بدین اندیشه بزیارت وی در<sup>۲۰</sup> شدم و او نشسته بود و مریدی  
در خدمت او ایستاده و شلغم جوشیده در شکر سوده می گردانید و بوی  
می داد تا او<sup>۲۱</sup> بکار می برد<sup>۲۲</sup> من در شدم<sup>۲۳</sup> ازان<sup>۲۴</sup> يك نیه بدست خویش  
در دهان من نهاد ازان ساعت باز هرگز بر زبان من فحشی<sup>۲۵</sup> نرفت<sup>۲۶</sup> و نه  
هیچیز که نبایست<sup>۲۷</sup> و سخن حقیقت بر من کشاده گشت و هر چه بر زبان  
من می رود اکنون همه ازان<sup>۲۸</sup> يك نیه<sup>۲۹</sup> شلغم<sup>۳۰</sup> بو سعیدست که<sup>۳۱</sup> بدست  
خویش در دهان من نهادست و از برکت<sup>۳۲</sup> نظر و دست شیخ است<sup>۳۳</sup>  
**الحکایة** آورده اند که<sup>۳۴</sup> شیخ<sup>۳۵</sup> ما ابو سعید را قدس الله  
روحه<sup>۳۶</sup> در مینه از جهت صوفیان بانصد دینار<sup>۳۷</sup> نشاپوری قام<sup>۳۸</sup> اقتاده بود  
يك روز حسن مؤدب را گفت که<sup>۳۹</sup> ستور زین کنیت<sup>۴۰</sup> تا<sup>۴۱</sup> با ستور شویم<sup>۴۲</sup>

۱) ON. 2) ON. 3) باول 4) ۲۰۶. 5) می کردم 6) زبان 7) حدد 8) ON. 9) ۲۰۶. 10) سخن 11) ۲۰۶. 12) و 13) ۲۰۶. 14) می 15) ۲۰۶. 16) زبان 17) ON. 18) که 19) ON. 20) ابو 21) بنشاپور شدم 22) ON. 23) و شیخ شلغمی در دست داشت و 24) ۲۰۶. 25) و 26) ۲۰۶. 27) آن 28) ON. 29) نیی بخورده بود (K. 2. 206a) و نیی در دست نگاه می داشت چون من دارم که شیخ 30) ۲۰۶. 31) ON. 32) ON. 33) ON. 34) در شدم 35) اوام 36) زر 37) ۲۰۶. 38) ON. 39) وقتی 40) ۲۰۶. 41) نهاد 42) ابو سعید 43) برویم 44) کنیز 45) ON

بیر زنان بنشیند<sup>۱</sup> که یاد دارند که خدای<sup>۲</sup> بود و هیچ<sup>۳</sup> عرش نبود پس  
 شیخ ما<sup>۴</sup> می آمد تا بدروازه بیرون<sup>۵</sup> شود و بجملة<sup>۶</sup> برسد<sup>۷</sup> که دران<sup>۸</sup> کوی  
 آب کنده بزرگ بود<sup>۹</sup> چنانکه ایشان را معهودست<sup>۱۰</sup> که آنها خلی<sup>۱۱</sup> یعقوب  
 گفتندی<sup>۱۲</sup> مردی ایستاده بود بر سر آن کوه و آواز می داد که ای کوه  
 و فریاد می کرد چون بسیار<sup>۱۳</sup> نعره زد<sup>۱۴</sup> زنی بیر<sup>۱۵</sup> از سرای بیرون آمد<sup>۱۶</sup>  
 سیاه روی و<sup>۱۷</sup> آبلدزده و دندانها بزرگ و بصفت ذمیه موصوف<sup>۱۸</sup> شیخ  
 و جمع را<sup>۱۹</sup> نظر بران بیر<sup>۲۰</sup> زن افتاد شیخ ما<sup>۲۱</sup> گفت چنین دربارا کوه  
 چنین باشد<sup>۲۲</sup> و روی بدروازه نهاد که آنها دروازه درسه<sup>۲۳</sup> گویند<sup>۲۴</sup> بنزدیک  
 دروازه رسید مردی آنجا بود<sup>۲۵</sup> کلمه بگفت که شیخ<sup>۲۶</sup> ازان سخن برنجید<sup>۲۷</sup> بر لفظ  
 شیخ کلمه رفت<sup>۲۸</sup> که دلالت کننده بود برانکه دران<sup>۲۹</sup> دروازه عبارتی نباشد چنانکه  
 بر دیگر دروازاها<sup>۳۰</sup> ازان وقت باز تا اکنون چنانکه بر<sup>۳۱</sup> هر دروازه از دروازاها  
 شهر<sup>۳۲</sup> عبارتها باشد و بازارها و سراها و کوشکها خوش و مرتفع<sup>۳۳</sup> و مردم<sup>۳۴</sup>  
 بسیار دران بقاع منوطن بران<sup>۳۵</sup> دروازه هیچ عبارتی<sup>۳۶</sup> نباشد<sup>۳۷</sup> و هیچکس منوطن  
 نی<sup>۳۸</sup> پس شیخ ما<sup>۳۹</sup> از در<sup>۴۰</sup> شهر بیرون<sup>۴۱</sup> آمد و خلق بسیار بوداع<sup>۴۲</sup> و  
 دیدار<sup>۴۳</sup> شیخ بیرون<sup>۴۴</sup> آمده بودند شیخ ما<sup>۴۵</sup> روی باز بس کرد و گفت با  
 اهل هراته اتی اریکم بخیر و اتی اخلف علیکم<sup>۴۶</sup> و برفت و پیش ازین سخن  
 نکفت و یک ساعت پیش در شهر هری مقام نکرد و سفره بصحرای نهاد  
 ● الحکایة ● از جنبد کسی از بزرگان و فرزندان شیخ الاسلام<sup>۴۷</sup>

۱) ۵۲. ۲) بیرون ۳) ۵۲. ۴) جای ۵) ۲۰۶. ۶) تعالی ۷) ۲۰۶. ۸) باشد ۹)  
 سر ۱۰) فریاد کرد ۱۱) خوانند ۱۲) خلی ۱۳) ۵۲. ۱۴) رسید ۱۵) ۵۲. ۱۶) ۲۰۶. ۱۷) ۵۲.  
 ۱۸) ۵۲. ۱۹) جمع ۲۰) ۲۰۶. ۲۱) ۲۰۶. ۲۲) ۲۰۶. ۲۳) بیرون کرد ۲۴)  
 و ۲۵) ۲۰۶. ۲۶) چون ۲۷) ۲۰۶. ۲۸) ۲۰۶. ۲۹) دریا به ازین کوه بنشیند ۳۰)  
 دیگر دروازاها هری بیرون شهر ۳۱) و ۳۲) ۲۰۶. ۳۳) بران ۳۴) برفت ۳۵) و ۳۶)  
 ۵۲. ۳۷) ازین جنس نباشد ۳۸) برین ۳۹) و ۴۰) ۲۰۶. ۴۱) بناها ۴۲)  
 عذاب یوم محیط ۴۳) ۲۰۶. ۴۴) بیرون ۴۵) ۵۲. ۴۶) بیرون ۴۷) ۵۲. ۴۸) ۲۰۶.  
 ۴۹) ۲۰۶. ۵۰) ۲۰۶. ۵۱) ۲۰۶. ۵۲) ۲۰۶.



کشت و بر دست او بسیار خیرات رفت و فرزندان او بدرجهٔ بزرگ رسیدند در دین و دنیا و از معارف خراسان گشتند

● الحکایة ● بدانکه شیخ ما قدس الله روحه بنشابور بود

ردزی حسن مؤدب را گفت که بر خیز و قوالی یار تا از برای ما

5 چیزی بگوید حسن مؤدب بیرون آمد و همه شهر بگشت و بسیار

طلب کرد هیچ کس را نیافت چون عاجز شد جوانی را نشان دادند

در خرابانی بطلب وی رفت او مست بود بنزدیک شیخ آمد و گفت

ای شیخ همه شهر بگشتم و طلب کردم هیچ کس را نیافتم مگر جوانی

بدین صفت شیخ گفت لورا یار چنانکه هست حسن برفت و او را

10 همچنان پیش شیخ آورد خود آن طلب آن جوانرا سعادت

او بود آن جوان بخانقاه در آمد چنانکه از خود هیچ خبر نداشت

چون پیش شیخ آمد شیخ گفت ای جوان بینی بکوی آن جوان شکسته

بسته بینی بگفت چنانکه حالت متان باشد و همانجا در خواب شد شیخ

گفت لورا نیکو بخوابانیت او را نیکو بخوابانیدند و شیخ جبهٔ خویش

15 بداد تا بر وی افکندند آن جوان یک زمان بخت از خواب درآمد

و فریاد می کرد و می گفت من کجام حسن بنزدیک وی آمد و گفت

در خانقاه بو سعید بو الخیری و ترا شیخ خوانده است تا بینی بکوی

او کربان و زاری کنان برخواست و در پای یک یک از صوفیان

در نشابور ۱) و در آن وقت که ۲) معارف ۳) در ۴) بدرجه ۵)

و ۱۶) ۱۱) جای ۱۲) بیرون شد ۱۳) گوید ۱۴) مارا ۱۵) ۱۶)

گفت ۱۷) آمد ۱۸) و ۱۹) او شد ۲۰) خراسان ۲۱) جوانی ۲۲)

مست ۲۳) مست افتاده ۲۴) الا ۲۵) کس ۲۶) و ۲۷) ۲۸) ۲۹)

۳۰) جون ۳۱) آن جوان ۳۲) II z. 48b. ۳۳) کویا طلب کردن شیخ او را ۳۴)

بخوابانید ۳۵) و بی خبران ۳۶) حال ۳۷) از خوشن ۳۸)

کجام ۳۹) فریادکنان ۴۰) بیوز و ساعت ۴۱) بنو پوشیدند ۴۲) و ۴۳)

بکان یکان ۴۴) بر کوی ۴۵) ابو ۴۶) شیخ ابو ۴۷) شد ۴۸)

بنزدیک ابو الفضل فراتی که<sup>۱</sup> این فام او<sup>۲</sup> تواند داد سوره<sup>۳</sup> زین کردند و  
 شیخ بر نشست و جمع<sup>۴</sup> در خدمت شیخ برفتند درویشی بیشتر برفت و<sup>۵</sup>  
 این خبر بنزدیک بو<sup>۶</sup> الفضل فراتی برد که شیخ بانديشة<sup>۷</sup> فامی<sup>۸</sup> بیش تو  
 می آید و در میهنه بر زبان او چه رفت<sup>۹</sup> ابو الفضل فراتی<sup>۱۰</sup> باستقبال بیش  
 شیخ باز آمد و شیخ را خدمتها<sup>۱۱</sup> کرد و باعزاز<sup>۱۲</sup> هر چه تمامتر<sup>۱۳</sup> شیخ را  
 فرود آورد و سه روز میزبانی نیکو<sup>۱۴</sup> کرد با تکلفها<sup>۱۵</sup> بسیار و در<sup>۱۶</sup> سه روز  
 در بیش شیخ از بلی<sup>۱۷</sup> نه استاد و بر جای<sup>۱۸</sup> نشست و هیچ از خدمت او  
 غایب نبود روز چهارم<sup>۱۹</sup> بیش شیخ آمد و<sup>۲۰</sup> بیش از آنکه شیخ کلمه بگفتی<sup>۲۱</sup>  
 یا بدین<sup>۲۲</sup> معنی اشارتی کردی او<sup>۲۳</sup> بانصد دینار نساوری<sup>۲۴</sup> بر کشید و<sup>۲۵</sup> بجهن<sup>۲۶</sup>  
 داد و گفت این از جهت فام<sup>۲۷</sup> شیخ و صد دینار دیگر<sup>۲۸</sup> سجید و بدو داد<sup>۲۹</sup>  
 و گفت این<sup>۳۰</sup> از جهت سفره<sup>۳۱</sup> راه و صد دینار دیگر<sup>۳۲</sup> بداد و گفت این از  
 جهت راه آورد شیخ حسن مؤدب<sup>۳۳</sup> بیامد و<sup>۳۴</sup> این معنی<sup>۳۵</sup> با شیخ بگفت شیخ  
 ما<sup>۳۶</sup> گفت ای ابو الفضل چه دعوات<sup>۳۷</sup> کم<sup>۳۸</sup> گفت هر چه شیخ فرماید شیخ<sup>۳۹</sup>  
 گفت دعا کم<sup>۴۰</sup> تا<sup>۴۱</sup> حق تعالی<sup>۴۲</sup> دنیات<sup>۴۳</sup> باز<sup>۴۴</sup> ستاند گفت نه یا شیخ که  
 اگر دنیا نبودى قدم مبارك<sup>۴۵</sup> شیخ اینجا<sup>۴۶</sup> فرسیدی و ما خدمت<sup>۴۷</sup> شیخ در<sup>۴۸</sup>  
 نیافتی و مرا قدرت<sup>۴۹</sup> و فراغت<sup>۵۰</sup> دل از<sup>۵۱</sup> شا نبودى شیخ ما<sup>۵۲</sup> گفت بار  
 خدایا اورا بدینا باز مکنار و دنیا را زاد<sup>۵۳</sup> راه او کن<sup>۵۴</sup> نه وبال<sup>۵۵</sup> وی<sup>۵۶</sup> بیرکه<sup>۵۷</sup>  
 دعاه<sup>۵۸</sup> شیخ<sup>۵۹</sup> باو و فرزندانی او نیکویی<sup>۶۰</sup> رسید و بو الفضل از جمله بزرگان

۱) ON. ۲) ابو ۳) بشد که ۴) جمعی ۵) اسب ۶) اوام وی ۷) ON.  
 ۸) درین ۹) ON. ۱۰) B. n. 258b. ۱۱) باعزاز ۱۲) خدمت ۱۳) ON. ۱۴) ON.  
 ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) درین ۲۰) ابو الفضل ۲۱) ON.  
 ۲۲) بگویم ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) مؤدب ۲۸) اوام ۲۹) بداد ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) بگویم ۳۳) ON.  
 ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON. ۴۵) ON. ۴۶) ON. ۴۷) ON. ۴۸) ON. ۴۹) ON. ۵۰) ON. ۵۱) ON. ۵۲) ON. ۵۳) ON. ۵۴) ON. ۵۵) ON. ۵۶) ON. ۵۷) ON. ۵۸) ON. ۵۹) ON. ۶۰) ON.

جمله و بیرایه و زو و جواهر از خویشتن باز کرده بود و بر فوطه<sup>۱</sup> نهاده  
 بدان درویش داد و کفب<sup>۲</sup> این را بیش شیخ<sup>۳</sup> بر و اورا بکوی که توبه  
 کردم<sup>۴</sup> همتی با من دار آن درویش<sup>۵</sup> آنچه آن زن فرستاده بود<sup>۶</sup> بیش شیخ  
 آورد و آنچه<sup>۷</sup> گفته بود باز گفت شیخ گفت مبارک باد و بفرمود تا حالی  
 هر چه آن زن فرستاده بود جمله همانجا بنان سید و بریان و حلوا  
 و بوی خوش<sup>۸</sup> دادند و شیخ<sup>۹</sup> با جمع<sup>۱۰</sup> همچنان روی بصرا نهادند<sup>۱۱</sup> و  
 در شهر صلا در دادند جمع بسیار از عوام<sup>۱۲</sup> خلق بر اثر شیخ برتند شیخ  
 و جمع بصرا نهادند<sup>۱۳</sup> و صوفیان می<sup>۱۴</sup> بنداستند که این دعوت ایشانرا خواهد  
 بود چون حیالان پیامدند و طعامها<sup>۱۵</sup> بیاروندند شیخ بفرمود تا آن<sup>۱۶</sup> جمله  
 در<sup>۱۷</sup> بیش عوام<sup>۱۸</sup> نهادند و ایشانرا<sup>۱۹</sup> گفت بکار بریت<sup>۲۰</sup> و صوفیانرا موافقت  
 نفرمود<sup>۲۱</sup> و شیخ با<sup>۲۲</sup> آن جماعت<sup>۲۳</sup> صوفیان بر<sup>۲۴</sup> گوشه<sup>۲۵</sup> بنظاره<sup>۲۶</sup> بایستادند و بفرمود<sup>۲۷</sup>  
 تا<sup>۲۸</sup> آن عودها و بویها<sup>۲۹</sup> خوش بر آتش نهادند و آن بخورها می سوخت  
 و دود بهوا بر می شد<sup>۳۰</sup> و شیخ را وقت خوش گشته بود نعره<sup>۳۱</sup> می زد و  
 می گفت هر چه بدم آید بدود<sup>۳۲</sup> و باد شود<sup>۳۳</sup> چون<sup>۳۴</sup> عام<sup>۳۵</sup> ازان طعامها بعضی<sup>۳۶</sup>  
 بکار بردند و بعضی بر داشتند چنانک هیچ چیز<sup>۳۷</sup> نماند و فارغ شدند شیخ  
 ما<sup>۳۸</sup> شهر<sup>۳۹</sup> آمد و آن زن مطربه بران<sup>۴۰</sup> توبه<sup>۴۱</sup> بماند و از جمله نیک زنان  
 شد<sup>۴۲</sup> بیرکة نظر مبارک<sup>۴۳</sup> شیخ<sup>۴۴</sup> قدس الله روحه<sup>۴۵</sup>

● المحکمة ● خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۴۶</sup> گفت<sup>۴۷</sup> رحمة الله علیه که<sup>۴۸</sup>  
 دران وقت که شیخ<sup>۴۹</sup> ما<sup>۵۰</sup> ابو سعید قدس الله روحه<sup>۵۱</sup> بنشاور بود سیف

بنان (۶) آنچه (۷) آنها را (۸) و (۹) ابن بشیر (۱۰) در ایزلوی (۱۱)  
 همه (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱)

می افتاد تا پیش شیخ آمد و دست و پای شیخ می بوسید<sup>۱</sup> و می گفت  
 توبه کردم شیخ دست مبارک خویش<sup>۲</sup> بر سر وی نهاد و او را بگرمابه  
 فرستاد آن جوان مزین را<sup>۳</sup> گفت که مویم دور کن مزین موی وی باز  
 کرد<sup>۴</sup> و شیخ جامه خود را بسر گرمابه<sup>۵</sup> فرستاد تا آن جوان<sup>۶</sup> در بوشد  
 و بخانه آمد و سی سال خدمت درویشان کرد و در میان آن<sup>۷</sup> طایفه بهمانند و  
 از بزرگان این طایفه کشت بیره<sup>۸</sup> نظر مبارک<sup>۹</sup> شیخ قدس الله روحه العزیز<sup>۱۰</sup>  
 - الحکایه - هم<sup>۱۱</sup> در آن وقت که شیخ<sup>۱۲</sup> ما ابو سعید قدس الله  
 روحه العزیز<sup>۱۳</sup> بنشایر بود<sup>۱۴</sup> و خواجه ابو ظاهر<sup>۱۵</sup> با او بهم خواجه ابو ظاهر<sup>۱۶</sup>  
 گفت که<sup>۱۷</sup> بگردد شیخ فرمود<sup>۱۸</sup> که اسب<sup>۱۹</sup> زین کنی<sup>۲۰</sup> اسب زین کردند<sup>۲۱</sup>  
 و شیخ بر نشست و جمع در خدمت شیخ رفتند<sup>۲۲</sup> و شیخ برای فرو  
 راند و ما با وی رفتیم<sup>۲۳</sup> در میان بازار زنی<sup>۲۴</sup> مطربه دست روی باز کرده  
 و آراسته چنانک<sup>۲۵</sup> حالت و<sup>۲۶</sup> عادت ایشان باشد<sup>۲۷</sup> شیخ ما<sup>۲۸</sup> رسید جمع بانک  
 بر وی زدند و اشارت کردند که از راه دورتر<sup>۲۹</sup> شو شیخ گفت دست از وی  
 بداریت<sup>۳۰</sup> چون آن<sup>۳۱</sup> زن بنزدیک شیخ ما<sup>۳۲</sup> رسید شیخ ما<sup>۳۳</sup> گفت<sup>۳۴</sup>  
 آراسته و مست بیزار<sup>۳۵</sup> آبی \* ای دوست نکویی<sup>۳۶</sup> که گرفتار آبی  
 آن زن را حالتی بدید آمد و بسیار بگریست و در مسجدی<sup>۳۷</sup> که بدان<sup>۳۸</sup>  
 نزدیکی بود<sup>۳۹</sup> در آمد<sup>۴۰</sup> و یکی از مریدان شیخ را آواز داد شیخ گفت در رو  
 تا حال<sup>۴۱</sup> چیست آن درویش در رفت آن زن هر چه<sup>۴۲</sup> با وی<sup>۴۳</sup> بود از

موی من (۱) و او (۲) او (۳) خود (۴) شیخ را بوسه داد (۵) ON. (۶)  
 ON. (۷) این (۸) K. a. 256a. (۹) بگرمابه (۱۰) بر گیرید مویش باز کردند  
 گفت (۱۱) ON. (۱۲) با وی بود (۱۳) ON. (۱۴) ON. (۱۵) و (۱۶) ON. (۱۷)  
 ON. (۱۸) ON. (۱۹) ON. (۲۰) ON. (۲۱) ON. (۲۲) ON. (۲۳) ON. (۲۴)  
 ON. (۲۵) ON. (۲۶) ON. (۲۷) ON. (۲۸) ON. (۲۹) ON. (۳۰) ON. (۳۱)  
 ON. (۳۲) ON. (۳۳) ON. (۳۴) ON. (۳۵) ON. (۳۶) ON. (۳۷) ON. (۳۸)  
 ON. (۳۹) ON. (۴۰) ON. (۴۱) ON. (۴۲) ON. (۴۳) ON.



الدوله والی نساہور<sup>۱</sup> بود و از جمله سلاطین بزوک بود یکرروز بزبارت شیخ آمد در خانقاه<sup>۲</sup> و بسیار بگریست و خدمتها کرد شیخ را و گفت می باید<sup>۳</sup> که مرا بفرزندی قبول کنی شیخ گفت<sup>۴</sup> ابراهیم<sup>۵</sup> درجه بزوک آوردی<sup>۶</sup> نباید که بحق این قیام نتوانی کرد گفت بیرکته همت شیخ انشاء الله که قیام بتوانیم کرد شیخ<sup>۷</sup> گفت از ما پذیرفتی<sup>۸</sup> که ظلم نکنی و مسلمانان را نیکو داری و لشکرا دست کوتاه داری تا بر رعیت ظلم نکنند و<sup>۹</sup> جز این عدل نورزی<sup>۱۰</sup> گفت قبول<sup>۱۱</sup> کردم شیخ ما<sup>۱۲</sup> گفت ما<sup>۱۳</sup> ترا بفرزندی قبول کردیم<sup>۱۴</sup> بعد از آن سیف الدوله خدمت کرد و بیرون شد<sup>۱۵</sup> و هم در آن ساعت بعدل<sup>۱۶</sup> و نیکوسیرنی<sup>۱۷</sup> مشغول گشت تا<sup>۱۸</sup> جان گشت که بعدل و سیرتها<sup>۱۹</sup> بندیده در خراسان<sup>۲۰</sup> و عراق<sup>۲۱</sup> معروف شد<sup>۲۲</sup> و نیک مردی<sup>۲۳</sup> و انصاف<sup>۲۴</sup> و جوانمردی بدو<sup>۲۵</sup> مثل زندندی از بزوک نظر مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزیز<sup>۲۶</sup>

● الحکایة ● دوران وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه نساہور بود<sup>۲۷</sup> روزی<sup>۲۸</sup> در خانقاه استاد امام ابو القاسم قشیری مجلس گفته بود و بخانقاه<sup>۲۹</sup> خویش<sup>۳۰</sup> که در کوی عدنی کوبان بود می آمد ابراهیم یتال که برادر سلطان طغرل بود بوی رسید<sup>۳۱</sup> در راه چون شیخ ما را بدید از اسب فرود آمد و سر فرود<sup>۳۲</sup> آورد همچنین<sup>۳۳</sup> شیخ می<sup>۳۴</sup> گفت فروتر<sup>۳۵</sup> بروی می آمد<sup>۳۶</sup> تا سر بنزدیک زمین آورد شیخ گفت تمام شد بسم الله بر نشین او بر نشست و شیخ برآند و بخانقاه آمد مگر بخاطر درویشی

سیف الدوله: II подъ словомъ ۱) ای ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶)

۱) ON. ۲) ON. ۳) خواهم ۴) XOG. ۵) ای ۶) II подъ словомъ: ۷) طلب کردی و ۸) طریق عدل ۹) K. n. 269. ۱۰) پذیرفتی ۱۱) نیام ۱۲) طلب کردی و ۱۳) قرار عدل ۱۴) برون آمد ۱۵) کردم ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) آغاز کرد و ۲۱) ON. ۲۲) ON. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON.

و هم چنین میگفت

مجلس فارغ شد آن درویش بای اقرار<sup>۱</sup> کرد و بجانب ما و رآه التهر برفت<sup>۲</sup>  
 چون آنجا رسید آنجا مشایخ بزرگ<sup>۳</sup> بوده اند و عادت ایشان جان بودی  
 که حلقه بنشستندی و هر کسی درین شیوه سخنی<sup>۴</sup> گفتندی و فایده دادندی  
 چون آن درویش بدان حلقه بنشست و گویند که زیادت از سیصد مرد  
 متقی بوده اند و هر کسی سخنی می گفتند نوبت بدو رسید او را گفتند  
 بیا تا چه داری و چه آوردی<sup>۵</sup> از خراسان<sup>۶</sup> گفت من بیبری دیدم<sup>۷</sup>  
 در میهن<sup>۸</sup> که سخنان<sup>۹</sup> نیکو می گفت<sup>۱۰</sup> من آنرا<sup>۱۱</sup> یاد نتوانم گرفت اما<sup>۱۲</sup>  
 از وی سوال کردم که نو چه مردی و احوال تو چیست جواب داد که  
 ما را بر کیه بند نیست و با خلق خدای<sup>۱۳</sup> جنک<sup>۱۴</sup> و داوری<sup>۱۵</sup> نیست<sup>۱۶</sup>  
 جمله بیران بیکار<sup>۱۷</sup> بر خاستند و روی سوی خراسان کردند و سجود کردند  
 تعظیم حالت شیخ را<sup>۱۸</sup> و چنین گفتند که این کس را سجود باید که ازو هیچ  
 چیزی با او نمانده است و همه حق را شده است<sup>۱۹</sup>

● المحکمة ● در آن وقت که شیخ<sup>۲۰</sup> ما قدس الله روحه<sup>۲۱</sup> بنابور  
 شد مدت یکسال استاد<sup>۲۲</sup> امام ابو القاسم<sup>۲۳</sup> قشیری<sup>۲۴</sup> قدس الله روحه شیخ  
 ما را ندید و<sup>۲۵</sup> او را منکر بود و هر چه<sup>۲۶</sup> بر شیخ ابو القاسم رقی هجنان  
 با شیخ ما باز گفتندی و استاد امام ابو القاسم بهر<sup>۲۷</sup> وقت از راه انکاری  
 که در خاطر او بود<sup>۲۸</sup> در حق شیخ ما<sup>۲۹</sup> کلمه بگفتی و<sup>۳۰</sup> خبر بشیخ آوردندی  
 و شیخ ما<sup>۳۱</sup> هیچ تکفتی روزی بر زبان استاد امام رفت<sup>۳۲</sup> که بیش از آن

کس (۱) K. n. 2014. بزرگوار (۲) آنجا بکه (۳) شد (۴) در بای. ۲۰۶ (۵)  
 او. ۲۰۶ (۶) آورده (۷) بیار (۸) بدین درویش (۹) on. (۱۰) سخن (۱۱)  
 تعالی. ۲۰۶. (۱۲) on. (۱۳) و. ۲۰۶. (۱۴) و سخنها (۱۵) دیده ام (۱۶)  
 on. (۱۷) ابو سعید (۱۸) on. (۱۹) II. n. 514. (۲۰) on. (۲۱) on. (۲۲)  
 شیخ گفتی پیامدندی و با او باز گفتندی و (۲۳) شیخ را ندیده بود (۲۴) القاسم (۲۵)  
 بودی (۲۶) هر چه استاد امام گفتی هم باز شیخ بگفتندی و استاد امام هر  
 برفت (۲۷) on. (۲۸) K. n. 2028. (۲۹) on. (۳۰) on. (۳۱)

لا يذكره احد بعدك و اشار الي كل واحد منهم<sup>۱</sup> و جمع کننده اين كتاب مبارك<sup>۲</sup> می گوید من از امام اجل<sup>۳</sup> عز الدين محمود<sup>۴</sup> ايلباشی بطوس<sup>۵</sup> شنیدم<sup>۶</sup> که او گفت<sup>۷</sup> من از امام عبد الرحمن شنیدم در جوانی در مدرسه که او گفت من از بدر خویش شنیدم<sup>۸</sup> خواجه امام عبد الکريم از جاهلی که او گفت که از شیخ بو سعید شنودم قدس الله روحه<sup>۹</sup> که گفت وقتی مصطفی را صلوات الله علیه در خواب<sup>۱۰</sup> دیدم که مارا گفت یا با سعید هجرتك<sup>۱۱</sup> من<sup>۱۲</sup> محمد آخرین<sup>۱۳</sup> پیغمبران<sup>۱۴</sup> بودم تو نیز<sup>۱۵</sup> آخرین جمله اولیایی<sup>۱۶</sup> بعد از تو هیچ ولی<sup>۱۷</sup> ظاهر نشود<sup>۱۸</sup> و انکسرتین<sup>۱۹</sup> از انکسرت<sup>۲۰</sup> مبارك<sup>۲۱</sup> خویش بیرون<sup>۲۲</sup> کرد و بین داد<sup>۲۳</sup>

● الحکایة ● وقتی شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۴</sup> در مهنه مجلس<sup>۲۵</sup> می گفت<sup>۲۶</sup> درویشی از ما و رآه النهر<sup>۲۷</sup> در آمد<sup>۲۸</sup> و دریش تخت<sup>۲۹</sup> شیخ بنشست<sup>۳۰</sup> آن روز<sup>۳۱</sup> شیخ ما<sup>۳۲</sup> مجلس تمام کرد درویش شیخ را خدمت بجای آورد<sup>۳۳</sup> و سه روز مقام کرد هر روز که شیخ ما<sup>۳۴</sup> مجلس گفتی آن درویش آمدی و<sup>۳۵</sup> دریش تخت شیخ می نشست<sup>۳۶</sup> و شیخ روی بوی می کرد<sup>۳۷</sup> و سخنها نیکو می گفت<sup>۳۸</sup> روز چهارم آن درویش در میان مجلس نعره بزد و بر پای خلعت و گفت ای شیخ مرا می باید که بدانم که تو چه مردی و چه چیزی شیخ گفت ای درویش مارا بر کیه بند نیست و با خلق خدای<sup>۳۹</sup> جنك نیست آن<sup>۴۰</sup> درویش بنشست چون شیخ از

طوس ۱) ۲) on. ۳) الى ۲۰۶. ۴) on. ۵) on. ۶) on. ۷) on. ۸) بطوس ۲۰۶. ۹) از شیخ شنیدم ۱۰) مصطفی علیه الصلوة و السلام بخواب ۱۱) محمد ام آخرترین ۱۲) هم چنین که ۱۳) اولیا باشی و ۱۴) برسیذ ۱۵) بود ۱۶) خود بیرون ۱۷) می گفتی ۱۸) کردی ۱۹) می نشستی ۲۰) او ۲۱) کرد ۲۲) on. ۲۳) on. ۲۴) on. ۲۵) on. ۲۶) on. ۲۷) on. ۲۸) on. ۲۹) on. ۳۰) on. ۳۱) on. ۳۲) on. ۳۳) on. ۳۴) on. ۳۵) on. ۳۶) on. ۳۷) on. ۳۸) on. ۳۹) on. ۴۰) on.



و دانست که حق بدست شیخ است و گفت آنجا که نظر و قدم  
 شیخ است نظر ما آنجا نمی رسد ازان حالت استغفار کرد

● الحکایة ● هم دران وقت که شیخ ما بنشاپور بود روزی  
 بکورستان حیره می شد آنجا که درزکیده است بسر تربت مشایخ رسید جمعی را  
 دید که دران موضع خمر می خوردند و دف می زدند صوفیان در اضطراب  
 آمدند و خواستند که احتساب کنند و ایشانرا برنجاندند و بنزد شیخ اجازت  
 نداد چون شیخ نزدیک ایشان رسید گفت خداوندان همچنانک درین جهان  
 خوش دلتان می دارد دران جهان نیز خوش دلتان دارد آن جمله بر  
 خاستند و در پای اسب شیخ افتادند و خمرها برینجند و سازها بشکستند  
 و توبه کردند و از نیک مردان گشتند تبرکة نظر مبارک شیخ ما قدس  
 الله روحه العزیز<sup>۱۴</sup>

● الحکایة ● شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه العزیز<sup>۱۵</sup> بیرو  
 الی رود می شد چون بیخورد<sup>۱۶</sup> رسید جایی بنجت<sup>۱۷</sup> ناخوش دید اما اهل  
 آن بیشتر مردمانی بزرگ و نیکو اخلاق بودند و اغلب<sup>۱۸</sup> آیه و اهل علم  
 و زهد<sup>۱۹</sup> و تقوی بودند و چنین گویند که زیادت از سیصد مرد متقی  
 و مندوب<sup>۲۰</sup> بودند و عوام آن خطه جمله<sup>۲۱</sup> مصلح بوده اند حکایت کنند  
 که وقتی یکی از عمال سلطان خواست که دران شهر فساد کند عام  
 و خاص<sup>۲۲</sup> آن شهر از صغار و کبار<sup>۲۳</sup> جمع آمدند و گفتند البته ما تن

۱) on. ۲) on. ۳) از آنجا ۴) است ما آنجا نرسیده ایم و ۵) شیخ ۶) on. ۷) جهان شان ۸) هم جهان که ۹) و بنزدیک ایشان شد و ۱۰) on. ۱۱) خوش دل شان دار (K. n. 2034) ۱۲) خوش دل می داری ۱۳) on. ۱۴) يك روز ۱۵) on. ۱۶) on. ۱۷) ۱۱ n. 62b. ۱۸) شدند ۱۹) جماعت ۲۰) on. ۲۱) بیشتر ۲۲) on. ۲۳) و مردمان ۲۴) عظیم ۲۵) بعشور ۲۶) بودند و ۲۷) جمله عوام آن شهر ۲۸) در معشور بوده است ۲۹) متقی ۳۰) یکبار ۳۱) عوام و خواص ۳۲) در آنجا ۳۳) کسی ۳۴)

نیست که بو سعید حق سبحانه و تعالی را دوست می دارد<sup>۱</sup> و حق سبحانه  
 ما را دوست می دارد<sup>۲</sup> فرق اینست که ما<sup>۳</sup> درین راه<sup>۴</sup> تسلیم و بو سعید بشه<sup>۵</sup>  
 این خبر را بنزدیک شیخ ما<sup>۶</sup> آوردند شیخ آنکس را گفت برو و بنزدیک  
 استاد امام شو و بگو<sup>۷</sup> که آن بشه<sup>۸</sup> هم تویی<sup>۹</sup> ما هیچ چیز<sup>۱۰</sup> نیستیم و  
 ما خود درین میان<sup>۱۱</sup> نیستیم<sup>۱۲</sup> آن درویش بیامد و آن سخن<sup>۱۳</sup> استاد امام<sup>۱۴</sup>  
 بگفت استاد امام<sup>۱۵</sup> ازان ساعت باز<sup>۱۶</sup> قول کرد که نیز بید<sup>۱۷</sup> شیخ<sup>۱۸</sup> ما سخن<sup>۱۹</sup>  
 نکوید و نکفت تا آنکاه که<sup>۲۰</sup> مجلس شیخ آمد<sup>۲۱</sup> و آن داوری<sup>۲۲</sup> با موافقت  
 و الفت<sup>۲۳</sup> بدل گشت<sup>۲۴</sup> و این حکایت<sup>۲۵</sup> خود نبشته<sup>۲۶</sup> شده است هم دران وقت<sup>۲۷</sup>  
 ● الحکایه<sup>۲۸</sup> ● دران وقت که شیخ<sup>۲۹</sup> ما قدس الله روحه<sup>۳۰</sup>  
 بنشاور<sup>۳۱</sup> بود یکی از ابیه<sup>۳۲</sup> بزرگ بسیار گفته بود شیخ<sup>۳۳</sup> ما<sup>۳۴</sup> بعبادت وی<sup>۳۵</sup> در  
 آمد<sup>۳۶</sup> چون شیخ بنشت و او را برید جمعی از وکیلان اسباب آن امام  
 در آمدند یکی گفت<sup>۳۷</sup> فلان<sup>۳۸</sup> اسباب را<sup>۳۹</sup> چندین تم می باید<sup>۴۰</sup> و یکی گفت  
 فلان مستغلا عمارت می باید کرد و یکی دیگر گفت فلان باغ را باغبانی می باید<sup>۴۱</sup>  
 در<sup>۴۲</sup> حالت بسیاری هر یکی را جوابی می گفت و می فرمود که هر يك را چگونه<sup>۴۳</sup>  
 می باید کرد و همگی خویش بدان مستغرق و مشغول کرده بود چون  
 بخوشتن<sup>۴۴</sup> آمد روی شیخ کرد تا از وی عذری<sup>۴۵</sup> خواهد شیخ<sup>۴۶</sup> ما<sup>۴۷</sup> گفت  
 خواهد امام اجل را<sup>۴۸</sup> بهتر ازین می<sup>۴۹</sup> نباید مرد آن امام بخوشتن<sup>۵۰</sup> آمد

که ما بعضی ایم و ابو (۱) چندین است (۲) on. (۳) ابو (۴)  
 نبشته (۵) بگوی (۶) on. (۷) on. (۸) خبر بشیخ (۹) سعید نبشته  
 با خود (۱۰) K. x. 202b. (۱۱) on. (۱۲) با استاد (۱۳) توئی (۱۴)  
 بالفت (۱۵) شیخ در مجلس سری در میان نهاد (۱۶) on. (۱۷) بد  
 529. Π x. 529. (۱۸) هم (۱۹) آمده است (۲۰) آن شد (۲۱) و موافقت  
 K. x. 202b. (۲۲) کسی (۲۳) و گفتند که (۲۴) شد (۲۵) on. (۲۶) در نشاور (۲۷)  
 بهتر ازین که هست و هر کسی از معانی چیزی می گفتند (۲۸) اسباب (۲۹)  
 کرده چون با خوشتن (۳۰) هر یکی را چه (۳۱) آن (۳۲) و او  
 با خود (۳۳) on. (۳۴) امام را (۳۵) on. (۳۶) عذر (۳۷)

● المحاسبة ● آورده اند که چون شیخ ما قدس الله روحه<sup>۱</sup> به رو رفت<sup>۲</sup> و آن ماجرا با بیر بو علی سیاه و خواجه علی خباز بگفت<sup>۳</sup> چنانک میش ازین نبشته شده است<sup>۴</sup> شیخ از خانقاه بیرون آمد تا بصحرای رود<sup>۵</sup> در راه خواجه<sup>۶</sup> بحکم ارادت در خدمت شیخ می رفت چون شیخ بدر سرای او<sup>۷</sup> رسید عنان شیخ ما<sup>۸</sup> بگرفت و او را<sup>۹</sup> استدعا کرد که می باید که شیخ بسرای من در آید تا ببرکته<sup>۱۰</sup> قدم مبارک<sup>۱۱</sup> او<sup>۱۲</sup> این منزل ما متبرک شود<sup>۱۳</sup> چون المحامح بسیار<sup>۱۴</sup> کرد<sup>۱۵</sup> که می باید که شیخ بسرای من در آید<sup>۱۶</sup> شیخ فرود آمد و با جیح بهم<sup>۱۷</sup> بسرای او در شد<sup>۱۸</sup> ستون بزرگ بود<sup>۱۹</sup> درین سرا<sup>۲۰</sup> و بسیار جو بهها سر بر روی نهاده چنانک بیشتر از آن عمارت را<sup>۲۱</sup> بار برین<sup>۲۲</sup> ستون بود چون شیخ را<sup>۲۳</sup> چشم بران ستون افتاد گفت لاستوابک<sup>۲۴</sup> حملت ما حملت چون<sup>۲۵</sup> این کلمه بر زبان شیخ برفت آن<sup>۲۶</sup> خواجه گفت<sup>۲۷</sup> آری ای شیخ مرا چندین خرج شده است<sup>۲۸</sup> برین ستون و چندین کردون بپرده ام و مشتقا تحمل کرده<sup>۲۹</sup> تا این ستون را<sup>۳۰</sup> اینجا آورده ام و در همه شهرها<sup>۳۱</sup> چنین ستونی نیست شیخ ما<sup>۳۲</sup> گفت سبحان الله العظیم<sup>۳۳</sup> ما کجاییم و این مرد<sup>۳۴</sup> کجاست هم بر بالای از آنجا بیرون آمد و چنانک آن خواجه<sup>۳۵</sup> استدعا کرد شیخ نشست<sup>۳۶</sup> و بنزدیک مرو<sup>۳۷</sup> هیچ<sup>۳۸</sup> جای نشد و هیچ<sup>۳۹</sup> مقام نگردد و بریاط عبد الله مبارک آمد و آنجا<sup>۴۰</sup> نزول کرد و از آنجا بپهنه آمد

● المحاسبة ● خواجه ابو الفتح گفت رحمة الله که دران وقت

تقریر کرده آمده است (۱) برفت (۲) شد (۳) on. (۴) گویند (۵) از وی (۶) on. (۷) وی (۸) علی (۹) و (۱۰) on. (۱۱) برون (۱۲) on. (۱۳) on. (۱۴) درین بقعه بماند (۱۵) on. (۱۶) برکت (۱۷) شیخ (۱۸) بران (۱۹) عمارت (۲۰) on. (۲۱) وی فرو شدند و (۲۲) افتاده است (۲۳) on. (۲۴) H. a. 69b. (۲۵) on. (۲۶) لاستوابک (۲۷) برون (۲۸) on. (۲۹) on. (۳۰) شهر ما (۳۱) ستون (۳۲) کشیده (۳۳) در آنجا (۳۴) در هیچ موضع (۳۵) در هیچ (۳۶) on.

دران<sup>۱</sup> ندهیم که کمی در شهر ما قاعده فساد نهد یا ارتکاب معصیتی کند<sup>۲</sup>  
یا فرزندان ما بدانند که فساد می<sup>۳</sup> توان کرد<sup>۴</sup> و آن<sup>۵</sup> خصوصیت بجای<sup>۶</sup>  
دور برسید و عاقبت تن در ندادند<sup>۷</sup> و نکذاشتند<sup>۸</sup> چون شیخ<sup>۹</sup> ما قدس  
الله روحه<sup>۱۰</sup> آنجا رسید گفت این شهر دوزخیت<sup>۱۱</sup> بر بهشتیان و از آنجا  
بمروالروید شد و<sup>۱۲</sup> قاضی حسن<sup>۱۳</sup> قدس الله روحه<sup>۱۴</sup> شیخ را بدید و مرید  
او گشت و شیخ<sup>۱۵</sup> چند روز<sup>۱۶</sup> آنجا مقام کرد و دروشی بسر<sup>۱۷</sup> خویش را  
تطهیر داد و شیخ<sup>۱۸</sup> ما<sup>۱۹</sup> با جمع<sup>۲۰</sup> صوفیان بدانجا<sup>۲۱</sup> شدند چون چیزی بکار  
بروندند<sup>۲۲</sup> سماع کردند<sup>۲۳</sup> و شیخ<sup>۲۴</sup> ما<sup>۲۵</sup> را<sup>۲۶</sup> وقت خوش<sup>۲۷</sup> گشت و هجرتان دران  
حالت بر نشست و بخانقاه<sup>۲۸</sup> آمد<sup>۲۹</sup> و<sup>۳۰</sup> جمع صوفیان با شیخ<sup>۳۱</sup> برفتند و قوالان  
هجرتان می زدند و چیزی<sup>۳۲</sup> می گفتند و بیان<sup>۳۳</sup> شهر می<sup>۳۴</sup> بر آمدند و مردمان  
بران<sup>۳۵</sup> انکار می<sup>۳۶</sup> کردند و بنزدیک قاضی حسن<sup>۳۷</sup> رفتند و<sup>۳۸</sup> آنچه بر شیخ<sup>۳۹</sup> رفته  
بود حکایت کردند و بران<sup>۴۰</sup> انکارها نمودند و داورها کردند قاضی حسن<sup>۴۱</sup>  
شیخ<sup>۴۲</sup> ما چیزی نوشت<sup>۴۳</sup> و بنزدیک او فرستاد<sup>۴۴</sup> که مردمان را<sup>۴۵</sup> حین<sup>۴۶</sup> انکارها  
می باشد و بدین حرکت دآوری می کنند شیخ<sup>۴۷</sup> ما بر پشت<sup>۴۸</sup> رصه<sup>۴۹</sup> قاضی  
حسن<sup>۵۰</sup> این بیت نوشت و بفرستاد<sup>۵۱</sup>

تعویذ گشت خوی<sup>۱</sup> بدان<sup>۲</sup> خوب روی را<sup>۳</sup> \* ورنه بچشم بد بخورندیش<sup>۴</sup> مردمان  
قاضی حسن<sup>۵</sup> چون این بیت بدید بگریست و مردمان را آن انکار بر خلعت

دادند (۱) که (۲) بجائی (۳) این (۴) کنه (۵) معصیتی کند (۶) در (۷)  
رحمة الله (۸) on. (۹) خود را تطهر میکرد و شیخ را (۱۰) on. (۱۱) عليه  
(۱۲) on. (۱۳) با خانقاه (۱۴) on. (۱۵) شیخ را (۱۶) و (۱۷) آنجا (۱۸)  
حین (۱۹) on. (۲۰) on. (۲۱) II, 59<sup>a</sup>. (۲۲) on. (۲۳) on. (۲۴) شیخ II (۲۵)  
انکار می کنند (۲۶) مردمان (۲۷) on. (۲۸) حسین (۲۹) آنچه شیخ را (۳۰)  
K. n. 264<sup>a</sup>. حسین نوشت بیت (۳۱) و این حرکت رشت می دانند بر ظهر  
حین (۳۲) بدش بخورند (۳۳) روی خوب را (۳۴) K; II on. (۳۵)

که تو مرا از خدمت خود<sup>۱</sup> دور کردانی شیخ گفت بو ظاهر باره<sup>۲</sup> از ماست  
 ما بیریم<sup>۳</sup> ترا خدمت او می باید کرد<sup>۴</sup> و ترا ما از خدمت خود دور  
 نمی کنیم اما<sup>۵</sup> ترا بحکم او می باید بود آنگاه<sup>۶</sup> آن کنیزک بخدمت خواجه<sup>۷</sup>  
 ابو ظاهر بیوست و در<sup>۸</sup> خدمت خواجه بو ظاهر<sup>۹</sup> می بود و خدمتها<sup>۱۰</sup> شیخ  
 نیز<sup>۱۱</sup> بنفس خویش<sup>۱۲</sup> می کرد و<sup>۱۳</sup> بجای می آورد و او را اوراد بسیار بدید آمد  
 و در راه دین<sup>۱۴</sup> اجمویه<sup>۱۵</sup> گشت و او را محلات<sup>۱۶</sup> نیکو بود چنانک شیخ<sup>۱۷</sup> ما<sup>۱۸</sup> بگرد  
 او را گفت بیت

از ترکستان که بود آورده تو \* کو شو دگری بیار مانده تو

\* و گویند<sup>۱۹</sup> آن کنیزک<sup>۲۰</sup> والدۀ خواجه بو الفتح شیخ<sup>۲۱</sup> ما<sup>۲۲</sup> بود رحمة الله عليهم<sup>۲۳</sup>

آنجا ۱) ۲) om. ۳) om. ۴) om. ۵) om. ۶) om. ۷) om. ۸) om. ۹) om. ۱۰) om. ۱۱) om. ۱۲) om. ۱۳) om. ۱۴) om.  
 ۱) خویش ۲) هم ۳) بیر ایم ۴) هم ۵) رحمة الله عليهم ۶) او را ۷) او را ۸) او را ۹) او را ۱۰) او را ۱۱) او را ۱۲) او را ۱۳) او را ۱۴) او را ۱۵) او را ۱۶) او را ۱۷) او را ۱۸) او را ۱۹) او را ۲۰) او را ۲۱) او را ۲۲) او را ۲۳) او را  
 K. a. 285b. 9) om. 10) om. 11) om. 12) om. 13) om. 14) om.

که شیخ<sup>۱</sup> ما قدس<sup>۲</sup> الله روحه بشابور بود<sup>۳</sup> بگردد<sup>۴</sup> شیخ را از اربای نو<sup>۵</sup>  
 دوخته بودند و بر آب زده و نازی کرده و بر جمل افکنده تا خشک  
 شود از اربای ضایع شد<sup>۶</sup> هر کسی می گفتند که این استاخی که تواند  
 کرد بجمه<sup>۷</sup> شیخ و کرا<sup>۸</sup> این محل<sup>۹</sup> باشد<sup>۱۰</sup> در گفت و گوی افغانند<sup>۱۱</sup> و  
 شیخ<sup>۱۲</sup> بر گوشه رواق خانقاه<sup>۱۳</sup> نشسته بود و هیچ نمی گفت<sup>۱۴</sup> بیری بود که<sup>۱۵</sup>  
 در پیش شیخ نشسته بود<sup>۱۶</sup> و<sup>۱۷</sup> شیخ او را عظیم دوست داشتی<sup>۱۸</sup> و بخود نزدیک  
 گرداندی صوفیان<sup>۱۹</sup> گفتند<sup>۲۰</sup> زاویهها بحریم و زاویه<sup>۲۱</sup> همکنار بشوریم<sup>۲۲</sup> و  
 طلب کنیم و بنکریم<sup>۲۳</sup> تا که دارد<sup>۲۴</sup> ابتدا بدان بیر<sup>۲۵</sup> کردند که در خدمت<sup>۲۶</sup>  
 شیخ نشسته بود<sup>۲۷</sup> دست بزیرش<sup>۲۸</sup> در آوردند از اربای شیخ یافتند که بر  
 میان بسته بود<sup>۲۹</sup> شیخ را چون<sup>۳۰</sup> چشم بران افتاد<sup>۳۱</sup> فرمود که زاویه اش  
 بکوی بیرون اندازیت زاویه آن بیرون بدر خانقاه بیرون نهادند<sup>۳۲</sup> و آن  
 بیرون شد و از آن ساعت باز که از خانقاه<sup>۳۳</sup> شیخ بیرون<sup>۳۴</sup> شدند<sup>۳۵</sup> هرگز  
 کس او را<sup>۳۶</sup> ندید و<sup>۳۷</sup> از صوفیان و از غربا کس نشان<sup>۳۸</sup> او نداد

● الحکایة ● آورده اند که شیخ ما ابو سعید را قدس الله  
 روحه کنیزکی ترک آورده بود بازگانی در نشابور<sup>۳۹</sup> و آن کنیزک خدمت  
 شیخ می کرد و کنیزکی بکوا اعتقاد بود<sup>۴۰</sup> و عظیم نیازمند و بکوا خدمت  
 می کرد شیخ را بنیاز دسوزی عظیم<sup>۴۱</sup> آن کنیزک را بخواجه ابو طاهر داد آن<sup>۴۲</sup>  
 کنیزک پیش شیخ آمد و بگریست و گفت<sup>۴۳</sup> ای شیخ<sup>۴۴</sup> من هرگز ندانستی<sup>۴۵</sup>

۱) ON. ۲) ON. ۳) و ۴) ۲۰۶. ۵) اینزار ۶) اینزاری ۷) در نشابور ۸) ON. ۹) ON.  
 ۱۰) و ۱۱) ۲۰۶. ۱۲) در گوشه ۱۳) رفتند ۱۴) و ۱۵) ۲۰۶. ۱۶) مجال این ۱۷) ON.  
 ۱۸) ON. ۱۹) بشولیم ۲۰) ON. ۲۱) که ۲۲) ۲۰۶. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON.  
 ۲۷) و اینزار ۲۸) و ۲۹) ۲۰۶. ۳۰) زیر دست ۳۱) بد بیر ۳۲) و ۳۳) ۲۰۶. ۳۴) ON.  
 ۳۵) گفت زاویه های بکوی تا باز نهند ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON.  
 ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON. ۴۵) ON.

این تمام سخن کفست آن میر و برتر ازین سخن نباشد اما تو ربه شدی بجای خود شو آنکاه<sup>۱</sup> شیخ روی یکی از قوم کرد و گفت ما کله<sup>۲</sup> هذا الا نفسك ان قتلها<sup>۳</sup> و الا قتلک و ان صدمتها و الا صدمتك و ان شغلها و الا شغلک بس شیخ گفت لا يصل المخلوق<sup>۴</sup> الى المخلوق<sup>۵</sup> الا بالسیر<sup>۶</sup> اليه<sup>۷</sup> و لا يصل المخلوق<sup>۸</sup> الى الخالق<sup>۹</sup> الا بالصبر عليه<sup>۱۰</sup> و الصبر عليه يقتل<sup>۱۱</sup> النفس و الهوى فيقتلون و يقتلون وعدا عليه حقا في التوریه و الانجیل و القرآن و من اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببعثكم<sup>۱۲</sup> الذي بابعث به و ذلك هو الفوز العظيم<sup>۱۳</sup>

● المحاسبة ● شیخ ما ابو سعید<sup>۱۴</sup> گفت قدس الله روحه که<sup>۱۵</sup> مردی دهری ردزی بر<sup>۱۶</sup> حلقه ابو<sup>۱۷</sup> الحسن نوری بگذشت اورا<sup>۱۸</sup> سخن می رفت از حق<sup>۱۹</sup> و بزبان صوفیان حق گویند و بهر زبانی بنام<sup>۲۰</sup> دیگر خوانند<sup>۲۱</sup> بعضی بنام<sup>۲۲</sup> رحمن خوانند که روزشان باید و بعضی رحیم خوانند که بهشت خواهند<sup>۲۳</sup> بعضی ملک خوانند که مترشان باید و هر کس بجزی حاجتند باشند اورا بدان نام<sup>۲۴</sup> خوانند و صوفیان اورا<sup>۲۵</sup> حق خوانند که ایشان بدون او هیچ<sup>۲۶</sup> چیز دست نیالیند و هیچ چیز ننگرند آنکاه لفظ ایشان باکتر بود که گویند حق آنکاه آن مرد دهری بابو الحسن<sup>۲۷</sup> نوری گفت که می گوئی که<sup>۲۸</sup> حق معنی این<sup>۲۹</sup> چیست گفت آنک نیالاید<sup>۳۰</sup> خلفانرا بالایش<sup>۳۱</sup> فراوان و او خود از همه باکتر و شیخ ما گفت او<sup>۳۲</sup> سبحانست یعنی باکست از همه عیها<sup>۳۳</sup> و از هر چه گویند و اندیشند و

باز کشت (۱) رو (۲) باز جای (۳) است که او گفته است اورا گفتیم (۴) ۱۱. ۵۵۸. (۵) قتلها ۱۱. (۶) کلت ۱۱. (۷) K; ۱۱. (۸) K; ۱۱. ۲۶۱۱. (۹) حکایت ۲۰۶. (۱۰) و برقت ببعیکم (۱۱) یقید ۱۱. (۱۲) K; ۱۱. (۱۳) بالمخلوق (۱۴) K; ۱۱. (۱۵) بالید (۱۶) K; ۱۱. (۱۷) on. (۱۸) K; ۱۱. (۱۹) و (۲۰) بو (۲۱) در (۲۲) on. (۲۳) on. (۲۴) در ۱۹. (۲۵) on. (۲۶) on. (۲۷) on. (۲۸) و ۲۰۶. (۲۹) خذایرا ۲۰۶. (۳۰) بنامی (۳۱) تعالی ۲۰۶. (۳۲) آنک میگوید (۳۳) الحسن (۳۴) K; ۱۱. ۲۶۷۸. (۳۵) هیچ (۳۶) ایشانرا (۳۷) on. (۳۸) و (۳۹) باک شیخ او خود (۴۰) بالایشها (۴۱) نیالاید (۴۲) آن

﴿ فصل سوم ﴾

در سخنان شیخ \* ما ابو سعید \* قدس الله روحه \*

آورده است<sup>۱</sup> که<sup>۲</sup> گفت ما می شدیم که بکوهستان<sup>۳</sup> رویم<sup>۴</sup> در حد بست رسیدیم<sup>۵</sup>  
 دیهی بود که او را طرز کوبند<sup>۶</sup> اینجا فرود آمدیم<sup>۷</sup> و گفتیم اینجا هیچ کس  
 بودست<sup>۸</sup> از بیران گفتند مردی بودست<sup>۹</sup> که او را داد گفته اند بسر خاکن  
 آن بیر آمدیم<sup>۱۰</sup> و زیارت کردیم آسایشی<sup>۱۱</sup> تمام یافتیم جماعتی از اهل<sup>۱۲</sup> دیه  
 بیرون<sup>۱۳</sup> آمدند<sup>۱۴</sup> ما گفتیم کسی باید<sup>۱۵</sup> که دادرا دیده باشد تا از وی سخنی  
 برسیم<sup>۱۶</sup> گفتند<sup>۱۷</sup> بیر دیرینه است اوست ازین دیه<sup>۱۸</sup> که دادرا دیده است<sup>۱۹</sup> ما  
 کس فرستادیم<sup>۲۰</sup> آن بیر بیامد<sup>۲۱</sup> مردی کوزیشت<sup>۲۲</sup> برسیدیم<sup>۲۳</sup> که ای بیر تو<sup>۲۴</sup>  
 دادرا دیده گفت<sup>۲۵</sup> که<sup>۲۶</sup> من کودک بودم که او را دیدم گفتیم آنگاه<sup>۲۷</sup> از وجه  
 شنیدی گفت<sup>۲۸</sup> مرا<sup>۲۹</sup> بابگناه آن نبود که<sup>۳۰</sup> من سخن او را بدانشی<sup>۳۱</sup> لیکن یکسخن  
 ازو<sup>۳۲</sup> یاد دارم گفتیم<sup>۳۳</sup> بر کوی<sup>۳۴</sup> تا چه داری<sup>۳۵</sup> گفت روزی مرقع داری  
 از راه رسید<sup>۳۶</sup> و بنزدیک او<sup>۳۷</sup> در آمد<sup>۳۸</sup> و سلام<sup>۳۹</sup> گفت<sup>۴۰</sup> و<sup>۴۱</sup> گفت<sup>۴۲</sup> بای اغزل  
 بیرون گم<sup>۴۳</sup> آنها<sup>۴۴</sup> الشیخ<sup>۴۵</sup> تا<sup>۴۶</sup> با تو بیاسایم<sup>۴۷</sup> که کرد عالم بسیار کشتم و نیاسودم<sup>۴۸</sup>  
 و نه نیز آسوده را<sup>۴۹</sup> دیدم داد گفت یا غافل<sup>۵۰</sup> چرا از<sup>۵۱</sup> خویشی<sup>۵۲</sup> بهیگی<sup>۵۳</sup>  
 دست بنداشتی<sup>۵۴</sup> تا هم تو بیاسودیی<sup>۵۵</sup> و هم خلقان بنو بیاسودندی ما گفتیم

بکوهستان (۱) او (۲) است (۳) ۵۴۵. ۱. ۵۴۵. (۴) بو (۵) حکایت (۶)  
 بوده است (۷) بوده است (۸) ۵۵. (۹) بدیهی برسیدیم که آنرا طوق گفتندی (۱۰)  
 گفتیم ما کسی می خواهیم (۱۱) بیرون (۱۲) آن (۱۳) ۲۰۵. (۱۴) و آسایش (۱۵) شدیم (۱۶)  
 ۵۵. (۱۷) کسی فرستادیم و (۱۸) R. 1. 2008. میری هست دیرینه (۱۹) برسیم (۲۰)  
 از وی (۲۱) سخن او دانستی (۲۲) ۵۵. (۲۳) ۵۵. (۲۴) ۵۵. (۲۵) از وی (۲۶)  
 کرد بیر گفت و علیک (۲۷) ۵۵. (۲۸) در آمد (۲۹) مارا (۳۰) گفت (۳۱)  
 باشم (۳۲) ۵۵. (۳۳) ای شیخ (۳۴) ۲۰۵. (۳۵) السلام آن مرد مرقع پوش  
 بنداشتی (۳۶) همگی (۳۷) عاقل (۳۸) آسودگی (۳۹) بکشم نه آسودم (۴۰)  
 بیاسودی (۴۱)



به فتح مکه ما باز جنین می گویم که او از برای فتح مکه قسم یاد نکند اراد  
به لقاء الاخوان بدین دیدار برادران می خواهد نه فتح مکه

المحاسبة فی الفوائد

ابن فؤاید بر زبان مبارک شیخ ما قدس الله روحه العزيز

رفته است برآکنده

● شیخ ما<sup>۱</sup> گفت که امیر المؤمنین<sup>۲</sup> عمر<sup>۳</sup> الخطاب<sup>۴</sup> برسد<sup>۵</sup> مر کعب  
الاحبار<sup>۶</sup> که کدام آیت یافتی در<sup>۷</sup> تورات<sup>۸</sup> مختصرتر<sup>۹</sup> کعب<sup>۱۰</sup> گفت اندر  
توریت<sup>۱۱</sup> یافتیم که حق سبحانه و تعالی می گوید الا من طلبنی وجدنی و من  
طلب غیری لم یجدنی آگاه<sup>۱۲</sup> باشی که هر که مرا<sup>۱۳</sup> جست مرا<sup>۱۴</sup> یافت و هر  
که<sup>۱۵</sup> غیر مرا<sup>۱۶</sup> جست هرگز مرا<sup>۱۷</sup> نیافت و در برابر<sup>۱۸</sup> این نشسته بود بیت<sup>۱۹</sup>  
عد<sup>۲۰</sup> طال شوق الابرار الی لقائی \* و انا الی لقاءهم اشوق  
دراز گشت<sup>۲۱</sup> آرزومندی ایشان بن و من بدیدار ایشان آرزومندترم<sup>۲۲</sup>  
● شیخ ما گفت که<sup>۲۳</sup> بایزید بظلمی گفت<sup>۲۴</sup> حق<sup>۲۵</sup> تعالی فرست<sup>۲۶</sup> او را  
بنفرید باید جست<sup>۲۷</sup> تو او را ببداد و کاغذ جویی کی یابی ● شیخ ما گفت<sup>۲۸</sup>  
قل بعض الحكماء ولدت باکیا و الناس یصنکون فاجتهد<sup>۲۹</sup> بان توت ضاحکا  
و الناس یسکون گفت اندرین جهان آمدی کریان و مردمان می خندیدند  
جد کن تا ببیری<sup>۳۰</sup> خندان و مردمان<sup>۳۱</sup> می کریند<sup>۳۲</sup>

از کعب (۵) رضی الله عنه (۶) بن (۷) حکایت (۸) ۲۰۵ (۹) جنین (۱۰) ۲۰۵ (۱۱) الاخبار (۱۲) ۲۰۵ (۱۳) مختصر (۱۴) اندر (۱۵) ۲۰۵ (۱۶) اخبار (۱۷) ۲۰۵ (۱۸) کعب (۱۹) ۲۰۵ (۲۰) ۲۰۵ (۲۱) ۲۰۵ (۲۲) ۲۰۵ (۲۳) ۲۰۵ (۲۴) ۲۰۵ (۲۵) ۲۰۵ (۲۶) ۲۰۵ (۲۷) ۲۰۵ (۲۸) ۲۰۵ (۲۹) ۲۰۵ (۳۰) ۲۰۵ (۳۱) ۲۰۵ (۳۲) ۲۰۵

کان برود و خدا برا<sup>۱</sup> نهصد و نود و نه نامست<sup>۲</sup> در قرآن و در تورات  
 و در انجیل و در زبور و نام مهین سبحانست چون<sup>۳</sup> سبحان بگفتی همه  
 بگفتی و چون همه بگوئی که سبحان ننگنه باشی<sup>۴</sup> هیچ ننگنه باشی<sup>۵</sup> همه  
 درین نام<sup>۶</sup> بسته است چون<sup>۷</sup> این<sup>۸</sup> بگفتی همه کشاده گردد و کناهان<sup>۹</sup> صحر  
 گردد و همچنانک میر زنان نیکیها دارند هزار<sup>۱۰</sup> دانه و یکی بزرگتر<sup>۱۱</sup> بر سر  
 آن کرده<sup>۱۲</sup> و آنرا مؤذن گویند چون آن<sup>۱۳</sup> بگسند<sup>۱۴</sup> همه از هم جدا شود<sup>۱۵</sup>  
 همچنین باشد که<sup>۱۶</sup> چون سبحان<sup>۱۷</sup> بگوئی همه بیابی بس دران باید کوشید<sup>۱۸</sup>  
 تا سبحان بیار گوئی<sup>۱۹</sup> و هر چه او آفریده است جمله می گویند سبحان  
 الله<sup>۲۰</sup> ولیکن تو از غفلت که داری در دل می نشوی<sup>۲۱</sup> از هزارستان  
 شنو که از هزار گونه الحان می گرداند و می گوید سبحان الله ولیکن تو  
 می نشنوی و خدای تعالی می گوید و ان من شیء الا یسبح بحمده ولیکن  
 لا تفقهون تسبیحهم<sup>۲۲</sup>

● الحکایة ● شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه گفت در میان  
 مجلس که ما را بنیواب دیدند مرده و زنج بر بسته و سخن می گویم کسی  
 می گوید با مردمان که سخن مگویند و اگر گویند چنین گویند شیخ گفت  
 آنکاه که بپردی او بماند و بس مات العبد و هو لم یزل کالم یزل مغربی  
 در پیش شیخ آن آیت بر خواند ان الذی فرض علیک القرآن لولیک الی  
 معاد<sup>۲۳</sup> شیخ ما گفت مفسران در معنی این آیت چنین گفته اند که اراد

۱) on. ۲) II n. 65b. ۳) خدای تعالی را ۴) و اندیشه و وهم بدید آید و ۵) ۱) on. ۲) on. ۳) on. ۴) همه ۵) کناهها ۶) و یک ۷) دانه ۸) ۱) on. ۲) on. ۳) on. ۴) باشد بزرگ  
 سبحانه ۱۶) on. ۱۷) همه رها آید این ۱۸) on. ۱۹) بیانی دران بیاید جهد کنیز ۱۰) که ۱۱) on. ۱۲) K n. 267b. ۱۳) کوشید ۱۴) خدای تعالی را یاد کنی و سبحان الله بگوی و هر چه حق سبحانه و تعالی  
 آفریده است همه او را تسبیح و تهلیل می کنند که وان من شیء الا یسبح بحمده  
 ۱) on. ۲) on. ۳) on. ۴) on. ۵) on. ۶) on. ۷) on. ۸) on. ۹) on. ۱۰) on. ۱۱) on. ۱۲) on. ۱۳) on. ۱۴) on. ۱۵) on. ۱۶) on. ۱۷) on. ۱۸) on. ۱۹) on. ۲۰) on. ۲۱) on. ۲۲) on. ۲۳) on.

کر من این دوستی تو بیرم نا لب کور \* بزمن نهره ولیکن ز تو ینم هنرا<sup>۱</sup>  
 ● شیخ ما گفت که<sup>۲</sup> برسیدند از خواجه<sup>۳</sup> ابو الحسن بوشنجی<sup>۴</sup> که ایسان  
 و توکل جیست<sup>۵</sup> او گفت<sup>۶</sup> آنک از بیش خود خوری و لقمه را خرد  
 خایی<sup>۷</sup> با آرام دل و بدانی که آنچه<sup>۸</sup> تراست از تو فوت شود<sup>۹</sup> ● شیخ  
 ما گفت که<sup>۱۰</sup> بو عبد الله الرازی<sup>۱۱</sup> گوید روزی مرا<sup>۱۲</sup> سرا<sup>۱۳</sup> و کرسکی  
 در یافت پس بفرمودم<sup>۱۴</sup> آواز هاتنی<sup>۱۵</sup> شنودم که می گفت<sup>۱۶</sup> که چه بنداری  
 که عبادت نماز و روزه است<sup>۱۷</sup> خوبشتر فرو گرفتن<sup>۱۸</sup> در احکام خداوند تعالی<sup>۱۹</sup>  
 فاضلتر از نماز و روزه است ● شیخ مارا<sup>۲۰</sup> برسیدند که تصوف جیست  
 گفت این تصوف نیز هم شرکت کنند<sup>۲۱</sup> آنها<sup>۲۲</sup> شیخ<sup>۲۳</sup> چرا گفت از بهر  
 آنک تصوف دل از غیر و جزو نگاه داشتست و غیر و<sup>۲۴</sup> جز او<sup>۲۵</sup> نیست  
 ● شیخ ما گفت که<sup>۲۶</sup> جنید<sup>۲۷</sup> روزی<sup>۲۸</sup> نشسته بود با جماعت<sup>۲۹</sup> فقرا و<sup>۳۰</sup> صحن  
 می گفت<sup>۳۱</sup> در نعمتها<sup>۳۲</sup> و فضلهها<sup>۳۳</sup> حق<sup>۳۴</sup> جل جلاله<sup>۳۵</sup> درویشی گفت<sup>۳۶</sup> الحمد  
 لله رب العالمین درویش دیگر<sup>۳۷</sup> گفت و<sup>۳۸</sup> این عالین که<sup>۳۹</sup> باشند نا ایسان را  
 با او یاد باید کرد<sup>۴۰</sup> گفت<sup>۴۱</sup> آیا خمس تو تمام<sup>۴۲</sup> بکوی الحمد لله رب العالمین  
 که<sup>۴۳</sup> چون محدث را<sup>۴۴</sup> بقدیم مقرون کردانی<sup>۴۵</sup> محدث منلاشی گردد و<sup>۴۶</sup> در جنب  
 قدیم<sup>۴۷</sup> نماید ● شیخ ما گفت شبلی<sup>۴۸</sup> بسیار گفتی که<sup>۴۹</sup> الله الله الله<sup>۵۰</sup>  
 برسیدند او را<sup>۵۱</sup> که<sup>۵۲</sup> چه سبب است که بسیار می<sup>۵۳</sup> گویی الله و نکویی لا اله

۱) on. ۲) جشی ۳) on. ۴) K. a. 2694. ۵) همدا ۶) کل ۷) on.  
 ۸) گفت ما ۹) رازی ۱۰) on. ۱۱) نشود ۱۲) آنچه ۱۳) بختائی ۱۴)  
 حرمتش فرو گرفتن ۱۵) می شنویم ۱۶) کرما و کرسکی می خواریم ۱۷) و ۱۸)  
 چند ۱۹) on. ۲۰) شیخ ۲۱) شیخ ۲۲) شیخ را ۲۳) خدای ۲۴)  
 تعالی ۲۵) on. ۲۶) II a. 572. ۲۷) سخن می رفت ۲۸) جماعتی ۲۹)  
 الحمد لله جنید گفت حد تمام کردی چنانک خداوند تعالی ۳۰) on.  
 چون ۳۱) جنید ۳۲) K. a. 2694. ۳۳) on. ۳۴) on. ۳۵) گفته است  
 ۳۶) کنی ۳۷) حدیث ۳۸) جنین بکوی تمام گفته باشی  
 ۳۹) on. ۴۰) سبب جیست که ۴۱) on. ۴۲) on. ۴۳) on. ۴۴) on.

جایی که حدیث تو "کند خندانم" \* خندان خندان بلب بر آید<sup>۱</sup> جانم  
 ● شیخ ما گفت "که شبلی گفت<sup>۲</sup> هرگز اطلاع دادند بر ذره از علم  
 توحید از حمل بشه<sup>۳</sup> عاجز آید از کرانی<sup>۴</sup> آنچه برو نهاده باشد ● شیخ  
 ما گفت<sup>۵</sup> بیت

تا عشق ترا بر در آوردم فنك \* از بیشه برون کرد مرا زوبه لنك  
 ● شیخ ما گفت اشرف کلمه فی التوحید قول النبی صلی الله علیه  
 و سلم "سبحان من لم یجعل لخلقہ سیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته  
 "گفت باکت<sup>۶</sup> آنک خلق خویش را<sup>۷</sup> هیچ راه نکرد<sup>۸</sup> بشناخت او الا  
 بجز از شناخت او ● شیخ ما گفت که<sup>۹</sup> یوسف بن الحسین<sup>۱۰</sup> گفت<sup>۱۱</sup>  
 هر که در بحر توحید افتاد هر روز تشنه ترست<sup>۱۲</sup> و هرگز سیراب نشود<sup>۱۳</sup>  
 زیرا که نشکی حقیقی<sup>۱۴</sup> دارد و آن جز بحق<sup>۱۵</sup> ساکن نکردد ● شیخ ما  
 گفت که<sup>۱۶</sup> جنید رحمة الله علیه<sup>۱۷</sup> گفت که آن توحید که صوفیانراست از<sup>۱۸</sup>  
 خصوص جدا کردن حدیثت<sup>۱۹</sup> از قدیم و بیرون شدن از وطنها و بریدن  
 محبتها و بگذاشن هر چه<sup>۲۰</sup> داند و نداند بجای<sup>۲۱</sup> و ابن همه حق بود  
 ● شیخ ما گفت<sup>۲۲</sup> که مردی بنزدیک<sup>۲۳</sup> ذو النون مصری آمد و گفت  
 مرا دعایی کن<sup>۲۴</sup> ذو النون گفت اگر ترا در علم غیب سابقست بصدق<sup>۲۵</sup>  
 توحید همه دعاها ترا سابقست با<sup>۲۶</sup> نه غرغره<sup>۲۷</sup> بانک و نعره<sup>۲۸</sup> نظارکی که<sup>۲۹</sup>  
 رهاند بیت

نشسته (۱) on. (۲) on. (۳) جان بلب بر آرم (۴) کند خندان (۵)  
 علیه (۶) آنچه بر وی نهاده باشد و شیخ ابن رباعی گفته است (۷)  
 نکردست (۸) خویش (۹) K. n. 205b. سبحان (۱۰) کتلفه (۱۱) الصلوة و السلم  
 حقیقت (۱۲) نکردد (۱۳) تشنه تر بود (۱۴) H. n. 58b. (۱۵) الحسین (۱۶) on. (۱۷)  
 هر که (۱۸) عظیم و بیرون (۱۹) بر (۲۰) on. (۲۱) on. (۲۲) بجز حق (۲۳)  
 دعا سابق است (۲۴) بعلم (۲۵) بکوی (۲۶) مردی نزدیک (۲۷) و بجای (۲۸)  
 نظارکان کی (۲۹) غرغره (۳۰) و اگر

خردمند آنست که چون کارش بیش آید همه رایها<sup>۱</sup> جمع کند و بصیرت<sup>۲</sup>  
 دل دران نکرد تا آنچه صوابست<sup>۳</sup> از وی بیرون کند و دیگر مزایله<sup>۴</sup> کند  
 چنانکه کسی را<sup>۵</sup> دیناری کم شود اندر<sup>۶</sup> میان خاک اگر زبرک بود همه  
 "خاکها" آن حوالی را<sup>۷</sup> جمع کند و بفریالی تنک<sup>۸</sup> فرد کفارد<sup>۹</sup> تا دینار  
 از میان<sup>۱۰</sup> ببدید آید ● شیخ ما گفت که<sup>۱۱</sup> اعرابی را بسری بود از دنیا  
 برفت<sup>۱۲</sup> او جزع می کرد گفتند صبر کن که حق تعالی وعده کرده است<sup>۱۳</sup>  
 توانها مر صابران را<sup>۱۴</sup> گفت که<sup>۱۵</sup> چون منی کی<sup>۱۶</sup> بود که بر قدرت<sup>۱۷</sup> خداوند  
 سبحانه و<sup>۱۸</sup> تعالی صبر<sup>۱۹</sup> تواند کرد<sup>۲۰</sup> و الله که جزع<sup>۲۱</sup> از کار او دوستر  
 بدو از صبر<sup>۲۲</sup> که این صبر دل سیاه می کند ● شیخ ما گفت که<sup>۲۳</sup>  
 شلی کوید که<sup>۲۴</sup> وقتی دو دوست بودند<sup>۲۵</sup> یکجدا با یکدیگر در سفر و حضر  
 صحبت<sup>۲۶</sup> کردند بس<sup>۲۷</sup> وقتی جان بود<sup>۲۸</sup> که بدویا<sup>۲۹</sup> می بایست که کفر کنند  
 ایشان را چون کتی بیان دربار رسید<sup>۳۰</sup> یکی از ایشان بکران<sup>۳۱</sup> کتی فراز شد  
 و در آب<sup>۳۲</sup> افتاد<sup>۳۳</sup> و غرق<sup>۳۴</sup> شد دوست دیگر خویشان را<sup>۳۵</sup> از بس او در  
 آب<sup>۳۶</sup> افتکند<sup>۳۷</sup> بس کتی را لشکر فرو گذاشتند و<sup>۳۸</sup> غواصان در آب  
 شدند و ایشانرا بر آوردند سلامت<sup>۳۹</sup> بس چون ساعتی بر آمد بر آوردند<sup>۴۰</sup>  
 آن دوست نخستین<sup>۴۱</sup> با دیگر<sup>۴۲</sup> گفت کرتم<sup>۴۳</sup> که<sup>۴۴</sup> من در آب افتادم ترا باری  
 چه بود که خویشان در آب<sup>۴۵</sup> انداختی گفت من بنوی<sup>۴۶</sup> از خویشان غایب<sup>۴۷</sup>

ازان بر گزیند و دیگرانرا یله (۳) K. x. 270b. به بصیرت (۲) رایها را (۱)  
 آن (۴) به ییزد (۷) خاک را که حوالی بود (۶) در (۵) کسی (۴)  
 OIL. (۱۴) OIL. (۱۳) دهذ (۱۲) که (۱۱) OIL. (۱۰) OIL. (۹)  
 دوست تر دارم از صبر کردن (۱۴) کرتم (۱۱) کند (۱۶) خدای (۱۵)  
 صغدر (۲۴) انفاق افتاد (۲۳) داشتند (۲۲) OIL. (۲۱) OIL. (۲۰) OIL. (۱۹)  
 OIL. (۲۸) بکنتر (۲۶) K. x. 271a. بایست کرد چون بلب دربار رسیدند  
 OIL. (۳۲) جماعتی (۳۱) OIL. (۳۰) خویشان (۲۹) غرق (۲۸) II. x. 564. (۲۷)  
 تو باری چرا خود در (۳۶) چون (۳۵) OIL. (۳۴) مر دیگر را (۳۳)  
 غافل (۳۰) نیز (۲۷)

اَلَا اللّٰه جواب داد که حشمت<sup>۱</sup> دارم که اورا بزبان استکار یاد کنم و تو رسم  
 که در لا اله گفتن اگر<sup>۲</sup> مرگ رسد بِالَا اللّٰه نرسد<sup>۳</sup> ● شیخ ما  
 گفت لا اله طریق این حدیث و "اَلَا اللّٰه نهایت این حدیث<sup>۴</sup> تا  
 آنکس<sup>۵</sup> در لا اله درست نکردهد بِالَا اللّٰه نرسد ● شیخ ما گفت که  
 معاویه بن ابی سفیان<sup>۶</sup> گفت که جایی که نازیانه<sup>۷</sup> کفایت بود ششیر  
 کار نفرمایم و اگر در<sup>۸</sup> میان من و میان همه خلق موی<sup>۹</sup> بود آن موی  
 هرگز کشته نکردهد بدانکه چون<sup>۱۰</sup> ایشان بکشند من بگذارم<sup>۱۱</sup> و اگر<sup>۱۲</sup> ایشان  
 بگذارند<sup>۱۳</sup> من بکشم ● شیخ ما گفت که<sup>۱۴</sup> در کلیله و دمنه گوید که<sup>۱۵</sup>  
 با سلطان قوی کس بر نیاید و کسی با او تاب ندارد<sup>۱۶</sup> اَلَا بگردن دادن  
 لورا مثل حشمتی تر که هر گاه که باد غلبه کند خوبشترن یاد<sup>۱۷</sup> دهد تا  
 در زمین همی گرداندش آخر نجات یابد و این<sup>۱۸</sup> درختها بقیوت را<sup>۱۹</sup> که  
 کردن ندهند<sup>۲۰</sup> از سیخ بکنند<sup>۲۱</sup> و چون شیرا بینی و از دستری بیش او در  
 زمین بغلط و تواضع کن تا برهی که شیر اگر چه عظیم بود ولیکن<sup>۲۲</sup> کریم بود<sup>۲۳</sup>  
 و بعدوی<sup>۲۴</sup> ضعیف فریفته مشو که ستور قوی از شاخک<sup>۲۵</sup> ضعیف نفور شود  
 و بود که هلاک کند<sup>۲۶</sup> و آتش جان نوزد قبیله را<sup>۲۷</sup> که عداوت بسوزد<sup>۲۸</sup>  
 و عتاب بهتر از حقد اندرون و زخم نصیحت کننده بهتر از دشمن بد  
 اندرون<sup>۲۹</sup> ● شیخ ما گفت مثل ادب<sup>۳۰</sup> کتیده احب<sup>۳۱</sup> چون آبست  
 در سیخ حنظل<sup>۳۲</sup> هر چند آب بیش خورد طنختر<sup>۳۳</sup> گردد ● شیخ ما گفت

والا (۱) اَلَا اللّٰه (۲) اگر (۳) در آید و اَلَا اللّٰه نتوانم گفت (۴) ON. (۵) شرم (۶) ON. (۷) بزبان (۸) سفین (۹) ON. (۱۰) این کس سالها (۱۱) ربه مهابت  
 فرو گذارند (۱۲) چون (۱۳) فرو گذارم (۱۴) که اگر (۱۵) يك تاي موی (۱۶)  
 و آب که هر که که باد غلبه گیرد خود را (۱۷) ON. (۱۸) ON. R. x. ۳۷۰۸. (۱۹) ON. (۲۰) ON. (۲۱) است اما (۲۲) بر کند (۲۳) تهنند (۲۴) زفت (۲۵) ON. (۲۶) فرا باز  
 سلام دشمن (۲۷) ON. (۲۸) قبیله (۲۹) کرد (۳۰) شاخک (۳۱) بعدو (۳۲)  
 تلخ تر (۳۳) که (۳۴) کردن احب (۳۵) بناموز

رازی گوید مادام تا بنده در طلبت او را<sup>۱</sup> گویند ترا<sup>۲</sup> با اختیار<sup>۳</sup> کاری نیست  
 که<sup>۴</sup> تو امیر<sup>۵</sup> نه در اختیار خویش بس چون<sup>۶</sup> این بنده<sup>۷</sup> بگناشد گویند او را  
 اگر خواهی بده کن که اگر<sup>۸</sup> اختیار کنی<sup>۹</sup> اختیار تو نامست<sup>۱۰</sup> و اگر بده کنی  
 بده کردن<sup>۱۱</sup> تو هم نامست اختیار تو اختیار نامست<sup>۱۲</sup> و کار تو کار نامست<sup>۱۳</sup>  
 امروز که معشوق<sup>۱۴</sup> بشقم برخاست<sup>۱۵</sup> \* بر در که میر اسب می باید خواست  
 ۵ **●** شیخ ما گفت<sup>۱۶</sup> سهل بن<sup>۱۷</sup> عبد الله گوید که<sup>۱۸</sup> صعترین<sup>۱۹</sup> حجابی میان  
 خدای<sup>۲۰</sup> و بنده دعوی است **●** شیخ ما گفت<sup>۲۱</sup> که رسول گفت صلوات  
 الله علیه من لم یقبل عذر متصل<sup>۲۲</sup> صادقاً کان او کاذباً لم یرو<sup>۲۳</sup> عن  
 الحوض هر که قبول نکند عذر مجری که بعذر پیش آید راست یا دروغ  
 از حوض من آب نخورد **●** شیخ ما گفت<sup>۲۴</sup> که عبد الله بن الفرغ العابد  
 ۱۰ گوید<sup>۲۵</sup> در شباروزی بر خویشن چهارده هزار نعمت بشردم از یک وجه  
 گفتند چگونه بود<sup>۲۶</sup> شردن آن گفت<sup>۲۷</sup> نفس خویش را<sup>۲۸</sup> بشردم<sup>۲۹</sup> در  
 شباروزی چهارده هزار نفس بود **●** شیخ ما گفت<sup>۳۰</sup> که<sup>۳۱</sup> محمد بن حمام  
 گوید طبیعی که ترا داروی<sup>۳۲</sup> تلخ دهد تا درست شوی مشفق تر از آنک  
 ۱۵ حطوا<sup>۳۳</sup> دهد تا بیمار شوی و هر جاسوسی که ترا حذر فرماید تا این  
 شوی مهربان تر از آنک ترا این کند تا<sup>۳۴</sup> بس از آن بترسی **●** شیخ  
 ما گفت<sup>۳۵</sup> بادشاهی بوزیر<sup>۳۶</sup> گفت<sup>۳۷</sup> که کی بود که مرد شریف گردد گفت  
 چون هفت خصلت در وی جمع گردد گفت<sup>۳۸</sup> آن<sup>۳۹</sup> کدام است گفت اول  
 همت آزادگان<sup>۴۰</sup> دوم شرم دوشیزگان<sup>۴۱</sup> سوم تواضع بندگان چهارم سخاوت

بیاست ۱) تو ۲) او. ۳) میر ۴) کی ۵) با اختیار ۶) K s. 272a. ۷) هم بیاست ۸) او. ۹) او. ۱۰) معشوقه ۱۱) حکایت ۱۲) او. ۱۳) محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده است لم یقبل ۱۴) تعالی ۱۵) خویش ۱۶) K s. 272b. ۱۷) این بگفت ۱۸) حکایت ۱۹) برد ۲۰) من متصل ۲۱) حکایت ۲۲) و ۲۳) II s. 59b. ۲۴) دارو ۲۵) حکایت ۲۶) و ۲۷) او. ۲۸) و ۲۹) او. ۳۰) هفت ۳۱) او. ۳۲) فرا وزیر ۳۳) و ۳۴) او. ۳۵)

بودم "جان دانستم" که من توام<sup>۱</sup> ❀ "شیخ" ما گفت که<sup>۲</sup> خلیفه را دختر  
 عی بود که دل او بدو<sup>۳</sup> آویخته بود بس<sup>۴</sup> هر دو بطرف<sup>۵</sup> جاهی نشسته  
 بودند انکثرین خلیفه در جاه افتاد آن دختر انکثرین<sup>۶</sup> خویش بیرون<sup>۷</sup>  
 کرد و در جاه انداخت خلیفه دختر را<sup>۸</sup> برسد که جنین چرا کودی<sup>۹</sup>  
 گفت که<sup>۱۰</sup> فراق را<sup>۱۱</sup> آزموده بودم<sup>۱۲</sup> چون میان وصل و انس بودم<sup>۱۳</sup> خواستم  
 که انکثرین<sup>۱۴</sup> در وحشت جدایی بود انکثرین خود را مونس او کردم  
 ❀ "شیخ" ما گفت<sup>۱۵</sup>

ای روی تو جو روز دلیل موجدان<sup>۱۶</sup> ❀ وی موی تو جان جو شب ملحدان<sup>۱۷</sup>  
 ای<sup>۱۸</sup> من مقدم از همه عشاق چون توئی<sup>۱۹</sup> ❀ مر حسن را مقدم چون از کلام قد  
 مکی بکعبه فخر کند<sup>۲۰</sup> بصریان بد<sup>۲۱</sup> ❀ نرسا باسقف و علوی بافتار جد  
 فخر روی بدان دوسیه چشمگان<sup>۲۲</sup> تست ❀ کلمد<sup>۲۳</sup> بدید زیر نقاب<sup>۲۴</sup> از برو<sup>۲۵</sup> و خد  
 ❀ "شیخ" ما گفت<sup>۲۶</sup> کودکی بر حلقه شبلی بیستاد<sup>۲۷</sup> و گفت یا ابا<sup>۲۸</sup> بکر  
 مرا از من بستان و مرا از من غایب کردان بس مرا با<sup>۲۹</sup> من ده تا من  
 باشم وی جنانک<sup>۳۰</sup> هستم وی من<sup>۳۱</sup> شبلی گفت ترا<sup>۳۲</sup> این سخن از کجا  
 آمد که<sup>۳۳</sup> ناینا کرد<sup>۳۴</sup> غلام<sup>۳۵</sup> گفت من این<sup>۳۶</sup> از کجا یام یا ابا بکر که  
 درو<sup>۳۷</sup> ناینا کردم بس از بیش او بگریخت ❀ "شیخ" ما گفت<sup>۳۸</sup> فاذا  
 ابصرتی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا چون مرا دیدی تو او را دیده  
 چون درآ دیدی تو دیدی مر مرا ❀ "شیخ" ما گفت<sup>۳۹</sup> یعنی معاذ<sup>۴۰</sup>

بر کنار (۱) روزی (۲) باو (۳) حکایت (۴) توام (۵) و بنداشتم (۶)  
 و (۷) فراق (۸) OR. (۹) دختر (۱۰) OR. (۱۱) خود بیرون (۱۲)  
 توئی (۱۳) R. n. 271b. (۱۴) موجدان (۱۵) تو تنها بود بیت (۱۶)  
 زابرو (۱۷) کابذ (۱۸) مرا جان نظر چشمگان (۱۹) و مصریان بد نیل (۲۰)  
 من وی هستم و وی (۲۱) وا (۲۲) با (۲۳) باپستاد (۲۴) حکایت (۲۵)  
 OR. (۲۶) OR. (۲۷) ای (۲۸) OR. (۲۹) ترا (۳۰) II n. 68b. (۳۱) من بود  
 معاذ (۳۲) حکایت (۳۳) شعر (۳۴)



افزون کند<sup>۱</sup> وکیل گفت با خواجه من این<sup>۲</sup> صفت نشلم الآدر<sup>۳</sup> ابو  
یوسف القاضی<sup>۴</sup> از خداوند خویش بخواه تا ابو یوسف را<sup>۵</sup> از بهر تو  
خری گرداند<sup>۶</sup> ❀ شیخ<sup>۷</sup> ما گفت مردی از جهودان<sup>۸</sup> بنزدیک امیر المؤمنین  
علی رضی الله عنه بیامد<sup>۹</sup> و گفت با امیر المؤمنین<sup>۱۰</sup> خدای ما جل جلاله<sup>۱۱</sup>  
که بود و چگونه بود کونه<sup>۱۲</sup> روی امیر المؤمنین<sup>۱۳</sup> علی رضی الله عنه<sup>۱۴</sup> بگشت<sup>۱۵</sup>  
گفت<sup>۱۶</sup> خدای بود بی صفت بودن<sup>۱۷</sup> و بی چگونه<sup>۱۸</sup> بود و بود<sup>۱۹</sup> چنانک<sup>۲۰</sup>  
همیشه<sup>۲۱</sup> بود و<sup>۲۲</sup> اورا بیش نیست و<sup>۲۳</sup> بیش از<sup>۲۴</sup> همه بیشاست بی غایت و  
بی متهاست همه غایتها دون او منتطح<sup>۲۵</sup> و<sup>۲۶</sup> نایدست زیرا که او غایت<sup>۲۷</sup>  
غایتهاست بدانستی یا یهودی یا نه یهودی گفت کواهی دهم که بر روی زمین  
هرگز<sup>۲۸</sup> هر که جز<sup>۲۹</sup> چنین بگوید<sup>۳۰</sup> باطلت<sup>۳۱</sup> و انا اشهد ان لا اله الا الله  
و<sup>۳۲</sup> ان محمدا رسول الله

❀ المحکمة ❀ سید الطایفه<sup>۳۳</sup> جنید<sup>۳۴</sup> گوید<sup>۳۵</sup> رحمة الله علیه<sup>۳۶</sup> که  
بوی توحید<sup>۳۷</sup> اورا سوی تو حقی بود که تو آن حق را<sup>۳۸</sup> نکرده باشی  
که این حدیث داد خویش تمام<sup>۳۹</sup> بخوهد<sup>۴۰</sup> ❀ شیخ<sup>۴۱</sup> ما گفت<sup>۴۲</sup> وقتی  
درویشی از بادیه بر<sup>۴۳</sup> آمد فاقه<sup>۴۴</sup> بسیار کیده و رفیقی با وی بود بگوفه  
رسیدند و<sup>۴۵</sup> خرمستانی در آمدند<sup>۴۶</sup> آن درویش سوال کرد خداوند<sup>۴۷</sup>  
باغ گفت<sup>۴۸</sup> یا<sup>۴۹</sup> و بر درخت شو و چندانک خواهی بخور و بیر آن درویش  
بر درخت شد و رفیقی در<sup>۵۰</sup> زیر درخت<sup>۵۱</sup> بنشسته بود<sup>۵۲</sup> درویش را

کند (۱) یوسف (۲) قاضی (۳) ازین (۴) on. (۵)  
و ۲۰۵. (۶) بلونی (۷) خداوند تعالی (۸) آمد (۹) حکایت جهودی (۱۰)  
او ۲۰۵. (۱۱) on. (۱۲) بود ۲۰۵. (۱۳) on. (۱۴) خداوند تعالی بی صفت است (۱۵)  
این گوید (۱۶) on. (۱۷) همه ۲۰۵. (۱۸) on. (۱۹) on. (۲۰)  
on ۲۷۴۸. (۲۱) on. (۲۲) اشهد ۲۰۵. (۲۳) بر باطل است (۲۴)  
نشوی تا آنکه که اورا شنوی بر تو حقی است تو آن حق را ادا (۲۵)  
۱۱ n. ۶۰۸. (۲۶) فرا خرمستانی شدند (۲۷) فاقه (۲۸) در (۲۹) بدهد حکایت (۳۰)  
بنشست (۳۱) on. (۳۲) on. (۳۳) n. ۱۱ on. (۳۴)

عاشقان<sup>۱</sup> نجم سیاست بادشاهان<sup>۲</sup> ششم<sup>۳</sup> علم و تجریت بیان<sup>۴</sup> هفتم عقل  
 عزیزى اندرونهان<sup>۵</sup> ❁ شیخ ما گفت<sup>۶</sup> بو جعفر قائمی گوید که از  
 بدر خویش<sup>۷</sup> شنیدم که گفت<sup>۸</sup> مردان بجهار چیز فخر کنند<sup>۹</sup> لیکن تاویل  
 نشاخشند<sup>۱۰</sup> بحسب و غنا و علم و ورع بنداشند که<sup>۱۱</sup> حسب بتب<sup>۱۲</sup> است  
 و خود حسب<sup>۱۳</sup> خلق نیکوست چنانک<sup>۱۴</sup> پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
 می گوید<sup>۱۵</sup> حسب الرجل حسن<sup>۱۶</sup> خلقه حسب مرد<sup>۱۷</sup> حسن خلق اوست<sup>۱۸</sup> و  
 بنداشند که غنا بیاری<sup>۱۹</sup> مالست و<sup>۲۰</sup> غنا غناه دلست و علم نوریت<sup>۲۱</sup>  
 که خداوند<sup>۲۲</sup> بدل بنده افکند و بنداشند که<sup>۲۳</sup> ورع ترك تحملست<sup>۲۴</sup> و  
 خوبشنن فراهم گرفتن<sup>۲۵</sup> و روی ترش<sup>۲۶</sup> کردن و<sup>۲۷</sup> ورع<sup>۲۸</sup> از حرام برهنیز  
 گردنست برای خداوند سبحانه و تعالی و باز ایستادن از ناشایست<sup>۲۹</sup> ❁ شیخ  
 ما گفت که اعرابی را<sup>۳۰</sup> کنیزکی بود نامش زهره بی<sup>۳۱</sup> گفتند او را که<sup>۳۲</sup>  
 خواهی که امیر المؤمنین باشی و کنیزکت ببرد گفتا<sup>۳۳</sup> نخواهم زیرا<sup>۳۴</sup> که زهره  
 من<sup>۳۵</sup> رفته شود و کار<sup>۳۶</sup> امت شوریده و<sup>۳۷</sup> آشفته شود<sup>۳۸</sup> ❁ شیخ ما گفت<sup>۳۹</sup>  
 دهقان وکیل خود را گفت که<sup>۴۰</sup> مرا خری بخرنه بزرك فاحش و نه خود  
 حقیر<sup>۴۱</sup> و در شر و بلا مرا<sup>۴۲</sup> نگاه دارد و در میان<sup>۴۳</sup> زحمت فرو نماند و از  
 سکنها<sup>۴۴</sup> یکسو رود و اگر علف تمام شود صبر کند و اگر بسیار دهم

- خود<sup>۱</sup> حکایت<sup>۵</sup> و ۳۰۶. ۴) оп. ۵) و ۳۰۶. ۶) که ۳۰۶. ۷) ۳۰۶.  
 بنداشند К з. ۳۷۳. ۸) Подбывает после тяжелейшего К з. ۳۷۳.  
 رسول علیه الصلوة والسلام فرمود<sup>۱۹</sup> ۱۰) оп. ۱۱) شرف نسبت<sup>۱۰</sup> ۱۲) оп.  
 و بسیاری مال بدارند که غناست و نه<sup>۱۶</sup> ۱۳) خلقست<sup>۱۴</sup> ۱۵) оп.  
 و تحمل است<sup>۱۹</sup> ۱۶) حق سبحانه<sup>۱۷</sup> ۱۷) نوری است<sup>۱۸</sup> ۱۸) چنانست  
 آنست چکه از آنچه حق<sup>۲۱</sup> نیست<sup>۲۲</sup> ۱۹) оп. ۲۰) آوردن<sup>۲۱</sup>  
 ۲۱) оп. ۲۲) حکایت اعرابی<sup>۲۳</sup> ۲۳) تعالی حرام کرده است باز ایستد  
 II x. ۵۹۱. ۲۴) کردد<sup>۲۵</sup> ۲۵) خلق<sup>۲۶</sup> ۲۶) оп. ۲۷) گفت<sup>۲۸</sup> ۲۸) оп.  
 سکنها<sup>۳۰</sup> ۳۱) میان<sup>۳۲</sup> چنانک<sup>۳۳</sup> مرا در نشیب و بالا<sup>۳۴</sup> ۳۵) оп. ۳۶) حکایت<sup>۳۷</sup>  
 К з. ۳۷۸<sup>b</sup>.

بودست<sup>۱</sup> و عالم<sup>۲</sup> و مجاهدتها بسیار داشته است که پس کسی بدان درجه نرسیده است<sup>۳</sup> و یکی از مجاهدتها وی آن بودست<sup>۴</sup> که سی سال بنگه در حجه زبر ناودان نشسته بودست<sup>۵</sup> که در آن<sup>۶</sup> سی سال در شبانروزی<sup>۷</sup> بک طهارت کرده است در<sup>۸</sup> وقت صبح و این صعب بود که هیچ شب خواب نرفته است<sup>۹</sup> بلك خواب<sup>۱۰</sup> در میانه نبودست<sup>۱۱</sup> در آن نشست وی روزی پیری از باب نبی شیبه<sup>۱۲</sup> در آمد<sup>۱۳</sup> بشکوه<sup>۱۴</sup> ردا بر افکنده بنزد<sup>۱۵</sup> وی آمد و سلام کرد و او را گفت یا ابا<sup>۱۶</sup> بکر چرا<sup>۱۷</sup> اینجا نشوی که مقام ابراهیم<sup>۱۸</sup> است که مردمان حجاج کشته اند و حدیث رسول صلی الله علیه و سلم می شنوند تا تو نیز بشنوی و پیری بزرگ آمده بود<sup>۱۹</sup> و اخباری<sup>۲۰</sup> عالی داشت و املا می کرد بو<sup>۲۱</sup> بکر سر بر آورد و گفت ای شیخ آن پیر آن<sup>۲۲</sup> روایت از که می کند گفت عبد الرحمن<sup>۲۳</sup> صنعانیست از معمران زهری از ابو هریره گفت ای شیخ دراز اسنادی آوردی<sup>۲۴</sup> هر چه از<sup>۲۵</sup> آنجا باسناد و خبر می گویند ما اینجا بی اسناد می شنویم گفت آن<sup>۲۶</sup> از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی آن<sup>۲۷</sup> پیر گفت بجه<sup>۲۸</sup> دلیل آن شیخ<sup>۲۹</sup> گفت دلیل آنک<sup>۳۰</sup> تو خمیری خضر گفت تا آن وقت می<sup>۳۱</sup> بدانستم که هیچ ولی نیست خدا بر<sup>۳۲</sup> که<sup>۳۳</sup> من او را ندانم تا که شیخ ابو بکر کتانی را بدیدم<sup>۳۴</sup> او مرا بدانست و من او را ندانم<sup>۳۵</sup> شیخ گفت که<sup>۳۶</sup> استاد ابو علی دقاق بنزدیک بو علی شیبوی<sup>۳۷</sup> آمد بمر و ما بمر و بدیدم و پیر شیبوی صحیح بخاری<sup>۳۸</sup>

در زبر ناودان کعبه (۱) آنست (۲) کشیده (۳) OZ. (۴) نبوده است (۱) نیافته است (۵) OZ. (۶) شبانروزی (۷) درین (۸) نشسته بود فرا نزد (۹) و OZ. (۱۰) میامد و (۱۱) نبوده است (۱۲) نیز OZ. (۱۳) E. x. 276b. (۱۴) آن برادران (۱۵) ابراهیم (۱۶) فرا OZ. (۱۷) با (۱۸) OZ. (۱۹) می گویند (۲۰) الرزاق (۲۱) OZ. (۲۲) ابو (۲۳) اخبار (۲۴) OZ. (۲۵) بدان دلیل که (۲۶) که تو برینی (۲۷) حجه (۲۸) OZ. (۲۹) دیدم (۳۰) و او مرا ند OZ. (۳۱) ند OZ. (۳۲) خدای تعالی را (۳۳) OZ. (۳۴) بدانستم (۳۵) حکایت (۳۶) Pyza. شیبوی (۳۷) II. x. 614. (۳۸) K; II

بای از جای برفت و از درخت بیفتاد و خاری از آن خرما بشکست  
 در شد و تا سینه بر درید<sup>۱</sup> آن درویش فرو نگرینست شکم خود<sup>۲</sup>  
 دریده دید گفت الحمد لله که نردم<sup>۳</sup> تا براد<sup>۴</sup> خودت ندیدم<sup>۵</sup> معدة  
 کوسنه و شکمی<sup>۶</sup> دریده و جانی<sup>۷</sup> بلب رسیده که سزای تو نیز اینست<sup>۸</sup>  
 شیخ ما<sup>۹</sup> گفت ایشان<sup>۱۰</sup> در همه احوال خصم خود<sup>۱۱</sup> باشند پیر خود<sup>۱۲</sup>  
 رفیقش فراز رسید<sup>۱۳</sup> تا شکمش بندد<sup>۱۴</sup> دانشش بگرفت درویش<sup>۱۵</sup> این بیت بگفت<sup>۱۶</sup>  
 اليوم لا یرفع<sup>۱۷</sup> غیری ذبلی \* لیلی نهاری و نهاری لیلی

درویش گفت اینجا<sup>۱۸</sup> هیچ خیانت<sup>۱۹</sup> نماند \* شیخ ما<sup>۲۰</sup> گفت خیانت<sup>۲۱</sup>  
 بندکاترا عذر<sup>۲۲</sup> جمال و نوال خداوند خواهد در عفو تو اظهار خداوندی<sup>۲۳</sup>  
 اوست و در عقوبت تو اظهار جرم تو \* شیخ ما<sup>۲۴</sup> گفت سری سخطی  
 که خال جنید بود قدس الله روحها<sup>۲۵</sup> یسار شد جنید بیادیت او در  
 شد و مروه<sup>۲۶</sup> بر داشت تا بادش کند<sup>۲۷</sup> گفت ای جنید آتش از باد  
 تیزتر شود<sup>۲۸</sup> جنید گفت چونست سری<sup>۲۹</sup> گفت عبد مملوک لا یقدر علی  
 شیء جنید گفت که<sup>۳۰</sup> وصیتی بدن گفت لا تشغل عن صفة الله بصفة الاغیار  
 از خدای<sup>۳۱</sup> بخلق مشغول مشو<sup>۳۲</sup> جنید گفت احصر این یش ازین  
 شنیدی با تو نیز صحبت<sup>۳۳</sup> نداشتی \* شیخ ما<sup>۳۴</sup> گفت اوحی الله تعالی  
 الی داود<sup>۳۵</sup> با داود قل لجمادی انی لم اخلقکم<sup>۳۶</sup> لاریح علیهم<sup>۳۷</sup> ولکن  
 خلقتم لیرجعوا<sup>۳۸</sup> علی<sup>۳۹</sup> \* شیخ ما<sup>۴۰</sup> گفت که بو<sup>۴۱</sup> بکر کنانی مردی بزوک

خوبشند<sup>۱</sup> که<sup>۲</sup> خود را<sup>۳</sup> سینه بدرید<sup>۴</sup> خارش در شکم<sup>۵</sup>  
 ۱۰) ON. ۱۱) بتر ازین است ۱۲) می گفت ۱۳) جان ۱۴) شکم ۱۵) بدیدم  
 به بندد<sup>۱۶</sup> شد<sup>۱۷</sup> از بهر حق تعالی خود را خصم<sup>۱۸</sup> ۱۹) K z. 274b. ۲۰) حیات ۲۱) ON. ۲۲) جنایت ۲۳) ON. ۲۴) بدفع ۲۵) شعر ۲۶) ON. و ۲۷)  
 اورا باز بیزد سری<sup>۲۸</sup> باز بیزن<sup>۲۹</sup> ON. ۳۰) حکایت ۳۱) اعتذار<sup>۳۲</sup>  
 ۳۳) K z. 276a. ۳۴) مکرد<sup>۳۵</sup> تعالی<sup>۳۶</sup> ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) کرد<sup>۴۰</sup>  
 ولکن<sup>۴۱</sup> علیکم<sup>۴۲</sup> اخلقکم<sup>۴۳</sup> علیه السلیم<sup>۴۴</sup> ۴۵) حکایت<sup>۴۶</sup>  
 حکایت ابو<sup>۴۷</sup> ۴۸) II z. 80b. ۴۹) خلقتم لیرجعوا<sup>۵۰</sup>

که از آن رحمت نصیبی یابم ● شیخ ما گفت خوبستن دریشان در خورانید<sup>۱</sup> و خودرا بدوستی ایشان<sup>۲</sup> در بندید<sup>۳</sup> نیت<sup>۴</sup> عشق نمای خوبستن آرا چه جویا<sup>۵</sup>

● شیخ ما<sup>۶</sup> گفت سری سقطی<sup>۷</sup> در بازار بغداد نشستی و دوکانی<sup>۸</sup> داشتی و هیچ چیز<sup>۹</sup> در آن دوکان نبود<sup>۱۰</sup> که بفروختی ولیکن برده<sup>۱۱</sup> بر<sup>۱۲</sup> در دوکان<sup>۱۳</sup> آویخته بود<sup>۱۴</sup> و در<sup>۱۵</sup> اندرون شده<sup>۱۶</sup> و نماز می کردی و هر روز<sup>۱۷</sup> دوازده هنزل رکعت نماز کردی<sup>۱۸</sup> و قتی کسی از جبل اللکام<sup>۱۹</sup> بیامد بزیارت وی<sup>۲۰</sup> نشان و<sup>۲۱</sup> بیازار در آمد<sup>۲۲</sup> و بیامد<sup>۲۳</sup> تا بدر دوکان<sup>۲۴</sup> وی<sup>۲۵</sup> و آن برده باز گرفت و سلام گفت و گفت سری را که فلان<sup>۲۶</sup> بیر از جبل اللکام<sup>۲۷</sup> ترا سلام می گفت<sup>۲۸</sup> گفت او<sup>۲۹</sup> از اینجا رفته است بکوه رفتن جندان<sup>۳۰</sup> مردی نباشد<sup>۳۱</sup>

مرد باید که بیان بازار<sup>۳۲</sup> در میان مردمان بخدای<sup>۳۳</sup> مشغول باشد و يك لحظه بدل از وی<sup>۳۴</sup> خالی نباشد<sup>۳۵</sup> ● شیخ ما گفت که<sup>۳۶</sup> شیخ ابو العباس<sup>۳۷</sup> بشار گفت<sup>۳۸</sup> هر آن مرید<sup>۳۹</sup> که يك خدمت درویشی قیام کند و برا بهتر از صد رکعت نماز افزونی و اگر يك لقمه از طعام دهد<sup>۴۰</sup> آن و برا بهتر از<sup>۴۱</sup> همه شب نماز<sup>۴۲</sup> ● شیخ ما گفت<sup>۴۳</sup> درویشی بسیار بگردید<sup>۴۴</sup> و سفرها کرد<sup>۴۵</sup> و نوی آسود<sup>۴۶</sup> و راحت نوی یافت دلش بگرفت زیر<sup>۴۷</sup> خارنی بخت و کلیس بر در کشید دلش خوش گشت روی سوی آسان کرد و گفت یا رب انت معی فی الکساء و انا اطلبک<sup>۴۸</sup> فی الجوادی من کدی

۱) U x. 61b. ۲) فرمائید ۳) حکایت خودرا در میان درویشان خوابانید ۴) ازین ۵) از ۶) بران دکان نداشت ۷) دکانی ۸) رحمة اللہ علیہ ۹) ۱۰) ۱۱) الکام ۱۲) بگردی ۱۳) روزی ۱۴) دکان شنی ۱۵) بروی ۱۶) دکان ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳) ۵۴) ۵۵) ۵۶) ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰) ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰) ۷۱) ۷۲) ۷۳) ۷۴) ۷۵) ۷۶) ۷۷) ۷۸) ۷۹) ۸۰) ۸۱) ۸۲) ۸۳) ۸۴) ۸۵) ۸۶) ۸۷) ۸۸) ۸۹) ۹۰) ۹۱) ۹۲) ۹۳) ۹۴) ۹۵) ۹۶) ۹۷) ۹۸) ۹۹) ۱۰۰) ۱۰۱) ۱۰۲) ۱۰۳) ۱۰۴) ۱۰۵) ۱۰۶) ۱۰۷) ۱۰۸) ۱۰۹) ۱۱۰) ۱۱۱) ۱۱۲) ۱۱۳) ۱۱۴) ۱۱۵) ۱۱۶) ۱۱۷) ۱۱۸) ۱۱۹) ۱۲۰) ۱۲۱) ۱۲۲) ۱۲۳) ۱۲۴) ۱۲۵) ۱۲۶) ۱۲۷) ۱۲۸) ۱۲۹) ۱۳۰) ۱۳۱) ۱۳۲) ۱۳۳) ۱۳۴) ۱۳۵) ۱۳۶) ۱۳۷) ۱۳۸) ۱۳۹) ۱۴۰) ۱۴۱) ۱۴۲) ۱۴۳) ۱۴۴) ۱۴۵) ۱۴۶) ۱۴۷) ۱۴۸) ۱۴۹) ۱۵۰) ۱۵۱) ۱۵۲) ۱۵۳) ۱۵۴) ۱۵۵) ۱۵۶) ۱۵۷) ۱۵۸) ۱۵۹) ۱۶۰) ۱۶۱) ۱۶۲) ۱۶۳) ۱۶۴) ۱۶۵) ۱۶۶) ۱۶۷) ۱۶۸) ۱۶۹) ۱۷۰) ۱۷۱) ۱۷۲) ۱۷۳) ۱۷۴) ۱۷۵) ۱۷۶) ۱۷۷) ۱۷۸) ۱۷۹) ۱۸۰) ۱۸۱) ۱۸۲) ۱۸۳) ۱۸۴) ۱۸۵) ۱۸۶) ۱۸۷) ۱۸۸) ۱۸۹) ۱۹۰) ۱۹۱) ۱۹۲) ۱۹۳) ۱۹۴) ۱۹۵) ۱۹۶) ۱۹۷) ۱۹۸) ۱۹۹) ۲۰۰)

یاد داشت و محدث بود و ما صبح بخاری از وی یاد داریم و میر شبوی را<sup>۱</sup>  
ازین معنی آگاهی تمام بودست<sup>۲</sup> و استاد بو علی را فرازین سخن وی  
آورد میر شبوی بوی<sup>۳</sup> گفت ما را ازین معنی نفسی زن استاد بو علی<sup>۴</sup>  
گفت این سخن بر ما بسته است<sup>۵</sup> و کشاده نیست<sup>۶</sup> گفت روا بود ما نیاز  
خود عرضه کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن کشاید<sup>۷</sup> آن معنی آتیش<sup>۸</sup>  
و نیاز سوخته است<sup>۹</sup> استاد ابو علی<sup>۱۰</sup> اجابت کرد و<sup>۱۱</sup> مجلس نهادند و  
اورا<sup>۱۲</sup> بر سر منبر<sup>۱۳</sup> سخن می کشاد که مردمان اهل آن نبودند میر شبوی  
از در مسجد در آمد<sup>۱۴</sup> استاد را چشم بر وی افتاد سخن او<sup>۱۵</sup> بکشاد چون  
مجلس با آخر رسید میر شبوی گفت<sup>۱۶</sup> تو آئی<sup>۱۷</sup> که بودی این ما بودیم ولیکن<sup>۱۸</sup>  
نیاز باید<sup>۱۹</sup> شیخ ما گفت<sup>۲۰</sup> که هیچ راه بنده را بخدای<sup>۲۱</sup> نزدیکتر از  
نیاز نیست که<sup>۲۲</sup> اگر بر<sup>۲۳</sup> سنگ خاره افتد جشمه آب<sup>۲۴</sup> بکشاید اصل اینست  
و این درویشانرا بود<sup>۲۵</sup> و آن رحمت خداوندست که با ایشان<sup>۲۶</sup> کرده است  
شیخ ما گفت<sup>۲۷</sup> روزی بتایستان<sup>۲۸</sup> در<sup>۲۹</sup> وقت قیلوله بکرمای گرم<sup>۳۰</sup> میر  
شبوی را دیدم که دران کرد و خاک<sup>۳۱</sup> می رفت گفتم آنها شیخ<sup>۳۲</sup> کجا  
می روی گفت بدین نزدیک خانقاهست<sup>۳۳</sup> و درویشانند و من<sup>۳۴</sup> نشسته دیده ام<sup>۳۵</sup>  
که هر که در<sup>۳۶</sup> وقت قیلوله در میان درویشان باشد در روزی<sup>۳۷</sup> صد و بیست  
بار<sup>۳۸</sup> رحمت بر ایشان<sup>۳۹</sup> بارد خاصه درین<sup>۴۰</sup> وقت اکنون می روم تا بود

داشت و ما صبح (K a. 276a) بخاری از او استماع کردیم ۱) dn. ۲) روایت ۱)  
۳) dn. ۴) سخن نفس ۵) میر خواست که استاد قوا این سخن آرد ۶)  
آتش است ۷) کشاده شود ۸) خوبش حاضر ۹) dn. ۱۰) بسته آمد ۱۱)  
و ۱۲) کردند و ۱۳) dn. ۱۴) dn. ۱۵) اورا ۱۶) dn. ۱۷) سوخته ۱۸)  
چیز را بخداوند تعالی ۱۹) dn. ۲۰) حکایت ۲۱) dn. ۲۲) dn. ۲۳)  
از جمله رحمت که خدای تعالی بایشان ۲۴) dn. ۲۵) dn. ۲۶) ای  
بود ۲۷) dn. ۲۸) dn. ۲۹) dn. ۳۰) dn. ۳۱) dn. ۳۲) dn. ۳۳) dn. ۳۴) dn. ۳۵)  
بدین ۳۶) dn. ۳۷) dn. ۳۸) dn. ۳۹) dn. ۴۰) dn. ۴۱) dn. ۴۲) dn.

روزی ناگاه از بس وزیر بدان<sup>۱</sup> خانه در<sup>۲</sup> شد گوی دید دران خانه  
 جانان جولاهاکنرا باشد وزیر را<sup>۳</sup> دید بای بدان<sup>۴</sup> کو فرو کرده امیر اورا<sup>۵</sup>  
 گفت که<sup>۶</sup> این چیست وزیر گفت<sup>۷</sup> که با<sup>۸</sup> امیر این همه دولت که مرا<sup>۹</sup>  
 هست همه از<sup>۱۰</sup> امیرست ما<sup>۱۱</sup> ابتدا<sup>۱۲</sup> خویش فراموشی نکرده ایم که<sup>۱۳</sup> ما این  
 بودیم<sup>۱۴</sup> هر روز خود را از خود یاد دهیم تا<sup>۱۵</sup> خود بغلط تقسیم امیر  
 انکستری<sup>۱۶</sup> از انکشت بیرون<sup>۱۷</sup> کرد و گفت بگیر و در انکشت کن<sup>۱۸</sup> تا  
 اکنون<sup>۱۹</sup> وزیر بودی اکنون امیری<sup>۲۰</sup> ❀ شیخ ما گفت که<sup>۲۱</sup> بایزید شیرا<sup>۲۲</sup>  
 مرکب کردی و مار اضی را نازبان<sup>۲۳</sup> ولیکن چون در ناز آمدی گفتی الهی  
 سترک عشا فلورخت عنا<sup>۲۴</sup> عطاک لافضیما<sup>۲۵</sup> ❀ شیخ ما گفت که<sup>۲۶</sup> استاد  
 ابو علی دقاق مجلس می گفت و گرم شده بود و مردمان<sup>۲۷</sup> خوش شده بودند<sup>۲۸</sup>  
 مردی گفت ای استاد این همه می<sup>۲۹</sup> بینم خدای<sup>۳۰</sup> کو گفت من چه دانم<sup>۳۱</sup>  
 من نیز هم<sup>۳۲</sup> ازین بفریادم گفت بس<sup>۳۳</sup> ندانی مگوی<sup>۳۴</sup> گفت بس چه گویم<sup>۳۵</sup>  
 ❀ شیخ ما گفت که<sup>۳۶</sup> بایزید را گفتند که<sup>۳۷</sup> تو می گویی که کسی که<sup>۳۸</sup>  
 بفرود<sup>۳۹</sup> برای خدای رود<sup>۴۰</sup> و او با اوست بس<sup>۴۱</sup> چرا می رود<sup>۴۲</sup> که هم  
 بر جای مقصود حاصل شود<sup>۴۳</sup> ❀ شیخ ما<sup>۴۴</sup> گفت که<sup>۴۵</sup> زمینها بود<sup>۴۶</sup> که  
 بحق تعالی بنالد که ای<sup>۴۷</sup> بار خدای<sup>۴۸</sup> ویش از اولیاء خویش را<sup>۴۹</sup> بس  
 نهای و چشم مرا<sup>۵۰</sup> از آمدن<sup>۵۱</sup> دوستی منور<sup>۵۲</sup> کردن حق تعالی ایشانرا سفر

۱) ON. ۲) ON. ۳) وزیر ۴) دران ۵) دران ۶) ON. ۷) ON. ۸) ویرا ۹) ON. ۱۰) ON. ۱۱) در ۱۲) ON. ۱۳) ON. ۱۴) ON. ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) ON. ۲۱) ON. ۲۲) ON. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON. ۴۵) ON. ۴۶) ON. ۴۷) ON. ۴۸) ON. ۴۹) ON. ۵۰) ON. ۵۱) ON. ۵۲) ON.

ای بار خدای<sup>۱</sup> تو<sup>۲</sup> با منی<sup>۳</sup> درین کلیم<sup>۴</sup> و من ترا در بادیها می جویم  
از چند سال باز<sup>۵</sup> شیخ<sup>۶</sup> ما گفت که<sup>۷</sup> جنید روزی بیرون<sup>۸</sup> آمد  
کودکی را<sup>۹</sup> دید از جای بنده<sup>۱۰</sup> گفت "ایها الشیخ الی منی<sup>۱۱</sup> انتظرک تا کی  
"مرا در انتظار داری<sup>۱۲</sup> جنید گفت "عَنْ وَعْدٍ<sup>۱۳</sup> با من وعده کرده بودی<sup>۱۴</sup>  
گفت بلی سَأَلْتُ مَقَلَبَ الْقُلُوبِ أَنْ یَحْرَکَ فَلَیْسَ لِي حَیْدٌ کَفْتُ رَاسًا کَفْتُ  
چه فرمانست<sup>۱۵</sup> بسر گفت آمده ام<sup>۱۶</sup> تا<sup>۱۷</sup> جواب دهی از آنک می گوید. انا مخالفت  
النفس<sup>۱۸</sup> هواها صار دو آنها جنید گفت آری<sup>۱۹</sup> این بیماریها<sup>۲۰</sup> خلق را می کشد  
چون مخالفت<sup>۲۱</sup> کرد هوارا<sup>۲۲</sup> بیارش شفا کرد<sup>۲۳</sup> شیخ<sup>۲۴</sup> ما گفت که<sup>۲۵</sup> مرتضی  
گفت<sup>۲۶</sup> جنیدین حج بکردم بخرید<sup>۲۷</sup> بی زاد و بی راحله و بی چیز ندانستم که همه  
بر هوا<sup>۲۸</sup> نفس بود گفتند چرا گفت زیرا که روزی مرا مادر گفت که<sup>۲۹</sup> سبویی  
آب بر کش بر کشیدم مرا رنج آمد دانستم که این همه بر هوا<sup>۳۰</sup> نفس کرده ام  
- شیخ<sup>۳۱</sup> ما گفت<sup>۳۲</sup> سفیان ثوری گوید<sup>۳۳</sup> نعم الرجل انت خوشتر آید  
از<sup>۳۴</sup> آنک گوید<sup>۳۵</sup> بش الرجل انت بدانک تو هنوز بد<sup>۳۶</sup> مردی<sup>۳۷</sup> شیخ<sup>۳۸</sup>  
ما گفت<sup>۳۹</sup> وقتی جولاهه بوزارت<sup>۴۰</sup> رسیده بود<sup>۴۱</sup> هر روز بامداد بر خاستی  
و کلید برداشتی و در خانه باز کردی و تنها در<sup>۴۲</sup> آنجا شدی و ساعتی  
در آنجا بودی<sup>۴۳</sup> بس بیرون<sup>۴۴</sup> آمدی و بنزدیک<sup>۴۵</sup> امیر رفتی<sup>۴۶</sup> امیر را خبر  
دادند که او چه می کند امیر را<sup>۴۷</sup> خاطر بآن شد تا<sup>۴۸</sup> دران خانه جیت

- ۱) بیرون ۲) حکایت ۳) ON. ۴) کلیمی ۵) ON. ۶) کذا بار خدایا ۷) برون  
ای شیخ ۸) کوذک ۹) ADG. ۱۰) بای ۱۱) ADG. ۱۲) و کودکی ۱۳) فرمائی  
۱۴) II a. 628. ۱۵) وعید ۱۶) انتظار تو می کنم ۱۷) طال ما  
بیماری که ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) مرا ۲۱) ADG. ۲۲) آمدم ۲۳) ای  
بی دلو و جل و ۲۴) گوید ۲۵) حکایت ۲۶) هوا کردی ۲۷) میگوید  
اگر ترا گویند ۲۸) حکایت ۲۹) هوای ۳۰) ON. ۳۱) هوای ۳۲) بوزیری  
۳۳) حکایت ۳۴) نه ۳۵) گویند ۳۶) II a. 2784. ۳۷) شدی  
۳۸) بیش ۳۹) برون ۴۰) بیودی ۴۱) و ADG. ۴۲) هوس  
آن بگرفت تا بگردد که ۴۳)



او در کرستن آید و گوید<sup>۱</sup> اگر بخواست من<sup>۲</sup> بودی روز اول سجده کرده می<sup>۳</sup> گوید سجده کن<sup>۴</sup> ولیکن نمی خواهد اگر خواستی همان روز سجده کرده می<sup>۵</sup> شیخ ما گفت که بنزدیک بود بصره کتانی چون می در آمدم<sup>۶</sup> گفتیم ما را حدیثی روایت کن وی جزوی باز کرد و این خبر<sup>۷</sup> روایت کرد که خدایرا عز وجل<sup>۸</sup> دو لشکرست یکی<sup>۹</sup> در آسمان همه جامه‌ها سبز پوشیده و دیگر<sup>۱۰</sup> در زمین<sup>۱۱</sup> و آن لشکر خراسانت اکنون آن<sup>۱۲</sup> لشکر زمین صوفیاند<sup>۱۳</sup> همه خراسان را<sup>۱۴</sup> باز خواهند گرفت<sup>۱۵</sup> شیخ ما گفت وقتی<sup>۱۶</sup> یکی از عزیزان<sup>۱۷</sup> درگاه را بصری بود و<sup>۱۸</sup> نام او معشوق احمد بود<sup>۱۹</sup> کسی بایستی که با او سخن احمد گفتی<sup>۲۰</sup> چون کسی نیافتی برفتی<sup>۲۱</sup> آنجا که مزدورانند و یکی را گفتی<sup>۲۲</sup> که ای جوانمرد<sup>۲۳</sup> روزی<sup>۲۴</sup> چند خواهی گفتی<sup>۲۵</sup> مادم و دوبار خوردنی<sup>۲۶</sup> آن مزدور را<sup>۲۷</sup> بخانه بردی و چیزی خوش<sup>۲۸</sup> پیش<sup>۲۹</sup> آوردی تا بخوردی<sup>۳۰</sup> و سه درم<sup>۳۱</sup> نیم برکیدی و<sup>۳۲</sup> بوی دادی پس گفتی اینجا<sup>۳۳</sup> بنشین تا من حدیث احمدك با تو کنم<sup>۳۴</sup> تو سری<sup>۳۵</sup> می جنبان کار من با تو اینست آن مرد<sup>۳۶</sup> ساعتی بودی گفتی ای خواجه اگر کاری دیگر داری بگو<sup>۳۷</sup> تا بکنم که روز<sup>۳۸</sup> نگاه شد گفت<sup>۳۹</sup> کار ما با تو اینست که<sup>۴۰</sup> ما می گویم<sup>۴۱</sup> تو سری می جنبان و آری می گوی<sup>۴۲</sup> شیخ ما گفت که دران دیده ما مردی بود یکی منی بگرد اسب او هلاک شد آن دیگر گفت. تلوان بدهیم آن مرد گفت که من نخواهم الا اسب خویش بعیند و

ابو (۱) حکایت (۲) بکن (۳) او. (۴) بین (۵) آمد و گفت لا اله الا الله (۶) وی (۷) یکی (۸) لشکر اند (۹) خداوند تعالی (۱۰) حدیث (۱۱) در شمیم حورثی (۱۲) حکایت (۱۳) خراسان (۱۴) که (۱۵) خراسان اند و این (۱۶) آمد (۱۷) او. (۱۸) آن (۱۹) او. (۲۰) احمدك میگفتی و (۲۱) او. (۲۲) احمدك (۲۳) او. (۲۴) آن (۲۵) او. (۲۶) جوانمردان (۲۷) مزدوران (K. x. 2804) کار را دیدی بر سیدی (۲۸) او. (۲۹) او. (۳۰) او. (۳۱) بصری و چیزی (۳۲) او. (۳۳) میگویم و (۳۴) آنجا (۳۵) او. (۳۶) بگو (۳۷) او. (۳۸) سر (۳۹) او. (۴۰) میگویم و (۴۱) آنجا (۴۲) او. (۴۳) او. (۴۴) او.

در پیش<sup>۱</sup> نهاد تا مقصود آن بقصه<sup>۲</sup> حاصل گردد<sup>۳</sup> ❀ شیخ<sup>۴</sup> ما گفت که<sup>۵</sup>  
 در مرو<sup>۶</sup> دانشندی بود<sup>۷</sup> که او را دانشمند دوستان گفتندی او<sup>۸</sup> هرگز از  
 خانه بیرون نیامدی روزی بیرون<sup>۹</sup> آمده بود و در مسجد نشسته<sup>۱۰</sup> یکی  
 چیزی<sup>۱۱</sup> در آورد و در پیش او نهاد<sup>۱۲</sup> وی دست دراز کرد و بیکار می برد  
 اندک اندک<sup>۱۳</sup> چون بخورد<sup>۱۴</sup> سگی درآمد و فصد وی کرد<sup>۱۵</sup> و دامن<sup>۱۶</sup> وی را  
 می گرفت<sup>۱۷</sup> آن<sup>۱۸</sup> دانشمند گفت<sup>۱۹</sup> آن سنت ایشانست مرا این<sup>۲۰</sup> از تو دریغ  
 نیست دانم که ترا که فرستاده است<sup>۲۱</sup> و که بر کاشته است<sup>۲۲</sup> ولیکن<sup>۲۳</sup> آن  
 دیگران<sup>۲۴</sup> از غافلان<sup>۲۵</sup> ندانم که ترا<sup>۲۶</sup> گذارند یا نه<sup>۲۷</sup> ساعتی بود مؤذن در آمد  
 با جوی و ویرا بزد سک بانگ کردن آغاز کرد<sup>۲۸</sup> دانشندی روی سوی  
 وی کرد و گفت دیدی که ترا کفتم که مرا این از تو دریغ نیست  
 ولیکن ندانم که دیگران بگذارند یا نه<sup>۲۹</sup> دوست را از دوست هیچ چیز<sup>۳۰</sup>  
 دریغ نباشد ❀ شیخ<sup>۳۱</sup> ما گفت که<sup>۳۲</sup> دانشندی<sup>۳۳</sup> در سرفند بیری را<sup>۳۴</sup>  
 گفت که مرا ازین سخنان چیزی نویسی<sup>۳۵</sup> گفت سی سالست تا در<sup>۳۶</sup> يك كلمه<sup>۳۷</sup>  
 می آویزم که ونهی النفس عن الهوی<sup>۳۸</sup> هنوز باوی بر نیامده ام ❀ شیخ  
 ما گفت که<sup>۳۹</sup> روز قیامت ابلیس را<sup>۴۰</sup> با دیوان حاضر کنند<sup>۴۱</sup> گویند این همه  
 خلق را تو از راه بردی گوید نه ولیکن من<sup>۴۲</sup> دعوت کردم ایشانرا مرا  
 اجابت نیابست کرد<sup>۴۳</sup> گویند آن خود رفت اکنون آدم را سجده<sup>۴۴</sup> بیار<sup>۴۵</sup> تا  
 برهی دیوان بفریاد آیند<sup>۴۶</sup> که هان سجده بیار<sup>۴۷</sup> تا ما و تو ازین محنت برهیم

برو (۳) حکایت (۴) شود (۵) K. n. 279a. زمین (۶) ولی بفر فرستد (۷)  
 و بسکون میخورد (۸) بنهاد (۹) شخصی چیزکی (۱۰) برون (۱۱) و (۱۲)  
 از جانب منت سهلت مرا (۱۳) ON. (۱۴) وی بگرفت (۱۵) K; Π ON. (۱۶)  
 H. n. 68a. فرو (۱۷) کی غافلند (۱۸) از (۱۹) ON. (۲۰) نفس  
 کلمه (۲۱) بنویسی (۲۲) بسرفند بیری (۲۳) حکایت (۲۴) ON. (۲۵) ON.  
 K. 1. 279b. و (۲۶) ابلیس (۲۷) حکایت (۲۸) Oypa 78, crux 40. (۲۹)  
 و گویند (۳۰) شد اینک آدم و او را سجده کن (۳۱) ایشان اجابت کردند (۳۲)  
 هین سجده بکن

خاموش باش اگر دم زنی و يك آه ديگر كنى جهانرا بر تو زير و زير  
 كنيم<sup>۱</sup> آخر بيجاره بار<sup>۲</sup> نداشت كه<sup>۳</sup> دم بزدي<sup>۴</sup> و صبر مى كرد<sup>۵</sup> شيخ  
 ما گفت كه آن مرد بآن مرد ديگر<sup>۶</sup> گفت كه<sup>۷</sup> يا تا ترا مهان كنم<sup>۸</sup> گفتا آرى<sup>۹</sup>  
 گفت كرا<sup>۱۰</sup> خواهى تا ترا ساع دهد<sup>۱۱</sup> گفت<sup>۱۲</sup> باري<sup>۱۳</sup> نخت ازين<sup>۱۴</sup> شراب<sup>۱۵</sup> باره  
 جاشنى<sup>۱۶</sup> بده<sup>۱۷</sup> باره<sup>۱۸</sup> باو<sup>۱۹</sup> داد<sup>۲۰</sup> و گفت اين<sup>۲۱</sup> مقدار شراب آن<sup>۲۲</sup> مردرا خوش  
 كردايد آخر بيزبان<sup>۲۳</sup> گفت اگر تو مرا ازين شراب خو قدح ديگر<sup>۲۴</sup> بدهى  
 مرا هيچ ساع كر نبايد من<sup>۲۵</sup> خود همه كس را ساع دهم و هر كاه<sup>۲۶</sup> كه<sup>۲۷</sup> ازين  
 شراب<sup>۲۸</sup> بچشيدم<sup>۲۹</sup> هفت اندام من كوش كردد و همه ساع شوم<sup>۳۰</sup> كه<sup>۳۱</sup>  
 و مقبهم ربهم شرابا طهورا<sup>۳۲</sup> شيخ ما گفت كه<sup>۳۳</sup> بادست بدست ايشان<sup>۳۴</sup>  
 و بدست سليمان<sup>۳۵</sup> نيز<sup>۳۶</sup> هم كه<sup>۳۷</sup> و لسليان الريح بدانك او ملك<sup>۳۸</sup> خواست  
 بجهل<sup>۳۹</sup> سال سال آن جهانش در آن<sup>۴۰</sup> آفتاب<sup>۴۱</sup> مى دارند در وقت شام<sup>۴۲</sup> كه<sup>۴۳</sup>  
 تو ملك بده<sup>۴۴</sup> ويش<sup>۴۵</sup> ازوى<sup>۴۶</sup> بيغلمبران ديگر بجهل سال در بهشت<sup>۴۷</sup> در آيند<sup>۴۸</sup>  
 شيخ ما گفت كه<sup>۴۹</sup> بيران<sup>۵۰</sup> گفته اند كه خداوند ما<sup>۵۱</sup> دوست دارد<sup>۵۲</sup> كه<sup>۵۳</sup>  
 مى زند و مى كشد و مى اندازد ازين بهلو بدان بهلو تا آنكاه<sup>۵۴</sup> كه<sup>۵۵</sup> بشتش  
 بكند<sup>۵۶</sup> چنانك<sup>۵۷</sup> اثر نمايد<sup>۵۸</sup> آنكاه<sup>۵۹</sup> بنور بقاى<sup>۶۰</sup> خویش فطرى كند بران  
 خلك<sup>۶۱</sup> باك<sup>۶۲</sup> شيخ ما گفت بو<sup>۶۳</sup> حفص<sup>۶۴</sup> آهنكرى مى كرد و بلك<sup>۶۵</sup> مى زد

۱) K. n. 281<sup>a</sup>. ۲) بارای آن ۳) كنم ۴) بكنى و دم بزنى جهان ۵) او. ۶) اجابت كرد ۷) او. ۸) حكايت وقتى مردى ديگرى را ۹) زدى ۱۰) تا جاشنى ۱۱) دوح. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او. ۴۳) او. ۴۴) او. ۴۵) او. ۴۶) او. ۴۷) او. ۴۸) او. ۴۹) او. ۵۰) او. ۵۱) او. ۵۲) او. ۵۳) او. ۵۴) او. ۵۵) او. ۵۶) او. ۵۷) او. ۵۸) او. ۵۹) او. ۶۰) او. ۶۱) او. ۶۲) او. ۶۳) او. ۶۴) او. ۶۵) او.

بجك رفتند و ازین سو و از آن سو مرد جمع کردند تا آنگاه که هزل مرد  
 برنا کشته شدند و زنان شان بیوه شدند و کودکان یتیم گشتند و گوشه‌ها  
 خراب شد این همه بسبب منی آن مرد بود<sup>۱</sup> ❀ تسخیر ما گفت که محمود  
 سبکتگین را رحمة الله علیه کسی از آن لو<sup>۲</sup> بخواب دید گفت سلطانرا  
 حال چگونه است<sup>۳</sup> گفت خاموش<sup>۴</sup> چه جای سلطانت<sup>۵</sup> من هیچ کس  
 نیم<sup>۶</sup> سلطان اوست و آن غلطی<sup>۷</sup> بود گفت آخر احوال تو چگونه است  
 گفت مرا اینجا بر بای کرده اند<sup>۸</sup> و از ذره ذره<sup>۹</sup> می برسد که چه کردی  
 و از که ستانیدی<sup>۱۰</sup> و بکه دادی<sup>۱۱</sup> بیت المال<sup>۱۲</sup> کسی دیگر ببرد<sup>۱۳</sup> و حرمت و درد<sup>۱۴</sup>  
 و داغ<sup>۱۵</sup> و بیشیزی بسیار<sup>۱۶</sup> بها بماند<sup>۱۷</sup> ❀ تسخیر ما گفت<sup>۱۸</sup> آنک زکریا علیه السلام  
 اعتماد بر آن درخت کرد و گفت یا رب این<sup>۱۹</sup> درخترا بکوی تا مرا<sup>۲۰</sup> جای  
 دهد<sup>۲۱</sup> خداوند عز و جل عتاب کرد و گفت که بناه بدرخت بردی و اعتماد  
 بر او کردی<sup>۲۲</sup> اکنون خود بینی که چه آید پیش تو چون درخت فراهم شد  
 گوشه از<sup>۲۳</sup> رداء او بیرون ماند<sup>۲۴</sup> بنزدیک<sup>۲۵</sup> آن درخت آمدند و<sup>۲۶</sup> بدیدند<sup>۲۷</sup>  
 گفتند در میان این درخت<sup>۲۸</sup> آره آوردند<sup>۲۹</sup> و بر درخت نهادند<sup>۳۰</sup> و از سر  
 درخت در گرفتند<sup>۳۱</sup> و بدرازا<sup>۳۲</sup> می بریدند تا بهغز سر زکریا<sup>۳۳</sup> علیه السلام رسید<sup>۳۴</sup>  
 چون بهغزش<sup>۳۵</sup> رسید طاقت<sup>۳۶</sup> نداشت آهی<sup>۳۷</sup> کرد گفتند<sup>۳۸</sup> خاموش باش که  
 تو اعتماد بر درخت کردی<sup>۳۹</sup> اکنون آه می کنی<sup>۴۰</sup> اگر اعتماد بر ما کردی<sup>۴۱</sup> از<sup>۴۲</sup>  
 بیرون درخت ترا نگاه داشتی<sup>۴۳</sup> اکنون کله هس نمایی<sup>۴۴</sup> و فریاد می کنی<sup>۴۵</sup>

باش ۱) on. ۲) سلطان محمود را ۳) حکایت کسی سلطان محمود را ۴) on. ۵) سلطانیت ۶) اینجا بای داشته اند ۷) غلط ۸) on. ۹) نه ام ۱۰) سلطانیت ۱۱) on. ۱۲) مال ۱۳) سندی ۱۴) on. ۱۵) و نقیر ۱۶) خطاب آمد که ۱۷) نگاه دارد ۱۸) on. ۱۹) K. n. 280b. حکایت ۲۰) آن ۲۱) فرا ۲۲) بر وی بماند ۲۳) on. ۲۴) جو اعتماد بدرخت کردی و بناه باز وی دادی ۲۵) یابردند ۲۶) درخت چیزی هست ۲۷) و ۲۸) وبرا ۲۹) نزدیک ۳۰) نماند آه ۳۱) بهغز سرش ۳۲) رسیدند ۳۳) بدرازی درخت ۳۴) on. ۳۵) on. ۳۶) داشتی ۳۷) در ۳۸) کردی ۳۹) on. ۴۰) گفت ۴۱)

● شیخ ما گفت<sup>۱</sup> بنزدیک بو عبد الرحمن<sup>۲</sup> سلی<sup>۳</sup> در شدم<sup>۴</sup> کورت اول<sup>۵</sup>  
 که اورا دیدم<sup>۶</sup> مارا گفت<sup>۷</sup> که ترا تذکره نویسم بخط خویش کفتم بنویس  
 بنوشت بخط خویش<sup>۸</sup> که سمعت جدی ابا عمرو بن نجید<sup>۹</sup> السلی<sup>۱۰</sup> يقول  
 سمعت ابا القم جنید<sup>۱۱</sup> بن محمد البغدادی يقول التصوف هو الخلق من  
 زاد عليك بالخلق زاد عليك بالتصوف واحسن ما قيل في تفسير الخلق ما قاله<sup>۱۲</sup>  
 الشيخ الامام ابو سهل الصهلوكي الخلق هو الاغراض عن الاعتراض ● شیخ  
 ما بسیار گفتی<sup>۱۳</sup> که بیبری<sup>۱۴</sup> در کتبی نیست<sup>۱۵</sup> زادش تمام شد<sup>۱۶</sup> خشک نانه<sup>۱۷</sup>  
 مانده بود<sup>۱۸</sup> بدهان برد دندانش<sup>۱۹</sup> کار نکرد بدست<sup>۲۰</sup> شکست و بدریا  
 انداخت موج بر<sup>۲۱</sup> آمد<sup>۲۲</sup> دریا گفت<sup>۲۳</sup> تو کیستی گفت خشک نانه گفت  
 اگر سر و<sup>۲۴</sup> کارت با ما خواهد بود<sup>۲۵</sup> تر نانه کردی ● شیخ ما گفت<sup>۲۶</sup> که  
 ما بمرود بودیم بیری<sup>۲۷</sup> عراق را دیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچ کس را  
 نکذارد<sup>۲۸</sup> تا شربتی آب بمن دهد یا بر من<sup>۲۹</sup> سلام کند و همه خلق می خواهند<sup>۳۰</sup>  
 تا<sup>۳۱</sup> ساعتی از خویشتن<sup>۳۲</sup> برهند و من می خواهم که يك ساعت<sup>۳۳</sup> بدانم که<sup>۳۴</sup>  
 کجا ایستاده ام و بآخر عمر آتشی درو<sup>۳۵</sup> افتاد و بسوخت<sup>۳۶</sup> ● شیخ ما گفت  
 که یکی مرد<sup>۳۷</sup> مال بسیار داشت<sup>۳۸</sup> در دلتش افتاد که بازرگانی کند در کتبی  
 نشسته بود<sup>۳۹</sup> کتبی بشکست و مال و خواسته جمله غرق شد و هر که در  
 آنجا بود همه<sup>۴۰</sup> هلاک شدند و<sup>۴۱</sup> او بر لوحی از الواح کتبی<sup>۴۲</sup> بنامد و

محمد (۷) خود (۸) ON. (۹) دیدیم (۱۰) شدم (۱۱) الرحيم (۱۲) حکایت (۱)  
 بآخر (۱۳) ON. (۱۴) حکایت وقتی (۱۵) قال له (۱۶) E. a. 282<sup>b</sup> E. a. الجنيدي (۱۷)  
 ON. (۱۸) فرا دندان برد دهانش بران (۱۹) ON. (۲۰) نانی (۲۱) آمده بود و  
 که (۲۲) ON. (۲۳) آنها در رموز دریا بانان گفتند (۲۴) در (۲۵)  
 E. a. 65<sup>b</sup> II. a. 65<sup>b</sup> (۲۶) بین (۲۷) کسی بنکذارد (۲۸) یا (۲۹) بیری (۳۰) ON. (۳۱)  
 ببرد (۳۲) در وی (۳۳) خود (۳۴) لحظه (۳۵) خود (۳۶) که (۳۷)  
 درین اندیشه بکتبی نیست (۳۸) و (۳۹) E. a. 288<sup>a</sup> (۴۰) حکایت (۴۱) مردی (۴۲)  
 ON. (۴۳) ON. (۴۴) جمله (۴۵)

بر آهن و بشاکردان می گفت که بزیند<sup>۱</sup> ایشان گفتند ای استاد بر کجا  
 زینم که باک شد و هیچ عیب<sup>۲</sup> نماند بو حفص نعره بزد و بتک از دست  
 بیفکنند<sup>۳</sup> و دوکان<sup>۴</sup> بخارت بداد و بیری بزوکوار شد ● شیخ ما گفت  
 بامیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفتند که ترا از که آرزو آید  
 گفت از کسی کش خدای تعالی نیافریده باشد گفتند یا شیخ کسی کش  
 خدای تعالی نیافریده باشد او را چه کنند که از هیچ خبر ندارد شیخ ما  
 گفت<sup>۵</sup> نه چنان<sup>۶</sup> آفریده<sup>۷</sup> که شما<sup>۸</sup> می بندارید<sup>۹</sup> که خدایت<sup>۱۰</sup> نیافریده باشد  
 چنانکس نیافریده<sup>۱۱</sup> باشد و این<sup>۱۲</sup> همه صفتها درو نهاده<sup>۱۳</sup> و این همه او را  
 باک باک بکند و<sup>۱۴</sup> او را باز آن برده باشد<sup>۱۵</sup> بیایکی کش کوبی<sup>۱۶</sup> بنده آفریده است و این  
 همه<sup>۱۷</sup> آدابها درو نبود<sup>۱۸</sup> ● شیخ گفت که میر ابو الحسن خرقانی می گفت<sup>۱۹</sup>  
 که صوفی نیافریده است هم از اینجا می گفت<sup>۲۰</sup> ● شیخ ما گفت<sup>۲۱</sup> قال  
 رجل لعبد الله بن المبارك سلم<sup>۲۲</sup> علی یدی<sup>۲۳</sup> یهودی قطعتم زناره<sup>۲۴</sup> فقال قطعتم  
 زناره<sup>۲۵</sup> فما فعلت بزفارك ● شیخ ما گفت<sup>۲۶</sup> قبل لاعرابی هل تعرف<sup>۲۷</sup> الرب  
 قال لا اعرف<sup>۲۸</sup> من جوعنی و عرابی و افقرنی<sup>۲۹</sup> فی البلاد کان يقول هذا و بتواجد  
 ● شیخ ما<sup>۳۰</sup> روزی مجلس می گفت در میان سخن روی با استاد امام ابو القاسم  
 قشیری<sup>۳۱</sup> کرد و گفت نه تو<sup>۳۲</sup> گفتی که استاد ابو اسحاق اسفراینی<sup>۳۳</sup> گفته است که  
 الناس کلهم فی التوحید عیال علی الصوفیة گفت بلی شیخ گفت ازو بشنوید<sup>۳۴</sup>

ایشان با وی جندی بزیند تا باک شد بیر ۱) ۲) om. ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

حکایت ابو الحسن ۷) دوکان ۸) بنداخت ۹) گفت بزیند  
 آفریده ۱۰) بندارید ۱۱) نا ۱۲) خرقانی میگفت صوفی نا آفریده باشد  
 آنکه از همه باک گردانیده آنکه ۱۳) آفریده ۱۴) om. ۱۵) بیایکی کوش کوش خود  
 ۱۶) om. ۱۷) II. ۸. 858. ۱۸) نبوده ۱۹) om. ۲۰) و طوفی ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) اسحق اسفراینی ۳۲) ۳۳) ۳۴)

۱) بدان ۲) om. ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

۱) حکایت этого рассказа X помещает впереди предшествующего. ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴)

کار چون بسته شود بکشاید<sup>۱</sup> \* وز<sup>۲</sup> بس هر غم<sup>۳</sup> طرب افزاید<sup>۴</sup>  
 ● شیخ ما گفت<sup>۵</sup> بروزگار از ازکاه<sup>۶</sup> دانشمندی آمدی<sup>۷</sup> و بسجد میان  
 دبه میهند<sup>۸</sup> که بر سر کوی ناوسارست<sup>۹</sup> مجلس داشتی<sup>۱۰</sup> چون مجلس باآخر  
 آمدی<sup>۱۱</sup> آواز بر کشیدی و گفتی<sup>۱۲</sup> ثم رُدوا الی اللہ مولیهم الحق الاله للحکم  
 و هو اسرع الحاسبین

● الحکایة ● یگر روز شاعری<sup>۱۳</sup> پیش شیخ ما آمد و شعری<sup>۱۴</sup> آغاز  
 کرد<sup>۱۵</sup> که نظم

همی چه خواهد این کردش زمین و زمان<sup>۱۶</sup>

شیخ گفت بس بس بشین<sup>۱۷</sup> که<sup>۱۸</sup> ابتدا از<sup>۱۹</sup> حدیث<sup>۲۰</sup> بر کوفتی<sup>۲۱</sup> مژده<sup>۲۲</sup> شعر<sup>۲۳</sup>  
 ۱۰ بیروی ● شیخ ما گفت<sup>۲۴</sup> بو حامد دوستان با رفیقی می رفت در راهی<sup>۲۵</sup>  
 آن رفیق گفت که مرا اینجا کسی است<sup>۲۶</sup> تو اینجا باش تا من در شوم و  
 صله<sup>۲۷</sup> رحم بجای آرم<sup>۲۸</sup> بو حامد بنشست<sup>۲۹</sup> و آن مرد درآمد<sup>۳۰</sup> و آن شب  
 بیرون<sup>۳۱</sup> نیامد و برفی عظیم می<sup>۳۲</sup> آمد<sup>۳۳</sup> آن شب<sup>۳۴</sup> روز دیگر<sup>۳۵</sup> آن مرد  
 بیرون<sup>۳۶</sup> آمد<sup>۳۷</sup> بو حامد را دید که در میان برف می جنبید و برف از وی  
 ۱۵ می ریخت<sup>۳۸</sup> آن مرد گفت که<sup>۳۹</sup> تو هنوز اینجا ای<sup>۴۰</sup> گفت<sup>۴۱</sup> تو ننگنه بودی<sup>۴۲</sup>  
 که اینجا<sup>۴۳</sup> باش دوستان و فاء دوستان بجای آرند<sup>۴۴</sup>

● شیخ ما گفت که<sup>۴۵</sup> کلب الروم کسی<sup>۴۶</sup> فرستاد بامیر<sup>۴۷</sup> المؤمنین عمر رضی اللہ

حکایت (۱) افزاید (۲) غمی (۳) و ندر (۴) نشود نخواستاید (۵)  
 گفتی و (۶) ناوسارست (۷) on. (۸) K. n. 284a. بیامد (۹) نشین (۱۰)  
 تا چیزی (۱۱) بر خلعت و (۱۲) supra G, stax 82. (۱۳) ریزی (۱۴)  
 خود (15) on. (16) on. (17) گوید و گفت ای ز کردش زمین و زمان  
 در شد (18) بر نشست (19) آورم (20) هست (21) راه (22) on. (23) مژده (24)  
 و ابو حامد در میان (25) برون (26) on. (27) on. (28) مرد برون (29)  
 نه تو گفتی (30) بو حامد (31) on. (32) برف و باران بود  
 رسولی (33) K. n. 284b. حکایت (34) آورد و السلم (35) می (36) on.  
 بنزدیک امیر (37)

بجزیره افتاد خالی شبی<sup>۱</sup> بر لب دریا نشسته بود برهنه<sup>۲</sup> و موی بالیده<sup>۳</sup>  
 و جامها ازو فرو ریخته<sup>۴</sup> این بیت<sup>۵</sup> بر زبان او می رفت<sup>۶</sup>  
 اذا شاب الغراب اتیت اهلی \* و هیات الغراب متی شبیب  
 چون کلاغ سیاه سید<sup>۷</sup> گردد من با وطن و اهل خویش باز کردم  
 و هیات که کلاغ سیاه سید<sup>۸</sup> گردد آوازی شنید از دریا که کسی گفت  
 صی الکرب الذی امیت فیہ \* بحکون و رآه فرج قریب<sup>۹</sup>  
 ای مرد نوید مباش چه دانی<sup>۱۰</sup> که این رنج و سختی را<sup>۱۱</sup> که<sup>۱۲</sup> درویی همین  
 ساعت<sup>۱۳</sup> بر اثر او<sup>۱۴</sup> فرجی نزدیک بدید آید روز دیگر آن<sup>۱۵</sup> مرد را چشم  
 بر دریا افتاد<sup>۱۶</sup> چیزی عظیم دید چون نزدیک آمد کشتی عروس<sup>۱۷</sup>  
 بود چون آن<sup>۱۸</sup> مرد را بدیدند صفتند حال تو چیست گفت قصه<sup>۱۹</sup>  
 من دراز کشت<sup>۲۰</sup> گفتند آخر بیاید<sup>۲۱</sup> گفت قصه بر گفت<sup>۲۲</sup> و بگفت  
 که من<sup>۲۳</sup> از کدام شهرم گفتند ترا هیچ بر بود<sup>۲۴</sup> گفت بود اما<sup>۲۵</sup>  
 ببری خورد بود ایشان همه بروی<sup>۲۶</sup> در افتادند<sup>۲۷</sup> و بوسه بر زمین<sup>۲۸</sup> می دادند  
 آن مرد گفت<sup>۲۹</sup> که شارا<sup>۳۰</sup> چه بود گفتند<sup>۳۱</sup> این برتست<sup>۳۲</sup> و این کشتی از آن  
 لوست و ما بندکان اویم و هر چه از آن<sup>۳۳</sup> او بود<sup>۳۴</sup> از آن تو بود<sup>۳۵</sup> موبها  
 او را تراشیدند<sup>۳۶</sup> و جامها فاجر بپوشانیدند<sup>۳۷</sup> گفتند اکنون چه خواهی اگر  
 خواهی<sup>۳۸</sup> بیش رویم و اگر خواهی باز کردیم<sup>۳۹</sup> گفت<sup>۴۰</sup> باز کردیم همه باز  
 کشتند<sup>۴۱</sup> با او و او را براحت بجایگاه خویش<sup>۴۲</sup> آوردند<sup>۴۳</sup> شیخ ما<sup>۴۴</sup> گفت<sup>۴۵</sup>

۱) on. بی مونس و رفیقی سالها بر وی بیاند دلنک و غمگین شد روزی ۱)  
 ۲) в стывать منی ۲) با خود می گفت بیت ۳) و ۴) مالیده ۵)  
 که چه خواهد ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵)  
 این ۱۳) on. ۱۲) on. ۱۱) on. که این ساعت تو ۱۰) ۱۱) سختی ۹) بود  
 گفتن احوال بگفت ۱۸) است ۱۷) این ۱۶) عروسی ۱۵) ۱۴) в л. 288b  
 ۲۸) ۲۹) شیا ۲۱) بوی ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 بوی ۲۹) و موی فرو کردند ۳۸) لوست ۲۷) تو است ۲۶) ۲۵) ۲۴) ۲۳) ۲۲) ۲۱) ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)  
 بیت ۲۰) ۱۹) ۱۸) ۱۷) ۱۶) ۱۵) ۱۴) ۱۳) ۱۲) ۱۱) ۱۰) ۹) ۸) ۷) ۶) ۵) ۴) ۳) ۲) ۱)



اندیشه کرد آنکاه<sup>۱</sup> گفت که بس خردم همی آید این گفتار یعنی خود او را می بیند<sup>۲</sup> شیخ<sup>۳</sup> ما گفت که<sup>۴</sup> بو حنزه نوری را<sup>۵</sup> بدیدند ظاهری<sup>۶</sup> نیک بشویده و موی بالیده و جلوه شوکتن پوشیده<sup>۷</sup> یکی گفت که<sup>۸</sup> این تشویش ظاهر دلیل تشویش باطن بود گفت کلاً آن الله تعالی ساکن الاسرار<sup>۹</sup> فعلها<sup>۱۰</sup> و باین الابدان فاعلها<sup>۱۱</sup> شیخ<sup>۱۲</sup> ما گفت که ابو الحسن نوری گفت اهل المعرفة عرفوا القليل من القليل لانهم عرفوا الدليل و السبيل و الحق و رآه<sup>۱۳</sup> ذلك<sup>۱۴</sup> شیخ<sup>۱۵</sup> ما گفت که<sup>۱۶</sup> اویس قرنی گفت من احب ثلاثة فالتار اقرب اليه من جبل الوريد لين الكلام و لين الطعام و لين اللباس<sup>۱۷</sup> شیخ<sup>۱۸</sup> ما گفت که بو یعقوب نهرجوری شیخی بزرگوار بوده است و با آن<sup>۱۹</sup> همه يك ساعت از عبادت و جد و جهد کمتر<sup>۲۰</sup> نکردي و يك ساعت خوشدل نبودي بس در مناجات بمحضرت حق سبحانه و تعالی بتالید و<sup>۲۱</sup> سرش ندا کردند<sup>۲۲</sup> که یا<sup>۲۳</sup> یعقوب اعلم انک عبد فاسترح<sup>۲۴</sup> شیخ<sup>۲۵</sup> ما گفت که<sup>۲۶</sup> درویش بنزدیک<sup>۲۷</sup> شبلی در<sup>۲۸</sup> آمد و گفت یا شیخ کسی خفته ماند دران راه در<sup>۲۹</sup> خواب راه وی<sup>۳۰</sup> رفته آید شبلی گفت اگر در ظل اخلاص خفته است عین خواب او عبادتست آنکاه<sup>۳۱</sup> شیخ<sup>۳۲</sup> ما<sup>۳۳</sup> گفت<sup>۳۴</sup> سخن شبلی آنست که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است<sup>۳۵</sup> که نوم العالم عبادة<sup>۳۶</sup> شیخ<sup>۳۷</sup> ما گفت که<sup>۳۸</sup> وحی آمد بنوسی علیه السلام<sup>۳۹</sup> که بنی اسرائیل را بکوی<sup>۴۰</sup> که<sup>۴۱</sup> بهترین<sup>۴۲</sup> اختیار کنید صد<sup>۴۳</sup> کسی اختیار کردند<sup>۴۴</sup>

۱) ON. ۲) دیدند بظاهر ۳) حکایت ۴) خود را بیاید شد ۵) آنکه ۶) حکایت ۷) زاد ۸) حکایت بو K a. 285b ۹) محملتها ۱۰) ON. ۱۱) کرد ۱۲) ON. ۱۳) ON. ۱۴) کم ۱۵) ON. ۱۶) بود و بیان ۱۷) حکایت بو ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) نزديك ۲۱) ON. ۲۲) و استراح ۲۳) با K06. ۲۴) ON. ۲۵) K06. ۲۶) ON. ۲۷) خوابش صدر منزل بود آنکه ۲۸) ON. ۲۹) و K; ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) K. 7. 286a. ۳۳) علیه الصلوة والسلام فرمود ۳۴) K06. ۳۵) ON. ۳۶) هزار ۳۷) K06. ۳۸) کی از میان ایشان ۳۹) ON. ۴۰) K06. ۴۱) هزار ۴۲) K06. ۴۳) هزار ۴۴) K06. ۴۵) ON. ۴۶) هزار ۴۷) K06. ۴۸) هزار ۴۹) K06. ۵۰) هزار ۵۱) K06. ۵۲) هزار ۵۳) هزار ۵۴) هزار ۵۵) هزار ۵۶) هزار ۵۷) هزار ۵۸) هزار ۵۹) هزار ۶۰) هزار ۶۱) هزار ۶۲) هزار ۶۳) هزار ۶۴) هزار ۶۵) هزار ۶۶) هزار ۶۷) هزار ۶۸) هزار ۶۹) هزار ۷۰) هزار ۷۱) هزار ۷۲) هزار ۷۳) هزار ۷۴) هزار ۷۵) هزار ۷۶) هزار ۷۷) هزار ۷۸) هزار ۷۹) هزار ۸۰) هزار ۸۱) هزار ۸۲) هزار ۸۳) هزار ۸۴) هزار ۸۵) هزار ۸۶) هزار ۸۷) هزار ۸۸) هزار ۸۹) هزار ۹۰) هزار ۹۱) هزار ۹۲) هزار ۹۳) هزار ۹۴) هزار ۹۵) هزار ۹۶) هزار ۹۷) هزار ۹۸) هزار ۹۹) هزار ۱۰۰) هزار

عنه<sup>۱</sup> چون در آمد سرای او طلب کرد نشانش دادند او<sup>۲</sup> با خود<sup>۳</sup> می گفت  
 که<sup>۴</sup> این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک<sup>۵</sup> او فرستاده اند چون در سرای  
 او بدید<sup>۶</sup> در عجب بیاند چون<sup>۷</sup> او را طلب کرد گفتند بگورستانت بر اثر  
 او رفت<sup>۸</sup> او را دید در<sup>۹</sup> گورستان بربک<sup>۱۰</sup> فرو شده و بختنه<sup>۱۱</sup> بر بهلو<sup>۱۲</sup> بس  
 آن<sup>۱۳</sup> رسول گفت حکم کردی و داد دادی<sup>۱۴</sup> لاجرم این بختنی و ملک ما  
 حکم کرد و بی دادی کرد<sup>۱۵</sup> و باسبان بر بام کرد و این بخت<sup>۱۶</sup> شیخ  
 ما گفت که<sup>۱۷</sup> برو بودیم<sup>۱۸</sup> بیر زنی بود آنجا که او را<sup>۱۹</sup> سبک ساری<sup>۲۰</sup> گفتندی  
 بنزدیک ما آمد<sup>۲۱</sup> گفت یا ابا<sup>۲۲</sup> سعید بنظلم آمده ام شیخ ما<sup>۲۳</sup> گفت بر  
 کوی گفت مردمان دعا می کنند که ما را یک طرفه العین<sup>۲۴</sup> با<sup>۲۵</sup> باز مگذار<sup>۲۶</sup>  
 سی سالت تا من می گویم که یک طرفه العین<sup>۲۷</sup> مرا بمن باز گذار تا بینم<sup>۲۸</sup>  
 که من<sup>۲۹</sup> از کجایم<sup>۳۰</sup> یا من<sup>۳۱</sup> خود هستم<sup>۳۲</sup> هنوز اتفاق نیفتادست<sup>۳۳</sup> شیخ  
 ما گفت<sup>۳۴</sup> مردی<sup>۳۵</sup> بر مجلس یحیی بن<sup>۳۶</sup> معاذ الرازی<sup>۳۷</sup> بگذشت و او مردمان را  
 وعظی<sup>۳۸</sup> می گفت<sup>۳۹</sup> و بند می داد<sup>۴۰</sup> آن مرد او را گفت ما اعرفک بالطریق  
 و ما اجهک برب<sup>۴۱</sup> الطريق<sup>۴۲</sup> شیخ ما گفت که<sup>۴۳</sup> بیا ابو الفضل حسن را  
 گفتند که دعایی بکن که باران آید<sup>۴۴</sup> گفت آری آن شب برفی آمد  
 بزرك<sup>۴۵</sup> گفتند چه کردی گفت ترینه<sup>۴۶</sup> و اخوردم<sup>۴۷</sup> یعنی چون<sup>۴۸</sup> من خنک  
 بودم<sup>۴۹</sup> جهان خنک بود<sup>۵۰</sup> شیخ ما گفت که با بیا<sup>۵۱</sup> بو الفضل حسن<sup>۵۲</sup>  
 گفتند که<sup>۵۳</sup> دعایی بکن برای<sup>۵۴</sup> سلطان محمود تا مگر بهتر<sup>۵۵</sup> شود ساعتی

میان ۱) x06. ۲) بشد ۳) عجب آمدش ۴) بنزدیک ۵) on. ۶) on. ۷) و x06. ۸) و x06. ۹) حکایت ۱۰) داد نکرد ۱۱) تا ۱۲) این ۱۳) on. ۱۴) در ریک ۱۵) من ۱۶) و x06. ۱۷) بخورد ۱۸) on. ۱۹) با ۲۰) و x06. ۲۱) سبک ساری ۲۲) حکایت ۲۳) نیفتاده است ۲۴) و x06. ۲۵) on. ۲۶) کیم ۲۷) on. ۲۸) بی نیاید ۲۹) حکایت ۳۰) وعظ ۳۱) رازی ۳۲) مجلس ۳۳) بیوز ۳۴) بیوزم ۳۵) on. ۳۶) و اخوردم R و احق زدم II ۳۷) on. ۳۸) x06. ۳۹) با B x. 285<sup>a</sup>. ۴۰) on. ۴۱) و x06. ۴۲) on. ۴۳) و x06. ۴۴) B x. 27<sup>a</sup>. ۴۵) یعنی ۴۶) on. ۴۷) و x06. ۴۸) و x06. ۴۹) و x06. ۵۰) و x06. ۵۱) و x06. ۵۲) و x06. ۵۳) و x06. ۵۴) و x06. ۵۵) و x06.

• شيخ ما كفت كما شبلي كفت لا يكون الصوفي صوفيا حتى يكون<sup>١</sup>  
 الخلق كلهم عيالا عليه شيخ ما<sup>٢</sup> كفت يعني بجسم شفقت<sup>٣</sup> بهمد<sup>٤</sup> من تكرد  
 وكتبين بار ايشان<sup>٥</sup> بر خوبستن فريضة داند از انك اسيري ايشان<sup>٦</sup> و درماندكي  
 ايشان در نعت قدرت حق<sup>٧</sup> من بيند<sup>٨</sup> و مني داند كه همد در<sup>٩</sup> تعرف قضا  
 و مثبت اند • شيخ ما كفت كما<sup>١٠</sup> بو عثمان مغربي كفت للحن<sup>١١</sup> قوالب  
 و اشباح تجري فيها<sup>١٢</sup> احكام القدرة<sup>١٣</sup> • شيخ ما كفت كما<sup>١٤</sup> محمد بن<sup>١٥</sup>  
 علي القصاب<sup>١٦</sup> كفت كان التصوف حالا فصار قالا ثم ذهب الحال والغال  
 و جاء<sup>١٧</sup> الاحتيال • شيخ ما كفت<sup>١٨</sup> سمعت الشيخ ابا<sup>١٩</sup> الحسن علي بن  
 المتي<sup>٢٠</sup> بلستراباد<sup>٢١</sup> وفتت علي الشبلي يوم الجمعة في الجامع بغداد<sup>٢٢</sup> بعد  
 الصلوة فاذا<sup>٢٣</sup> وقف عليه سابل<sup>٢٤</sup> و عليه زى القوم فقال<sup>٢٥</sup> ما الوصل فاقبل  
 عليه الشبلي و قال ايها<sup>٢٦</sup> السائل عن الوصل العظمتين<sup>٢٧</sup> وفد وصلت فقال<sup>٢٨</sup>  
 السائل يا ابا بكر وما العظمتان<sup>٢٩</sup> قال الشبلي قام ذروة بين يديك فمجيك<sup>٣٠</sup>  
 عن الله فقال السائل<sup>٣١</sup> يا ابا بكر<sup>٣٢</sup> اخبرني بشرح قولك عن<sup>٣٣</sup> الذروة  
 فما<sup>٣٤</sup> شرح تلك<sup>٣٥</sup> الذروة قال الدنيا و العقبى كذا قال ربنا<sup>٣٦</sup> تعالى منكم من يريد  
 الدنيا و منكم من يريد الآخرة فابن مرید<sup>٣٧</sup> الله ثم قال الشبلي انا<sup>٣٨</sup> قلت  
 الله فهو الله و اذا سكت فهو الله<sup>٣٩</sup> يا الله يا الله<sup>٤٠</sup> يا من هو هو ولا يعلم  
 احد ما هو الا هو سبحانه سبحانه<sup>٤١</sup> و حده لا شريك له ثم غشي<sup>٤٢</sup> علي الشبلي

تعالى ١٠٥. ٥) on. ٦) در همد ٧) on. ٨) ٦٨٤. ٩) II x. ١٠) حكايت ١) حكايت  
 القدر ١٢) عليها ١١) كما الخلق ١٣) حكايت ١٤) اسير ١٥) K x 2874. ١٦) ابو  
 ١٧) حكايت ١٨) بقى ١٩) قصاب ٢٠) on. ٢١) حكايت ٢٢) on.  
 ٢٣) سئل ٢٤) ١٠٥. ٢٥) بغداد ٢٦) اذ يقول ٢٧) ١٠٥. ٢٨) السنن II K; ٢٩) on.  
 ٣٠) قال ٣١) اسقط العظمتين K; المخطوتين: Надъ словомъ ٣٢) فقالوا ٣٣)  
 بقواك ٣٤) on. ٣٥) فمجيك ٣٦) العظمتان K. المخطوتان: ٣٧) من يريد ٣٨) K; II  
 ٣٩) عنى ٤٠) on. ٤١) بالله بالله ثم قال الشبلي ٤٢) سلب ٤٣) K; II 287b.

وحی آمد که ازین صد<sup>۱</sup> کس بهترین اختیار کنید<sup>۲</sup> سه کس<sup>۳</sup> اختیار کردند<sup>۴</sup>  
 وحی آمد که ازین سه کس بهترین اختیار کنید<sup>۵</sup> یکی اختیار کردند و وحی  
 آمد که این یگانه را بگویند تا بدترین<sup>۶</sup> بنی اسرائیل را<sup>۷</sup> یارد او<sup>۸</sup> چهار  
 روز مهلت خواست و بر<sup>۹</sup> می گشت<sup>۱۰</sup> روز چهارم بگوینی فروری شد مردی را دید  
 که<sup>۱۱</sup> بفساد و ناشایستگی<sup>۱۲</sup> معروف<sup>۱۳</sup> بود و انواع<sup>۱۴</sup> فسق و فجور در<sup>۱۵</sup> موجود  
 جنان<sup>۱۶</sup> انکشتنهای گشته<sup>۱۷</sup> بود خواست که او را ببرد اندیشه بدش در  
 آمد که بظاهر حکم نباید<sup>۱۸</sup> کرد روا بود که او را<sup>۱۹</sup> قدری و باینکاهی بود  
 بقول مردمان خطی بوی<sup>۲۰</sup> فرو نتوان کید<sup>۲۱</sup> و باین که مرا خلق<sup>۲۲</sup>  
 اختیار کردند که تو<sup>۲۳</sup> بهترین خلقی<sup>۲۴</sup> غره نتوان<sup>۲۵</sup> گشت چون هر چه کم  
 بکنان خواهد بود این کمان در حق خویش<sup>۲۶</sup> برم بهتر<sup>۲۷</sup> دستار در کردن  
 خویش انداخت و بنزد<sup>۲۸</sup> موسی آمد و<sup>۲۹</sup> گفت<sup>۳۰</sup> هر چند نگاه کردم  
 هیچ کس را بدتر<sup>۳۱</sup> از خود ندیدم<sup>۳۲</sup> وحی آمد بموسی<sup>۳۳</sup> که آن مرد  
 بهترین ایشانست نه بآنک طاعت او بیشتر لیکن بآنک<sup>۳۴</sup> خویشتر را  
 بدترین<sup>۳۵</sup> دانست<sup>۳۶</sup> شیخ ما گفت که<sup>۳۷</sup> ابو بکر واسطی گفت که<sup>۳۸</sup> آفتاب  
 بروزن<sup>۳۹</sup> بخاند در افتد و ذرها در وی<sup>۴۰</sup> بدید آید باد برخیزد و آن ذرها را<sup>۴۱</sup>  
 در میان آن روشنایی می چسباند شمارا از آن هیچ بیم باشد گفتند نه  
 گفت همه اکنون بیش<sup>۴۲</sup> بنده موحد همچنان<sup>۴۳</sup> ذره است که باد آنرا بچسباند

وحی آمد که ازین ده سه اختیار کنید سه ۱) هزار ۲) هزار  
 طلب کند و یارود ۳) اسرائیل ۴) بهترین ۵) طلب کند ۶) کرد عالم ۷)  
 بران درگاه ۸) شاید ۹) دران کار ۱۰) در نشاید کشیدن ۱۱)  
 خود ۱۲) علیه السلام ۱۳) بهترین ۱۴) در نشاید کشیدن ۱۵)  
 اکنون ۱۶) ذرها ۱۷) بوی ۱۸) برون ۱۹) حکایت ۲۰)  
 دل موحدان همان ۲۱)

الليل الآ في ضياء<sup>١</sup> وصالك<sup>٢</sup> شيخ<sup>٣</sup> ما كفت<sup>٤</sup> عن ثابت أن امرأة كانت<sup>٥</sup>  
 تأكل طعاما<sup>٦</sup> واناها سايل فال و لم يبق معها من طعامها غير لقمة فاطعمته  
 الليل فاتاها الأسد<sup>٧</sup> و أخذ صيأ لها<sup>٨</sup> فذهب بها فاذا هو برجل قد اقبل  
 الى<sup>٩</sup> الأسد حتى انتهى اليه<sup>١٠</sup> فاخذ بلحمه فلقها حتى استخرج الصبي<sup>١١</sup> من فيه  
 فسأله<sup>١٢</sup> الى أمه فقال لها لقمة بلقمة شيخ<sup>١٣</sup> ما كفت<sup>١٤</sup> روزى بر منبر أن  
 داود النبي عليه السلام قال<sup>١٥</sup> ألم اطلبك حتى اجدك فوحي الله تعالى الى  
 داود<sup>١٦</sup> يا راس العابدين ويا حجة<sup>١٧</sup> الزاهدين تركتني في أول قدم رفضه و ذلك  
 أنك رايت<sup>١٨</sup> الطلب منك لا مني<sup>١٩</sup> شيخ<sup>٢٠</sup> ما كفت<sup>٢١</sup> اذا ظننت أنك وجدته  
 فحيث فقدته<sup>٢٢</sup> شيخ<sup>٢٣</sup> ما كفت<sup>٢٤</sup> قال داود الطائي ذهبت ليلة الى  
 المقبرة فصعدت قابلا بقول أم<sup>٢٥</sup> ما لي لم<sup>٢٦</sup> أكن أصلى ألم أكن اصوم فاجابه  
 مجيب بلي<sup>٢٧</sup> و لكنك اذا<sup>٢٨</sup> خلوت بربك لم تراجه بس شيخ<sup>٢٩</sup> ما كفت<sup>٣٠</sup> من  
 راقب الله تعالى في خطرات قلبه عصبه<sup>٣١</sup> الله<sup>٣٢</sup> في حركات جوارحه شيخ<sup>٣٣</sup>  
 ما كفت<sup>٣٤</sup> سئل امير المؤمنين على ابن ابي طالب رضى الله عنه عن  
 معنى الركوع فقال السلم يركع و يقول بقلبه لو ضرب عنق لم ادع ديني  
 و عبادة ربي<sup>٣٥</sup> شيخ<sup>٣٦</sup> ما كفت<sup>٣٧</sup> روزى در میان سخن طلب مرید  
 من شیخه دعاء فقال یا بنی اختیار ما جرى لك خبر من معارضة الوقت شيخ<sup>٣٨</sup>  
 ما كفت<sup>٣٩</sup> از ابو على فقيه شيدم كذا كفت رابعه را برسيدند<sup>٤٠</sup> كذا لم ادركت  
 ما ادركت قالت بكثرة فولى هذا اعوذ بك من كل شاغل<sup>٤١</sup> يشغلي عنك

هي ١١ K; ١) ou. ٢) K; II ou. ٣) II a. ٤) K; ٥) ou. ٦) ou. ٧) K; II ou. ٨) K; II ou. ٩) K a. ١٠) K a. ١١) ou. ١٢) ou. ١٣) K; II ou. ١٤) K; II ou. ١٥) K a. ١٦) ou. ١٧) K; II ou. ١٨) K; II ou. ١٩) K; II ou. ٢٠) K; II ou. ٢١) K; II ou. ٢٢) K; II ou. ٢٣) K; II ou. ٢٤) K; II ou. ٢٥) K; II ou. ٢٦) K; II ou. ٢٧) K; II ou. ٢٨) K; II ou. ٢٩) K; II ou. ٣٠) K; II ou. ٣١) K; II ou. ٣٢) K; II ou. ٣٣) K; II ou. ٣٤) K; II ou. ٣٥) K; II ou. ٣٦) K; II ou. ٣٧) K; II ou. ٣٨) K; II ou. ٣٩) K; II ou. ٤٠) K; II ou. ٤١) K; II ou.

وهو يتملك كما يتملك السليم ثم حمل الى داره **●** شيخ ما كفت سمعت الشيخ ابا الفضل حسن شيخ وقته<sup>١٠</sup> بسرخس يقول الماضي لا يذكر والمستقبل لا يتظر<sup>١١</sup> وما في الوقت يضربو هذا صفة العبودية ثم قال حقيقة العبودية شيان حسن الاقتدار الى الله تعالى وهذا من اصل العبودية وحسن القدوة برسول الله صلى الله عليه وسلم وهو الذي ليس للنفس فيه نصيب ولا راحة **●** شيخ ما كفت سمعت الشيخ يقول<sup>١٢</sup> من لم يرنفسه الى ثواب الصدقة اخرج من الفقير الى صدقته فقد بطلت صدقته<sup>١٣</sup> قال ابو<sup>١٤</sup> على الفقيه سمعت بابايد عن عبد الله بن عمر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم<sup>١٥</sup> اليد العليا خير من اليد السفلى وهي السائلة ثم قال عبد الله بن عمر الايدي ثلاث<sup>١٦</sup> يد الله العليا و يد المعطي الوسطى و يد السائل السفلى **●** شيخ ما<sup>١٧</sup> كفت روزي در بيان سخن كه<sup>١٨</sup> قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة **●** حجاً بالاخلاص<sup>١٩</sup> والشرك فيجنوا<sup>٢٠</sup> بين يدي رب العالمين فيقول الله جل جلاله للاخلاص اطلق انت و اهلك الى الجنة و يقول للشرك<sup>٢١</sup> اطلق انت و من معك<sup>٢٢</sup> الى النار ثم تلا رسول الله صلى الله عليه وسلم من جاء بالمحسنة فله خير منها و هم من فرغ يومئذ آمنون<sup>٢٣</sup> **●** شيخ ما كفت كى شيخى كفته است كه دخل مسلمة بن عبد الملك على الوليد فاسترضاه من شىء بلفظه عنه فرضى<sup>٢٤</sup> عنه فخرج مسلمة فقال خدر<sup>٢٥</sup> السع بدي مسلمة فقال مسلمة يا امير المؤمنين ما بنى

يتظر ١١ K; ١٢) x. ٨٨٥ ١٣) وقف ١٤) محمد بن الحسن ١٥) حكايت ١) ابا على الفقيه يقول سمعت ١٦) حكايت ١٧) النفس ١٨) هذا ١٩) or. ٢٠) ثلث ٢١) انه قال K. x. ٣٥٥٥ ٢٢) ابو ٢٣) ثم ٢٤) البشاخ يقولون اهلك ٢٥) للشرق ٢٦) محضو ٢٧) بحبابا بالاخلاص ٢٨) مجلس ٢٩) or. ٣٠) ومن جاء بالمحسنة فكبت وجوههم ٣١) سورة ٣٢, آيات ٩١. K ٣٥٥. ٩٢-٩٤ آيات: ٣٢) في النار هل تجزون الا ما كنتم تعملون

حنو ٣٣) ? ٣٤) ورضى ٣٥) في النار هل تجزون الا ما كنتم تعملون

بر فراق<sup>۱</sup> وصل<sup>۲</sup> شود این همه<sup>۳</sup> وبال و مظلمت آنکس باشد چون روزگار  
 با ظلمت بود<sup>۴</sup> سماع با ظلمت بود و<sup>۵</sup> کس باشد که بر<sup>۶</sup> معرفت شود<sup>۷</sup>  
 هر کس در مقام خوبش سماع می کنند سماع آن درست بود که از حق  
 شود<sup>۸</sup> و آن کسانی باشند که حق<sup>۹</sup> تعالی ایشانرا<sup>۱۰</sup> بلطفها<sup>۱۱</sup> خود<sup>۱۲</sup> مخصوص  
 کرده باشد و<sup>۱۳</sup> الله لطیف بعباده بنده تملیک خدا بود<sup>۱۴</sup> و بنده<sup>۱۵</sup> تخصیص  
 خدا بعبادت<sup>۱۶</sup> اینها تخصیص است<sup>۱۷</sup> ایشانرا<sup>۱۸</sup> شتوایی از حق یعنی بود  
 ● الحماة<sup>۱۹</sup> ● شیخ<sup>۲۰</sup> ما ابو سعید را قدس الله روحه العزيز<sup>۲۱</sup> برسیدند  
 که هر بیری را بیری بودست<sup>۲۲</sup> بیرونکه بودست<sup>۲۳</sup> و بیرون بجهادت<sup>۲۴</sup> و ریاضت  
 خویش<sup>۲۵</sup> ضعیف و نجیف کرده اند<sup>۲۶</sup> کردن تو در زه پیراهن<sup>۲۷</sup> نمی کبجد و بیرون  
 حج کرده اند و تو<sup>۲۸</sup> حج نکردی<sup>۲۹</sup> سبب چیست شیخ جواب داد که می بوی  
 که هر بیرا بیری بوده است بیرون که بودست<sup>۳۰</sup> ذلكما ما علی ربی<sup>۳۱</sup>  
 و آنک می بوی که بیرون بجهادت خویش ضعیف کرده اند و<sup>۳۲</sup> کردن  
 تو در زه پیراهن<sup>۳۳</sup> نمی کبجد مارا<sup>۳۴</sup> عجب از آن می آید که<sup>۳۵</sup> کردن ما در  
 هفت آسان و زمین چون<sup>۳۶</sup> می کبجد بدینج<sup>۳۷</sup> مارا<sup>۳۸</sup> خدای<sup>۳۹</sup> داده است  
 و آنچه می گوئی<sup>۴۰</sup> که بیرون سفر حجاز کرده اند<sup>۴۱</sup> و تو حج نکرده بس کاری  
 نبود<sup>۴۲</sup> که هنزل فرسنگ زمین بزیر<sup>۴۳</sup> بای باز گذاری تا خانه ستکین را<sup>۴۴</sup>  
 زیارت کنی مرد آن بود که اینجا<sup>۴۵</sup> نشسته<sup>۴۶</sup> در شباروزی<sup>۴۷</sup> آند بار<sup>۴۸</sup> بیت

۱) و ۲۰۶. ۲) در ۳) K. n. 290a. ۴) باشد ۵) ON. ۶) و ۲۰۶. ۷) ON. 8) ON. 9) ON. 10) ON. 11) ON. 12) ON. 13) ON. 14) ON. 15) ON. 16) ON. 17) ON. 18) ON. 19) ON. 20) ON. 21) ON. 22) ON. 23) ON. 24) ON. 25) ON. 26) ON. 27) ON. 28) ON. 29) ON. 30) ON. 31) ON. 32) ON. 33) ON. 34) ON. 35) ON. 36) ON. 37) ON. 38) ON. 39) ON. 40) ON. 41) ON. 42) ON. 43) ON. 44) ON. 45) ON. 46) ON. 47) ON. 48) ON.

و من كل مانع بمنى عنك • شیخ ما گفت که از شیخ ابو العباس  
 قصاب شنیدم که بآمل<sup>۱</sup> از وی پرسیدند<sup>۲</sup> از قل هو الله احد<sup>۳</sup> گفت قل  
 شغلت و هو اشارت<sup>۴</sup> و الله عبارست و معنی توحید از عبارت و اشارت  
 منزहत • شیخ ما گفت که لقمان سرخی گفت سی سالت تا سلطان  
 حق این شارستان نهاد مارا<sup>۵</sup> فرو گرفت<sup>۶</sup> که زهره آن نیست که کسی  
 دیگر<sup>۷</sup> درو تصرف کند و بنشیند • شیخ ما گفت که از استاد ابو علی  
 دقاق پرسیدند<sup>۸</sup> از سماع گفت السماع هو الوقت فمن لا سماع له لا سماع له  
 ومن لا سماع له لا<sup>۹</sup> دین له لان الله تعالى قال<sup>۱۰</sup> انهم عن السمع لمعزولون و  
 قال<sup>۱۱</sup> قالوا لو كنا نسمع او نعقل ما كنا في اصحاب الصبر<sup>۱۲</sup> فالسماع صبر من  
 الحق و رسول من الحق جاء بعمل اهل الحق بالحق على الحق فمن اصغى  
 اليه بحق تصحق و من اصغى اليه بطبع<sup>۱۳</sup> تزندق<sup>۱۴</sup> • شیخ ما گفت که  
 روزی عایشه صدیقه رضی الله عنها بنزدیک رسول در آمد<sup>۱۵</sup> از عروس<sup>۱۶</sup>  
 رسول علیه السلام گفت که یا عایشه عروس<sup>۱۷</sup> چون بود<sup>۱۸</sup> خوش بود و  
 هیچ کس<sup>۱۹</sup> بود که شمارا<sup>۲۰</sup> بینی گفتی • شیخ ما گفت که سماع  
 دوستان<sup>۲۱</sup> بحق باشد ایشان<sup>۲۲</sup> بر نیکوترین روی بشنوند و خدای<sup>۲۳</sup> تعالی  
 می گوید بشر<sup>۲۴</sup> عباد الذین یستمعون القول ینبعون احسنه سماع هر کس  
 رنگ روزگار وی دارد کس باشد که بر دنیا<sup>۲۵</sup> شنود و کس باشد که  
 بر هوا<sup>۲۶</sup> شنود و کس باشد<sup>۲۷</sup> که بر دوستی شنود و کس باشد که<sup>۲۸</sup>

۱) حکایت ۲) او. ۳) سوال کردند ۴) سورة 112, стих 1.  
 ۵) کس را ۶) گرفته است ۷) ما ۸) حکایت ۹) اشارت ۱۰) او.  
 ۱۱) سورة 38, стих 213. ۱۲) او. ۱۳) ك ا.  
 ۱۴) سورة 87, стих 10. ۱۵) بطبع ۱۶) خود. ۱۷) حکایت ۱۸) او.  
 ۱۹) دو ۲۰) کسی ۲۱) چونست ۲۲) الصلوة و ۲۳) در آمد ۲۴) خود.  
 ۲۵) نیکوتر روی فرا ۲۶) سماع ۲۷) او. ۲۸) حکایت از دوستان ۲۹)  
 می ۳۰) می ۳۱) سورة 39, стих 19. ۳۲) خود. ۳۳) شنوند حق  
 ۳۴) سورة 70.



درون شایم<sup>۱</sup> چون شیخ ابن سخن بگفت فریاد از جمع بر آمد<sup>۲</sup> و بسیار بگریستند<sup>۳</sup> و حالها رفت

● الحکایه ● آورده اند که<sup>۴</sup> یکشب در مهنة<sup>۵</sup> حسن مؤدب چراغ در<sup>۶</sup> پیش شیخ ما<sup>۷</sup> نهاد و حسن<sup>۸</sup> برفت شیخ<sup>۹</sup> او را آواز داد و گفت چه سبب است که این چراغ امشب نور تمام نمی دهد<sup>۱۰</sup> چنانکه هر شب<sup>۱۱</sup> گفت ندانم<sup>۱۲</sup> شیخ گفت که<sup>۱۳</sup> تقصص کن خادم<sup>۱۴</sup> از سراجی تقصص کرد و باز آمد و<sup>۱۵</sup> گفت جویی<sup>۱۶</sup> که بدان چراغ صوفیان پاک<sup>۱۷</sup> می کردند<sup>۱۸</sup> درین چراغ دان نهاده اند شیخ گفت بر دار این چراغ را<sup>۱۹</sup> از پیش ما حسن آن چراغ را از پیش شیخ بر داشت<sup>۲۰</sup>

● الحکایه ● طلحة بن یوسف العطار گفت که<sup>۲۱</sup> مدتی در<sup>۲۲</sup> پیش شیخ ابو سعید قدس الله روحه<sup>۲۳</sup> بودم چون باز<sup>۲۴</sup> کشتم مرا گفت چون بغداد روی و ترا برسند که کرا دیدی و چه فایده گرفتی چه خواهی گفت<sup>۲۵</sup> خواهی گفت روی و ریشی دیدم<sup>۲۶</sup> گفتم تا شیخ چه فرماید شیخ<sup>۲۷</sup> گفت هر که<sup>۲۸</sup> تازی داند این بیت<sup>۲۹</sup> بر روی بخوان

قالوا خراسان اخرجت رشاً \* لیس له فی جماله<sup>۳۰</sup> تانی  
فقلت لا تنصروا<sup>۳۱</sup> صحابه \* فطلع الشمس من خراسان<sup>۳۲</sup>  
و هر که تازی نداند این بیت بر او فرو خوان<sup>۳۳</sup>  
سبزی و<sup>۳۴</sup> بهشت و نو<sup>۳۵</sup> بهار از تو بزند \* آبی که بجلد بادکار از تو بزند<sup>۳۶</sup>  
در چینستان<sup>۳۷</sup> نقش و نگار از تو بزند \* ایران همه فال روزگار از تو بزند

۱) ON. ۲) ON. ۳) و ۴) ON. ۵) ON. ۶) ON. ۷) ON. ۸) ON.  
۹) ON. ۱۰) ON. ۱۱) نمی دانم ۱۲) ON. ۱۳) حسن ۱۴) ON. ۱۵) E. I. 291b.  
۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) آترا بر گرفت ۲۰) ON. ۲۱) ON. ۲۲) آورده اند ۲۳) ON.  
۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) هر ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON.  
۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON.  
۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON. ۴۵) ON.  
۴۶) ON. ۴۷) ON. ۴۸) ON. ۴۹) ON. ۵۰) ON. ۵۱) ON. ۵۲) ON.  
۵۳) ON. ۵۴) ON. ۵۵) ON. ۵۶) ON. ۵۷) ON. ۵۸) ON. ۵۹) ON. ۶۰) ON.  
۶۱) ON. ۶۲) ON. ۶۳) ON. ۶۴) ON. ۶۵) ON. ۶۶) ON. ۶۷) ON. ۶۸) ON.  
۶۹) ON. ۷۰) ON. ۷۱) ON. ۷۲) ON. ۷۳) ON. ۷۴) ON. ۷۵) ON. ۷۶) ON.  
۷۷) ON. ۷۸) ON. ۷۹) ON. ۸۰) ON. ۸۱) ON. ۸۲) ON. ۸۳) ON. ۸۴) ON.  
۸۵) ON. ۸۶) ON. ۸۷) ON. ۸۸) ON. ۸۹) ON. ۹۰) ON. ۹۱) ON. ۹۲) ON.  
۹۳) ON. ۹۴) ON. ۹۵) ON. ۹۶) ON. ۹۷) ON. ۹۸) ON. ۹۹) ON. ۱۰۰) ON.

المصور بزیراوت برزبر سر او<sup>۱</sup> طواف کند "بکر تا بینی" بنگریستند هر که حاضر بودند و<sup>۲</sup> بدیدند

● الحکایة ● روزی شیخ<sup>۳</sup> ما قدس اللہ روحہ در نساہور بنعزبتی می رفت معرفان پیش شیخ<sup>۴</sup> آمدند و<sup>۵</sup> خواستند که "آواز بر آرند" چنانک رسم ایشان باشد<sup>۶</sup> و<sup>۷</sup> القاب او بر سرند<sup>۸</sup> چون شیخ را بدیدند فرو ماندند و ندانستند که چه گویند از مریدان شیخ پرسیدند که شیخ را<sup>۹</sup> چه لقب کویم شیخ<sup>۱۰</sup> آن "فرو ماندن ایشان" بدید گفت در رویت<sup>۱۱</sup> و آواز دهیت<sup>۱۲</sup> که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهیت<sup>۱۳</sup> همه بزرگان سر بر آوردند شیخ را دیدند که می آمد همراہ وقت خوش گشت و<sup>۱۴</sup> بگریستند<sup>۱۵</sup>

● الحکایة ● روزی شیخ<sup>۱۶</sup> ما قدس اللہ روحہ در نساہور<sup>۱۷</sup> بھلہ<sup>۱۸</sup> بر می گذشت کنامان جاہ مبرز باک می کردند<sup>۱۹</sup> و آن نجاست را بخیک می آوردند و در کوی می ریختند<sup>۲۰</sup> صوفیان چون آنجا رسیدند خویشتن<sup>۲۱</sup> فراہم گرفتند و بینی گرفتند<sup>۲۲</sup> و می گریختند شیخ ایشانرا بخواند و گفت این نجاست بزبان حال با ما<sup>۲۳</sup> سخن می گوید<sup>۲۴</sup> می گوید<sup>۲۵</sup> ما آن طعامها خوش بوی بالذقیم که شا<sup>۲۶</sup> زر و سیم<sup>۲۷</sup> بر ما می فشاندیت<sup>۲۸</sup> و جانها<sup>۲۹</sup> از بهر<sup>۳۰</sup> ما نثار می کردیت<sup>۳۱</sup> و هر سخنی و مشقت که از ان حکایت توان کرد در راه بدست آوردن ما تحمل می کردیت<sup>۳۲</sup> بیک شب که با شا صحبت داشتیم<sup>۳۳</sup> برنگ<sup>۳۴</sup> شا شدیم از ما بجهت سبب می صگریزیت<sup>۳۵</sup> و بینی می گریبت که ما رنگ و بوی<sup>۳۶</sup>

1) 206. 2) 206. 3) 206. 4) 206. 5) 206. 6) 206. 7) 206. 8) 206. 9) 206. 10) 206. 11) 206. 12) 206. 13) 206. 14) 206. 15) 206. 16) 206. 17) 206. 18) 206. 19) 206. 20) 206. 21) 206. 22) 206. 23) 206. 24) 206. 25) 206. 26) 206. 27) 206. 28) 206. 29) 206. 30) 206. 31) 206. 32) 206. 33) 206. 34) 206. 35) 206. 36) 206.

می گفت<sup>۱</sup> قوال ابن مصراع می خواند

ولا تسقنی سراً اذا امکن الجهر<sup>۲</sup>

● الحصایة<sup>۳</sup> ● در آن وقت که شیخ ما<sup>۴</sup> بنشایور بود کسی بنزدیک وی کوزه<sup>۵</sup>

آب در<sup>۶</sup> آورد و گفت بادی بر اینجا دم از بهر بیماری شیخ<sup>۷</sup> ما بادی

بر آن کوزه<sup>۸</sup> دمید و<sup>۹</sup> ازان مرد وا شد<sup>۱۰</sup> و بخورد آن مرد گفت که<sup>۱۱</sup> ای

شیخ چرا چنین کردی<sup>۱۲</sup> درین شیخ<sup>۱۳</sup> گفت این باد که بر اینجا دمیدم<sup>۱۴</sup> در

کون کسی این شربت جزو نکشد<sup>۱۵</sup> اکنون<sup>۱۶</sup> فردا<sup>۱۷</sup> باز آیی<sup>۱۸</sup> تا باد شفا<sup>۱۹</sup> برو

دمم<sup>۲۰</sup> ● شیخ ما<sup>۲۱</sup> روزی در حمام بود و درویشی شیخ را خدمت

می کرد و دست بر پشت شیخ می مالید<sup>۲۲</sup> و شوخ بر بازوی شیخ<sup>۲۳</sup> جیح

می کرد چنانک رسم قایمان باشد<sup>۲۴</sup> تا آنکس بیند که او کاری کرده است<sup>۲۵</sup> بس

در میان این خدمت از شیخ<sup>۲۶</sup> سؤال کرد که<sup>۲۷</sup> ای شیخ جوانمردی چیست

شیخ ما<sup>۲۸</sup> حالی گفت آنک شوخ مرد<sup>۲۹</sup> بروی مرد نیاموری<sup>۳۰</sup> همه مشایخ

و ابه<sup>۳۱</sup> نشایور چون این سخن بشنوند<sup>۳۲</sup> اتفاق کردند که کسی درین معنی

بهر ازین<sup>۳۳</sup> ننگته است ● شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه گفت که نبشته

دیدم بر چایی<sup>۳۴</sup> که هر که<sup>۳۵</sup> شب آدینه هزار بار<sup>۳۶</sup> بر مصطفی<sup>۳۷</sup> صلی الله علیه

و سلم صلوات دهد<sup>۳۸</sup> رسول را<sup>۳۹</sup> علیه الصلوة و التحية<sup>۴۰</sup> بخواب بیند<sup>۴۱</sup> ما برو

این صلوات بگفتیم مصطفی را<sup>۴۲</sup> علیه السلام بخواب دیدیم که فاطمه زهرا

رضی الله عنها<sup>۴۳</sup> در پیش او نشسته بود<sup>۴۴</sup> و مصطفی<sup>۴۵</sup> صلوات الله و سلامه علیه<sup>۴۶</sup>

بنزدیک (۵) II x. 722. (۶) ON. (۷) و (۸) DOG. (۹) الحجر II; K. (۱۰) بگفت (۱)

این (۱۱) K 7. (۱۲) ON. (۱۳) از وی بستد (۱۴) باز برو (۱۵) وی

بر دمید حکایت (۱۶) بیا (۱۷) تو. DOG. (۱۸) شربت جز ما نتواند خورد

DOG. x. 2222. (۱۹) وی (۲۰) او (۲۱) ON. (۲۲) او (۲۳) ON. (۲۴) ON.

نبشته (۲۵) سخن DOG. (۲۶) بشنوند (۲۷) پیش روی او نیاموری (۲۸) ON.

فرستد علیه الصلوة و السلام (۲۹) صلوات DOG. (۳۰) K; II ON. (۳۱) بودیم

ON. (۳۲) ON. (۳۳) برو این بگردیم و مصطفی (۳۴) به بیند (۳۵) ON. (۳۶) علیه الصلوة و السلام (۳۷)

● الحکایة ● \*خواجه ابو الفتح شیخ گفت که شیخ ما قدس  
 الله روحه در نساپور بود بگذرد بشتان می رفت<sup>۱</sup> و خواجه بو<sup>۲</sup> علی  
 طرسوسی<sup>۳</sup> با شیخ ما<sup>۴</sup> بود شیخ در راه گفت اللهم اجعلنی من الأقلین<sup>۵</sup>  
 چون بشتان رسیدند و فرود آمدند خواجه ابو علی طرسوسی با شیخ گفت  
 که درین راه بر لفظ مبارک شیخ بسیار می رود که اللهم اجعلنی من الأقلین<sup>۶</sup>  
 شیخ ما<sup>۷</sup> گفت که<sup>۸</sup> خداوند تعالی می گوید و قلیل من عبادی الشکور<sup>۹</sup>  
 ما می خواهیم<sup>۱۰</sup> که از آن قوم باشیم که شکر نعمت او بجای می آرند  
 ● الحکایة ● خواجه ابو الفتح شیخ<sup>۱۱</sup> گفت که<sup>۱۲</sup> بگذرد قوال<sup>۱۳</sup> پیش  
 شیخ<sup>۱۴</sup> ما قدس الله روحه این بیت می خواند که<sup>۱۵</sup>

اندر غزل خویش نمان خواهم کشتن<sup>۱۶</sup>

تا بر دو لب بوسه دهم<sup>۱۷</sup> جوش بنحوانی<sup>۱۸</sup>

شیخ ما<sup>۱۹</sup> از قوال پرسید که این بیت کراست گفت<sup>۲۰</sup> عماره گفته است<sup>۲۱</sup> شیخ  
 بر خطت و با جماعت صوفیان بزیارت خاک عماره شد

● الحکایة ● خواجه ابو بکر مؤدب گفت که<sup>۲۲</sup> شیخ<sup>۲۳</sup> ما ابو  
 سعید قدس الله روحه<sup>۲۴</sup> با خطیب کوفی سخنی می گفت آهسته بس  
 روی سوی من کرد<sup>۲۵</sup> و گفت که<sup>۲۶</sup> می شنودی که چه می گفتیم<sup>۲۷</sup> گفت<sup>۲۸</sup>  
 نه ای<sup>۲۹</sup> شیخ گفت می گفتیم<sup>۳۰</sup> العجز عجزان<sup>۳۱</sup> التوانی فی الامر اذا  
 امکن و الجذ فی طلبه اذا فات و دران ساعت که شیخ این سخن

1) Рассказать это, без особого заголовка, помещается после следующего.  
 2) II ж. 71b. 3) он.  
 4) он. 5) اجعل لی II ж. 6) می گفت 7) و 8) он. 9) طرسوسی  
 10) он. 11) он. 12) Суря 34, стихъ 12. 13) می خواهیم 14) он. 15) он.  
 16) он. 17) K ж. 292a. 18) بگفت بیت 19) کشتن 20) چون خوانی 21) он.  
 22) می گفتیم 23) он. 24) کرد 25) II ж. 26) K; II 27) K ж. 28) K; II  
 29) العجز E ж. 30) K; II 31) E ж. 32) K; II 33) E ж. 34) K ж. 35) K ж.

● الحصایة ● روزی کسی در مجلس شیخ ما قدس الله روحه برخاسته بود و از مردمان چیزی می خواست و می گفت که من مردی فقیرم شیخ گفت که چنین نباید گفت باید گفت که من مردی کدایم از برای آنکه فقر سربست از سرهآه خدای عزوجل<sup>۱</sup>

● الحصایة ● دران وقت که شیخ ما بنشاپور بود یکروز در خانقاه نشسته بود<sup>۲</sup> دخترکی علوی<sup>۳</sup> بنزدیک<sup>۴</sup> شیخ درآمد<sup>۵</sup> و آن دختر<sup>۶</sup> درویش بود و مادر و پدر او سوال کردند<sup>۷</sup> و از مردمان چیزی التماس کردند<sup>۸</sup> شیخ آن دخترک را در<sup>۹</sup> پیش خود بنشاند و گفت<sup>۱۰</sup> ای خلق<sup>۱۱</sup> این سرپوشیده از فرزندان بیغامبر شاست که شا دعوی دوستی او می کنید و بوقت صلوات دادن<sup>۱۲</sup> آوازها<sup>۱۳</sup> خویش<sup>۱۴</sup> بلند می کنید اکنون برهان آن دعوی خویش بنمایت<sup>۱۵</sup> که در دوستی جد او می کنید<sup>۱۶</sup> بیکویی<sup>۱۷</sup> کردن با این فرزندان و با ذرقت او بس<sup>۱۸</sup> شیخ جامه<sup>۱۹</sup> بر کشید و بدان دخترک داد و آن جمع که آنجا حاضر بودند جمله موافقت کردند و آن دخترک را چیز بسیار دادند که جمع انبوه بودند و بیشتر معارف<sup>۲۰</sup>

● الحصایة ● خواجه حسن مؤدب گفت<sup>۲۱</sup> رحمة الله علیه<sup>۲۲</sup> که دران وقت که شیخ ما<sup>۲۳</sup> بنشاپور بود<sup>۲۴</sup> و مشایخ<sup>۲۵</sup> که دران عصر بودند چون شیخ بو<sup>۲۶</sup> محمد جوینی<sup>۲۷</sup> و استاد اسماعیل<sup>۲۸</sup> صابونی و استاد امام ابو القاسم قشیری قدس الله ارواحهم و دیگر بزرگان پیوسته بنزدیک<sup>۲۹</sup> شیخ ما<sup>۳۰</sup> آمدندی و سخنها گفتندی<sup>۳۱</sup> با یکدیگر<sup>۳۲</sup> و از یکدیگر سوالها کردند روزی آن جمع بنزدیک<sup>۳۳</sup> شیخ ما بودند و سخنی می گفتند و شیخ ما را سخن می رفت

آمد<sup>۱</sup> علوی<sup>۲</sup> و<sup>۳</sup> K06. ۴) یکروز شیخ ۵) ON. ۶) 798. II ۷) ON. ۸) بروی K06. ۹) ON. ۱۰) ON. ۱۱) ON. ۱۲) ON. ۱۳) دخترک ۱۴) روز ۱۵) از سر K06. ۱۶) ON. ۱۷) به نیکویی ۱۸) ON. ۱۹) نائید ۲۰) K. a. 298<sup>b</sup> bis. آن دخترک بار چیز حاصل شد ۲۱) گفتند ۲۲) ON. ۲۳) اسمعیل ۲۴) جوینی ۲۵) ابو ۲۶) مشایخی ۲۷)

دست مبارک خویش بر فرق میمون او <sup>۱</sup> می‌مالد ما خواستیم که پیش رسول <sup>۲</sup> صلی الله و سلم رویم <sup>۳</sup> مارا گفت که مه فاتها سیده نساء <sup>۴</sup> العالمین **الحکایة** <sup>۵</sup> در آن وقت که شیخ ما قدس الله روحه بنشابور بود مردمان <sup>۶</sup> یکمال سخن <sup>۷</sup> منجیان و احکام <sup>۸</sup> که ایشان نهاده بودند بسیار می‌گفتند و عوام و خواص مردم <sup>۹</sup> بیچار در زبان <sup>۱۰</sup> گرفته بودند که امسال جنین و جنین خواهد بود یکروز شیخ ما <sup>۱۱</sup> مجلس می‌گفت و خلق بسیار جمع آمده بود چنانکه معهود مجلس او بودست <sup>۱۲</sup> و ایبه و بزرگان حاضر بودند شیخ ما <sup>۱۳</sup> در آخر مجلس <sup>۱۴</sup> گفت که ما <sup>۱۵</sup> امروز از احکام نجوم سخن خواهیم <sup>۱۶</sup> گفت همه مردمان گوش هوش بر شیخ نهادند تا چه خواهد گفت <sup>۱۷</sup> شیخ <sup>۱۸</sup> گفت ای مردمان امسال همه آن خواهد بود که خدای تعالی خواهد <sup>۱۹</sup> سبحانک بارینه <sup>۲۰</sup> همه آن بود که خدای تعالی خواست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین <sup>۲۱</sup> دست بروی فرود <sup>۲۲</sup> آورد و مجلس ختم کرد <sup>۲۳</sup> فریاد از خلق بر آمد

**الحکایة** <sup>۲۴</sup> روزی یکی در مجلس شیخ ما قدس الله روحه <sup>۲۵</sup> برخاست و گفت ای شیخ دعایی <sup>۲۶</sup> در کار <sup>۲۷</sup> من بکن شیخ <sup>۲۸</sup> گفت <sup>۲۹</sup> وای ای مردم <sup>۳۰</sup> داد ز عالم برخاست <sup>۳۱</sup> جرم او کند و عذر مرا باید خواست و این بیت بر لفظ مبارک شیخ ما <sup>۳۲</sup> رفته است <sup>۳۳</sup> اگر درست شود آنک از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت می‌کنند که او بر مرده <sup>۳۴</sup> پنج تکبیر گفته <sup>۳۵</sup> در نماز جنازه <sup>۳۶</sup> از آن پنج چهار تکبیر <sup>۳۷</sup> بر مرده باشد و پنج تکبیر بر جمله خلائق

۱) ON. II. ۳. 72b. ۲) علیه الصلوة والسلام در شوم ۳) نهاز چون ۴) زفان ۵) خلق ۶) کرده ۷) احکامی ۸) سخنان ۹) در نشابور مردمان ۱۰) شماره از نجوم و احکام ۱۱) ON. ۱۲) ON. ۱۳) آمده بودند ۱۴) ON. ۱۵) K. ۲۰۹b. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) بار ۱۹) بی ۲۰) ON. ۲۱) خواهم ۲۲) ON. ۲۳) فرو ۲۴) و ۲۵) ON. ۲۶) بسیار ۲۷) مردمان ۲۸) K; II ۲۹) بیت ۳۰) می‌کن ۳۱) دعای ۳۲) آن پنج تکبیر چهار ۳۳) کرده است ۳۴) K. ۲۰۹b/۱۵. ۳۵) میت ۳۶) حکایت که

شیخ بدر خانقاه و باندیشه<sup>۱</sup> کرد همه شهر<sup>۲</sup> برمی آمدم<sup>۳</sup> هیچ کس را  
 منکرتر از علی صدلی می یافتم<sup>۴</sup> بس<sup>۵</sup> گفتم نباید که این خاطر<sup>۶</sup>  
 صواب نباشد دیگر بار بهت<sup>۷</sup> کرد همه شهر بر آمدم<sup>۸</sup> همه خاطر<sup>۹</sup> بدو<sup>۱۰</sup>  
 شد دیگر<sup>۱۱</sup> کز<sup>۱۲</sup> خاطر را رد کردم<sup>۱۳</sup> بار سیوم اندیشه را همه اطراف شهر  
 بیرون فرستادم و همه زوایا بهت<sup>۱۴</sup> کرد بر آمدم<sup>۱۵</sup> هم خاطر<sup>۱۶</sup> بدو شد چون  
 خاطر<sup>۱۷</sup> سه باره شد<sup>۱۸</sup> دانستم که حق باشد<sup>۱۹</sup> رفتم تا<sup>۲۰</sup> بخانقاه وی او<sup>۲۱</sup> نشسته بود  
 و جمعی از شاگردان بنزدیک وی بودند و او کتابی مطالعه می کرد سلام  
 گفتم جواب داد<sup>۲۲</sup> از سر نخوت<sup>۲۳</sup> چنانک عادت او بود<sup>۲۴</sup> و گفتم شغلی<sup>۲۵</sup> هست  
 گفتم شیخ سلام می گوید<sup>۲۶</sup> و می گوید که<sup>۲۷</sup> هیچ چیز<sup>۲۸</sup> معلوم نیست نیابتی  
 می باید داشت<sup>۲۹</sup> در حدیث درویشان<sup>۳۰</sup> و او مردی نکته کوی<sup>۳۱</sup> و طنز<sup>۳۲</sup> بود<sup>۳۳</sup>  
 گفتم اینست مهم شغلی<sup>۳۴</sup> و<sup>۳۵</sup> فریضه کاری<sup>۳۶</sup> بنداشتم که آمده<sup>۳۷</sup> تا مسئله<sup>۳۸</sup> بررسی  
 برو ای دوست که من کاری<sup>۳۹</sup> دارم مهم تر ازین که<sup>۴۰</sup> من چیزی بشا  
 دم<sup>۴۱</sup> تا شا دحبل کوی<sup>۴۲</sup> زیند و کج کج کنبد و این بیت بلویت<sup>۴۳</sup>  
 آراسته و مست بیزار آبی \* ای دوست ترسی که گرفتار آبی

من باز کشتم و بنزدیک شیخ آمدم و خواستم که آنچه<sup>۴۴</sup> رفته بود<sup>۴۵</sup> با شیخ  
 بگویم<sup>۴۶</sup> گفتم که<sup>۴۷</sup> می گوید که وقت را<sup>۴۸</sup> چیزی معلوم نیست تا بس ازین  
 نجه بود شیخ گفت خیانت نباید<sup>۴۹</sup> چنانک رفته است نباید گفت من آنچه<sup>۵۰</sup> رفته  
 بود<sup>۵۱</sup> بگفتم براستی<sup>۵۲</sup> شیخ ما<sup>۵۳</sup> گفت دیگر بار بیاید شد و او را بگوی که آراسته

ندیدم ۲) و ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳)

۱) ندیدم ۲) و ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳)

۱) ندیدم ۲) و ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳)

۱) ندیدم ۲) و ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳) ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷) ۴۸) ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳)

و ایشان از شیخ ما سؤالا می کردند و شیخ<sup>۱</sup> جواب می داد<sup>۲</sup> در میان سخن این بیت بر زبان شیخ رفت<sup>۳</sup>

صاحب خبران دارم آنجا که توهنتی  
یکدم زدن از حال تو غافل نیم ای دوست<sup>۴</sup>

آنکه<sup>۵</sup> شیخ روی بابشان<sup>۶</sup> کرد و گفت معنی<sup>۷</sup> این آیت<sup>۸</sup> در قرآن کجاست ایشان بیار اندیشه کردند و در یکدیگر تکرر بستند هیچ چیزشان فراز<sup>۹</sup> نیامد که بگفتندی گفتند شیخ بگوید<sup>۱۰</sup> شیخ گفت ما را می باید گفت گفتندی<sup>۱۱</sup> گفت خداوند سبحانه و تعالی می گوید<sup>۱۲</sup> ام حسبون انما لانع سرهم ونجوههم بلی ورسلا لدیهم یکتبون<sup>۱۳</sup> همه تعجب کردند و گفتند آج شیخ را فراز می آید و می نباید هیچ<sup>۱۴</sup> کس را<sup>۱۵</sup> نیست

● الحکایة ● حسن مؤدب<sup>۱۶</sup> رحمة الله علیه<sup>۱۷</sup> گفت که شیخ ابو سعید قدس الله روحه<sup>۱۸</sup> عزیز بکروز مجلس می گفت در نشا بود<sup>۱۹</sup> چون از مجلس فارغ شد<sup>۲۰</sup> من در پیش وی<sup>۲۱</sup> ایستاده بودم و عادت جنان بودی که چون مردمان برقتندی من در پیش شیخ ایستادم<sup>۲۲</sup> تا شیخ چه اشارت<sup>۲۳</sup> فرماید شیخ گفت ای حسن برو<sup>۲۴</sup> و از شهر بیرون شو<sup>۲۵</sup> و بنگر تا درین شهر حکایت که ما را دشمن تر دارد<sup>۲۶</sup> و این حدیث را منکر ترست بنزدیک وی شو و بگو<sup>۲۷</sup> که درویشان بی برحمتند<sup>۲۸</sup> و چیزی معلوم نیست که بکار برند نیابنی می باید داشت من بیرون شدم از پیش

۱) و سؤالا از شیخ کردند و او ۲) و ۳) برفت حکایت ۴) و ۵) آنکه ۶) بنیشان ۷) بیت ۸) در قرآن کجاست ۹) و هیچ شان یازد ۱۰) می فرماید ۱۱) او ۱۲) او ۱۳) بگردد ۱۴) او ۱۵) آن ۱۶) آن ۱۷) آمد ۱۸) آن ۱۹) او ۲۰) او ۲۱) او ۲۲) او ۲۳) او ۲۴) او ۲۵) او ۲۶) او ۲۷) او ۲۸) او ۲۹) او ۳۰) او ۳۱) او ۳۲) او ۳۳) او ۳۴) او ۳۵) او ۳۶) او ۳۷) او ۳۸) او ۳۹) او ۴۰) او ۴۱) او ۴۲) او ۴۳) او ۴۴) او ۴۵) او ۴۶) او ۴۷) او ۴۸) او ۴۹) او ۵۰) او ۵۱) او ۵۲) او ۵۳) او ۵۴) او ۵۵) او ۵۶) او ۵۷) او ۵۸) او ۵۹) او ۶۰) او ۶۱) او ۶۲) او ۶۳) او ۶۴) او ۶۵) او ۶۶) او ۶۷) او ۶۸) او ۶۹) او ۷۰) او ۷۱) او ۷۲) او ۷۳) او ۷۴) او ۷۵) او ۷۶) او ۷۷) او ۷۸) او ۷۹) او ۸۰) او ۸۱) او ۸۲) او ۸۳) او ۸۴) او ۸۵) او ۸۶) او ۸۷) او ۸۸) او ۸۹) او ۹۰) او ۹۱) او ۹۲) او ۹۳) او ۹۴) او ۹۵) او ۹۶) او ۹۷) او ۹۸) او ۹۹) او ۱۰۰) او



بر سفره باشند سلام نگویند تا فارغ شوند<sup>۲</sup> و دست بشویند<sup>۳</sup> آنکاه سلام کنند<sup>۴</sup>  
 ● الحکایة ● شیخ<sup>۵</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه العزيز هشیمة  
 داشت سخت بزرگوار زنی که فرزندان شیخ او را عمه خوانده اند و در میانه  
 بدین معروف باشد و او در غایت زهد و بوشدگی بوده است چنانکه تا  
 ضرورتی عظیم نبود از خانه بیرون نیامدی و چون از خانه بیرون  
 آمدی جادر و موزه در بس در سرای نهاده داشتی در موضعی که از جهت  
 آن کار ساخته بود و دستی جامه از برای بیرون ساخته بود آن جامه  
 که در سرای پوشیده داشتی بیرون کردی و در بس در بنهادی و آن  
 جامه و جادر و موزه در پوشیدی و بیرون شدی و چون بخانه در آمدی  
 جادر و موزه و آن جامه هم در آن موضع بکشیدی و بنهادی و در سرای  
 نیاوردی تا کرد و غباری که از کوی در راه بران جامه نشته باشد در  
 سرای او نشود و نظر نامحرمان که بران جامه افتاده باشد در خانه نرود  
 و بهر وقت که شیخ ما بنزدیک او شدی و بیرون آمدی عمه سرای خود  
 بستی و کفتی شیخ با کفتی که در شارع رفته است در سرای ما آمده است<sup>۶</sup>  
 روزی شیخ<sup>۷</sup> ما بنزدیک<sup>۸</sup> عمه بود و سخن می گفت عمه گفت ای شیخ این  
 سخن تو زر شوشه است شیخ گفت اگر سخن ما زر شوشه است<sup>۹</sup> خاموشی نو  
 کوهر ناسفته است<sup>۱۰</sup> و از صومعه<sup>۱۱</sup> عمه سوراخی بصومعه<sup>۱۲</sup> شیخ ما کرده بودی<sup>۱۳</sup>  
 تا او بیوسته بخلوت<sup>۱۴</sup> شیخ ما<sup>۱۵</sup> می دیدی و با شیخ سخن می گفتی و اگر  
 سؤالی بودی و چیزی<sup>۱۶</sup> در خاطرش آمدی از شیخ<sup>۱۷</sup> برسدی روزی شیخ

۱) ۵۸. ۲) و شیخ را ۱) II a. 75a. ۳) K. a. 208a. ۴) و دعا گویند ۵) ۸۰۶. ۶)

که عمه فرزندان او بود و بعد مشهور و در زهد بدرجه بود که هر ۵) وقت که شیخ بنزدیک او رفتی چون بیرون آمدی همه سرای بستی کفتی آمده و R آورده است II ۷) شیخ با کفتی در شارع رفته است و در سرای بود ۱۳) در صومعه ۱۲) ناسفته ۱۱) و ۱۰) ۸۰۶. ۹) در سرای عمه ۸)

می ۱۶) ۸۰۶. ۱۷) ۵۸. ۱۸) شیخ را ۱۴) II a. 75b.

بزینت دنیا هست و محصور بدوستی دنیا نرسی که فردا در بازار قیامت<sup>۱</sup>  
 بران صراط باریک گرفتار آبی که خداوند تعالی می فرماید اهدنا الصراط  
 المستقیم<sup>۲</sup> من باز کشتم و بنزدیک<sup>۳</sup> آورختم<sup>۴</sup> و پیغام<sup>۵</sup> شیخ بکفتم<sup>۶</sup> او سر در  
 پیش افکند و ساعتی اندیشه کرد و گفت بنزدیک فلان<sup>۷</sup> نانا رو و صد درم  
 سیم ازو بتان<sup>۸</sup> شما که سرودرا<sup>۹</sup> چنین تفسیر<sup>۱۰</sup> توانیت کرد<sup>۱۱</sup> من با شما  
 هیچ چیز نتوانم گفت و کسی<sup>۱۲</sup> با شما بر نیاید<sup>۱۳</sup> و بشکر بآموختگارم<sup>۱۴</sup>  
 نگیری و بس ازین باز<sup>۱۵</sup> نیایی

● المحاسبة ● آورده اند که شیخ ما در نشاوبز<sup>۱۶</sup> روزی<sup>۱۷</sup> در خانقاه  
 با<sup>۱۸</sup> جمع منصوفه نشسته بود بر سفره و طعام<sup>۱۹</sup> بکار می بردند در میان  
 سفره<sup>۲۰</sup> خواجه امام بو<sup>۲۱</sup> محمد جوینی<sup>۲۲</sup> در آمد و سلام کرد<sup>۲۳</sup> شیخ ما<sup>۲۴</sup>  
 جواب نداد و هیچ التفات نکرد خواجه امام<sup>۲۵</sup> بو محمد جوینی<sup>۲۶</sup> بشکست  
 و برنجید<sup>۲۷</sup> و بنشست<sup>۲۸</sup> چون طعام بکار بردند و سفره بر داشتند و دست  
 بستند شیخ بر پای خلعت و سلام بو محمد جوینی را<sup>۲۹</sup> جواب<sup>۳۰</sup> داد  
 بس جواب<sup>۳۱</sup> گفت که<sup>۳۲</sup> سلام نامست از نامه<sup>۳۳</sup> حق تعالی<sup>۳۴</sup> و ما روا  
 ندارم که با دهان آلوده نام او بریم شیخ بو محمد جوینی<sup>۳۵</sup> خوش دل  
 گشت و گفت آنچه از آداب<sup>۳۶</sup> شریعت و طریقت شیخ را هست و<sup>۳۷</sup> هیچ  
 کس دیگر را آن<sup>۳۸</sup> نیست و جمله منصوفه و مشایخ که حاضر بودند از آن کلمه  
 شیخ<sup>۳۹</sup> فایده گرفتند و از انجاست که صوفیان چون در جایی شوند<sup>۴۰</sup> که جمعی

دی (۱) ۱) 2) 3) 4) 5) 6) 7) 8) 9) 10) 11) 12) 13) 14) 15) 16) 17) 18) 19) 20) 21) 22) 23) 24) 25) 26) 27) 28) 29) 30) 31) 32) 33) 34) 35) 36) 37) 38) 39) 40)  
 که شما سرود (۱) بده از وی (۲) نانوارا بگوی که (۳) بکاردم (۴) شدم  
 و (۵) 1) 2) 3) 4) 5) 6) 7) 8) 9) 10) 11) 12) 13) 14) 15) 16) 17) 18) 19) 20) 21) 22) 23) 24) 25) 26) 27) 28) 29) 30) 31) 32) 33) 34) 35) 36) 37) 38) 39) 40)  
 جوینی (۲۰) ابو (۲۱) آن (۲۲) طعلمی (۲۳) شیخ (۲۴) 206. (۲۵) سلام (۲۶) خواجه امام را (۲۷) 206. (۲۸) گفت (۲۹) 206. (۳۰) طریقت (۳۱) ادب (۳۲) خدای عز و جل (۳۳) 206. (۳۴) و (۳۵) شیخ راست  
 روند (۳۶) کس را (۳۷) 206. (۳۸) کس را (۳۹) 206. (۴۰) 206.

و تودو<sup>۱</sup> داری<sup>۲</sup> تو با ایشان نتوانی نشست شیخ ما<sup>۳</sup> گفت اکنون خود<sup>۴</sup>  
 کار<sup>۵</sup> بآبجا رسیده است<sup>۶</sup> که مرقعی<sup>۷</sup> کبود بدوزند و در بوشند و بدارند که  
 همه<sup>۸</sup> کارها راست کشت<sup>۹</sup> بران سر خم نیل<sup>۱۰</sup> بایستند و می<sup>۱۱</sup> گویند یکبار  
 دیگر بدان<sup>۱۲</sup> خم فرو بر تا کبودتر گردد<sup>۱۳</sup> چنان می دانند<sup>۱۴</sup> که<sup>۱۵</sup> این  
 صوفی بودن برقع است<sup>۱۶</sup> و هکی خویش بآن<sup>۱۷</sup> آورده اند و در آراستن  
 و یراستن مانده و آنرا صنم و معبود خویش ساخته و دران روز که شیخ این  
 سخن می گفت شیخ را فرجی فرطه<sup>۱۸</sup> دوخته بودند و او<sup>۱۹</sup> پوشیده بود و  
 بر تخت نشسته و سخن می گفت چنین<sup>۲۰</sup> گفت که ما را اکنون مرقع پوشیده اند  
 بس از هفتاد و هفت سال که ما را<sup>۲۱</sup> درین روزگار شده است و  
 رنجها و بلاها درین راه کشیده آمده است<sup>۲۲</sup> و شب و روز یکی کرده آمده است  
 بس ازین ما را مرقع پوشیده اند<sup>۲۳</sup> اکنون هر کسی آسان مرقع بدوزند<sup>۲۴</sup>  
 و بسر<sup>۲۵</sup> فرو افکنند<sup>۲۶</sup> شیخ ما<sup>۲۷</sup> گفت که حق تعالی می گوید که<sup>۲۸</sup> همدرا  
 می گفتیم<sup>۲۹</sup> قولوا لا اله الا الله<sup>۳۰</sup> الا الله ترا یا محمد می گویم<sup>۳۱</sup> فاعلم انه لا  
 اله الا الله<sup>۳۲</sup> بدان و بین<sup>۳۳</sup> که جز یکی نیست بس یکی مرد<sup>۳۴</sup> از ما و را  
 النهار<sup>۳۵</sup> حاضر بود<sup>۳۶</sup> این آیت بر خواند<sup>۳۷</sup> وقودها الناس والحجارة<sup>۳۸</sup> و شیخ  
 ما<sup>۳۹</sup> در آیت عذاب کم سخن گفتی گفت چون سنک و آدمی<sup>۴۰</sup> بنزدیک  
 تو بیک<sup>۴۱</sup> نرخت دوزخ را<sup>۴۲</sup> سنک می ناب و این سجار کائرا مسوز<sup>۴۳</sup>  
 الحکایه<sup>۴۴</sup> آورده اند که کسی از بغداد بر خاست و بیهند

۱) ۲۰۶. ۲) ۵۸. ۳) باز آمده است ۴) ۵۸. ۵) ۵۸. ۶) ۲۰۶. ۷) بیرهن ۸) ۱) صوفی این مرقع ۹) چنانک دانند ۱۰) در ۱۱) ۵۸. ۱۲) نیلی ۱۳) و ۱۴) ۵۸. ۱۵) شیخ آنرا ۱۶) R. n. 297b ۱۷) نو ۱۸) ۲۰۶. ۱۹) باز آن ۲۰) کبود است ۲۱) ۲) ۲۰۶. ۲۲) او ۲۳) مرقعی بدوزید ۲۴) ۵۸. ۲۵) آمده ۲۶) ما ۲۷) ۲) ۲۰۶. ۲۸) می گویم ۲۹) لا اله ۳۰) می گفتیم ۳۱) ۵۸. ۳۲) ۵۸. ۳۳) ۵۸. ۳۴) ما و النهار ۳۵) ۲۰۶. ۳۶) و ۳۷) ۲) ۲۰۶. ۳۸) سجار کائرا مسوز ۳۹) ۵۸. ۴۰) بی بین ۴۱) ۵۸. ۴۲) دوزخ ۴۳) ۵۸. ۴۴) الحکایه

ما<sup>۱</sup> در صومعه خویش<sup>۲</sup> نشسته بود و<sup>۳</sup> خضر را صلوات الله علیه<sup>۴</sup> بسیار  
 با شیخ<sup>۵</sup> ما صحبت<sup>۶</sup> بوده است آن روز بنزدیک<sup>۷</sup> شیخ آمده بود<sup>۸</sup> و هر  
 دو در صومعه تنها نشسته بودند و سخن می گفتند عده<sup>۹</sup> بدان سوراخ آمد  
 و فریاد<sup>۱۰</sup> و کرامت<sup>۱۱</sup> بدانست که آن حضرت که با شیخ سخن می گوید  
 پوشیده<sup>۱۲</sup> مراقبت احوال ایشان می کرد دید که<sup>۱۳</sup> خضر<sup>۱۴</sup> از کوزه<sup>۱۵</sup> شیخ<sup>۱۶</sup> ما  
 که در پیش ایشان نهاده بود<sup>۱۷</sup> آب خورد چون خضر بر خلعت<sup>۱۸</sup> و<sup>۱۹</sup> شیخ  
 از بس او بیرون آمد<sup>۲۰</sup> چون ایشان بیرون شدند<sup>۲۱</sup> حالی عده<sup>۲۲</sup> براه نام  
 در آمد و در صومعه<sup>۲۳</sup> شیخ<sup>۲۴</sup> شد و از بهر تبرک<sup>۲۵</sup> از کوزه<sup>۲۶</sup> شیخ<sup>۲۷</sup> ما ازان سو که  
 خضر آب خورده بود<sup>۲۸</sup> آب خورد و بیرون<sup>۲۹</sup> شد و آن وقت را که<sup>۳۰</sup>  
 شیخ بصومعه<sup>۳۱</sup> خویش<sup>۳۲</sup> آمد عده<sup>۳۳</sup> با صومعه<sup>۳۴</sup> خویش<sup>۳۵</sup> رفتند بود<sup>۳۶</sup> چون شیخ  
 در صومعه<sup>۳۷</sup> آمد و بر هر حجه<sup>۳۸</sup> کرده بود<sup>۳۹</sup> از راه فریاد<sup>۴۰</sup> و کرامت<sup>۴۱</sup> اطلاع  
 داشت اما با عده<sup>۴۲</sup> هیچ تکلف<sup>۴۳</sup> خادم را آواز داد و گفت<sup>۴۴</sup> تا آن سوراخ  
 که در صومعه<sup>۴۵</sup> عده<sup>۴۶</sup> بود<sup>۴۷</sup> بر آورد و محکم کرد<sup>۴۸</sup> چنانکه بعد ازان عده<sup>۴۹</sup>  
 از صومعه<sup>۵۰</sup> خویش بصومعه<sup>۵۱</sup> شیخ دیدار نبود

● **للمصاحبه** ● شیخ<sup>۵۲</sup> ما قدس الله روحه<sup>۵۳</sup> گفت که آن<sup>۵۴</sup> یکی  
 بهشت را<sup>۵۵</sup> در خواب<sup>۵۶</sup> دید که خوانی نهاده بود و جماعتی<sup>۵۷</sup> نشسته او  
 خواست که با ایشان موافقت کند یکی بیامد و دست او<sup>۵۸</sup> بگرفت و  
 گفت جای تو نیست این خوان کسانیست<sup>۵۹</sup> که یکدیر<sup>۶۰</sup> پیراهن دارند<sup>۶۱</sup>

۱) ON. ۲) خود ۳) و اورا P. ۴) صلوات الله علیه حاضر بود که E.

۵) ON. ۶) دو نوبت ۷) و ۸) بودی ۹) ON. ۱۰) ON. ۱۱) ON. ۱۲) ON.

۱۳) ON. ۱۴) بشدند ۱۵) با او بر خلعت و از بس او فراز شد ۱۶) ON.

۱۷) ON. ۱۸) خود ۱۹) ON. ۲۰) در صومعه ۲۱) چون ۲۲) بیرون ۲۳) ON.

۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON.

۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON.

۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON.

۴۵) ON. ۴۶) ON. ۴۷) ON. ۴۸) ON. ۴۹) ON. ۵۰) ON. ۵۱) ON.

۵۲) ON. ۵۳) ON. ۵۴) ON. ۵۵) ON. ۵۶) ON. ۵۷) ON. ۵۸) ON.

۵۹) ON. ۶۰) ON. ۶۱) ON.

يك خيال سید بران رخاں مطرف زد<sup>۱</sup> \* ابدال<sup>۲</sup> ز بیم چكان در مصحف زد  
 خواجده امام<sup>۳</sup> ابو بكر مؤدب<sup>۴</sup> بنوشت و بنزد يك استاد ابو صالح بردند و بر  
 وی زدند<sup>۵</sup> در حال اثر صحت بدید آمد<sup>۶</sup> و هم دران روز بیرون آمد  
 و آن عارضه زایل گشت

● المحكابه ● آورده اند كه یکی از مشایخ در<sup>۷</sup> عهد شیخ<sup>۸</sup> ما ابو  
 سعید قدس الله روحه<sup>۹</sup> با جماعتی<sup>۱۰</sup> متصوفه بغزای رفته بود بولایت<sup>۱۱</sup> روم<sup>۱۲</sup>  
 دران دار الحرب می رفت ابلیس را دید آنجا گفت ای ملعون اینجا چه  
 می کنی كه دل تو ازین جماعت كه اینجا هستند<sup>۱۳</sup> فارغست گفت من اینجا بی اختیار  
 خویش افتاده ام گفت چگونه گفت من<sup>۱۴</sup> بر میهنه<sup>۱۵</sup> می گذشتم<sup>۱۶</sup> در رفتم<sup>۱۷</sup>  
 شیخ ابو سعید<sup>۱۸</sup> ابو الحیر از مسجد بیرون آمد و برای خود<sup>۱۹</sup> می شد  
 در راه عطسه داد و مرا اینجا افكند

● و هم از شیخ<sup>۲۰</sup> ما قدس الله روحه<sup>۲۱</sup> سوال کردند كه ای شیخ  
 كسی<sup>۲۲</sup> است كه بروز نماز می كند و شب دزدی می كند شیخ ما<sup>۲۳</sup>  
 گفت عجب نباشد<sup>۲۴</sup> كه بر كة نماز روزش از دزدی شب باز دارد ● شیخ  
 مارا<sup>۲۵</sup> یکی از بیرون گفت كه<sup>۲۶</sup> ای شیخ ترا بخواب دیدم<sup>۲۷</sup> گفتم آنها  
 الشیخ حكتم<sup>۲۸</sup> تا ازین نفس برهم<sup>۲۹</sup> شیخ ما<sup>۳۰</sup> گفت هیچ<sup>۳۱</sup> چیز نباید كرد  
 بدان معنی كه همه کرده است و بوده هیچ چیز از سر نتوان كرد<sup>۳۲</sup> اگر  
 خدای<sup>۳۳</sup> نهاده است توفیق دهد و اگر نهاده است مرنج كه ذرة نه كم  
 باشد و نه بیش اگر نهاده است ترا در طلب آرد<sup>۳۴</sup> و بحقیقت او ترا

۱) بدر ۲) گویند ۳) دوح. ۴) بقصد ۵) او. ۶) او. ۷) ابراك ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او.

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او.

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او.

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او.


آمد<sup>۱</sup> بنزدیک شیخ<sup>۲</sup> ما قدس الله روحه و از شیخ<sup>۳</sup> سؤال کرد که ای شیخ<sup>۴</sup>  
حق سبحانه و تعالی این خلائق را از برای چه<sup>۵</sup> آفرید حاجتند آفرینش  
ایشان بود شیخ<sup>۶</sup> ما<sup>۷</sup> گفت نی<sup>۸</sup> اما از<sup>۹</sup> سه چیز آفرید اول آنک قدرتش  
بسیار بود<sup>۱۰</sup> نظر کی می بایست<sup>۱۱</sup> حوم آنک نصبتش بسیار بود<sup>۱۲</sup> خورنده می بایست  
سیوم<sup>۱۳</sup> آنک رحمتش بسیار بود<sup>۱۴</sup> گناه کار<sup>۱۵</sup> می بایست

● الحکایة ● وقتی درویشی در پیش<sup>۱۶</sup> خانقاه<sup>۱۷</sup> می رفت<sup>۱۸</sup>  
شیخ<sup>۱۹</sup> ما<sup>۲۰</sup> گفت ای انحری چون کوی<sup>۲۱</sup> باش در پیش جاروب<sup>۲۲</sup> چون  
کوهی<sup>۲۳</sup> م باش در بس جاروب<sup>۲۴</sup> بگروز شیخ<sup>۲۵</sup> ما با جمع<sup>۲۶</sup> صوفیان بدر  
آسیایی رسید سر<sup>۲۷</sup> اسب کبید<sup>۲۸</sup> و ساعتی توقف کرد بس گفت می<sup>۲۹</sup> دانید که  
این آسیا چه می گوید می گوید که تصوف اینست که من درانم درشت  
می ستانم و نرم باز می دهم و کرد خویش<sup>۳۰</sup> طواف می کنم سفر<sup>۳۱</sup> در خود  
کنی<sup>۳۲</sup> تا هر چه نباید<sup>۳۳</sup> از خود دور کنی<sup>۳۴</sup> به از آنک در عالم زمین  
بزرگ بای گذاری ازین سخن همه<sup>۳۵</sup> جمع را وقت خویش گشت

● الحکایة ● آورده اند که استاد بو<sup>۳۶</sup> صالح را که مفری<sup>۳۷</sup> شیخ  
ما<sup>۳۸</sup> بود رنجی بدید آمد چنانک صاحب فراش گشت شیخ<sup>۳۹</sup> خواجه ابو بکر  
مؤدب را<sup>۴۰</sup> که ادیب فرزندان شیخ<sup>۴۱</sup> بود بخواند و فرمود<sup>۴۲</sup> که دوات و قلم  
و کاغذ بیاورد بیار تا از جهت بو صالح<sup>۴۳</sup> حوزی<sup>۴۴</sup> املا کنیم تا بنویسی کاغذ و  
دوات بیاورد شیخ<sup>۴۵</sup> ما فرمود که<sup>۴۶</sup> بنویس<sup>۴۷</sup>

حورا<sup>۴۸</sup> بنظارة<sup>۴۹</sup> نکارم صف زد<sup>۵۰</sup> \* رضوان<sup>۵۱</sup> تعجب کف خود بر کف زد

1) ADB. 2) نه 3) ON. 4) بسجده 5) K. n. 298<sup>a</sup>. 6) آمد و 7) ON. 8) ما 9) ADB. 10) II ON. 11) K; II ON. 12) گناه کاران 13) سوم 14) و 15) ADB. 16) جهت 17) گاه 18) و 19) ADB. 20) گاه 21) ON. 22) می رفت 23) ON. 24) گاه 25) و 26) ADB. 27) خود 28) ON. 29) باز داشت 30) و 31) جمعی 32) ON. 33) و 34) ADB. 35) ابو 36) ON. 37) کف 38) K. n. 298<sup>b</sup>. 39) کف 40) ON. 41) خود 42) ADB. 43) تا کاغذ و قلم حاضر آورد و گفت این بیت 44) ON. 45) ON. 46) حوران 47) II n. 77<sup>a</sup>. 48) بیت 49) ADB.

گفت نباشد<sup>۱</sup> با رسول الله<sup>۲</sup> گفتا چه کنی<sup>۳</sup> آنرا گفت بجمجم  
 درویشان باشد مرا دران هیچ نصیب<sup>۴</sup> نباشد رسول صلی الله علیه  
 و سلم گفتا تو بی درویش برستی درویش چنین باید که<sup>۵</sup> او را آن  
 نبود چون رسول علیه السلام این بگفت دیگران بگریستند و گفتند با  
 رسول الله ما را همه کس<sup>۶</sup> درویش می خوانند و درویشی خود<sup>۷</sup> این  
 بودست<sup>۸</sup> که تو<sup>۹</sup> نشان کردی اکنون<sup>۱۰</sup> ما<sup>۱۱</sup> کیستیم گفتا<sup>۱۲</sup> درویش اوست  
 و<sup>۱۳</sup> شاه طویل او<sup>۱۴</sup>  شیخ ما گفت قدس الله روحه که<sup>۱۵</sup> وقتی  
 زنبوری بسوری رسید او را دید که دانه کندم می برد بخانه و آن دانه<sup>۱۶</sup>  
 زیر وزبر می شد و آن مور باو<sup>۱۷</sup> زیر وزبر بر می آمد و بجهد و حیل<sup>۱۸</sup>  
 بسیار آنرا می کشید<sup>۱۹</sup> و مردمان بای بر او<sup>۲۰</sup> می نهادند و او را خسته و<sup>۲۱</sup>  
 افکار می کردند آن زنبور آن<sup>۲۲</sup> مور را گفت که<sup>۲۳</sup> این چه شخصیت و  
 مشقت<sup>۲۴</sup> که تو از<sup>۲۵</sup> برای دانه بر خود<sup>۲۶</sup> نهاده و از برای يك دانه محقر<sup>۲۷</sup>  
 چندین مذلت می کنی بیا تا ببینی<sup>۲۸</sup> که من چگونه آسان می خورم و از  
 چندین نعمتاه بالذت<sup>۲۹</sup> بی این همه مشقت نصیب می گیرم و از بیغ نیکوتر  
 و بهترست و شایسته<sup>۳۰</sup> براد خویش<sup>۳۱</sup> بکار می برم<sup>۳۲</sup> مور را با خویش  
 بدوکان<sup>۳۳</sup> قصابی برد جایی که گوشت نیکو و خربه تر بود<sup>۳۴</sup> بنشت و از  
 جایی که نازکتر<sup>۳۵</sup> بود سیر بخورد و باره فراهم آورد تا ببرد قصاب فروز

گفت بدانستی که (۱) ۱۱۲. ۷۶۹ (۲) نصیبی (۳) گفت چکنی (۴) باشد (۵)  
 الصلوة و (۶) درویشی چنین باشد و درویش او را بود که آنها ندارند  
 (۷) on. (۸) on. (۹) اینست (۱۰) درویش (۱۱) on. (۱۲) بگریستن افتادند (۱۳)  
 با آن (۱۴) حکایت (۱۵) باشد (۱۶) باقی (۱۷) گفت (۱۸) خود (۱۹) on.  
 وی (۲۰) بسیار جهد و حیلت می کرد در کشیدن آن (۲۱) on. (۲۲) on.  
 سخی و مشقت است (۲۳) on. (۲۴) on. (۲۵) K a. 800<sup>a</sup>. (۲۶) on.  
 چه نعمتها لذت (۲۷) به بین (۲۸) آوردن آن (۲۹) کندم بخورد (۳۰)  
 خربه نیکو آویخته بود آن (۳۱) بس مور را بدکان (۳۲) خود (۳۳) on. (۳۴)  
 نیکوتر (۳۵) زنبور از هوا در آمد و بر باره

می طلبد آنگاه ترا نیز در طلب آورد <sup>۱</sup> شیخ ما گفت در خبریست که قومی بنزدیک رسول صلوات الله علیه در آمدند و سوال کردند که درویشی چیست یکی را از آن میان بنزدیک خویش خواند و گفت تو بیج درم داری گفت دارم و برآ گفت که تو درویش نیستی دیگری را بخواند و گفت تو بیج درم داری گفت ندارم گفت چیزی داری که بیج درم آرزو گفت دارم گفتا تو درویش نیستی دیگری را بخواند و گفت تو بیج درم داری گفت ندارم گفتا چیزی داری که بیج درم آرزو گفت ندارم گفتا بیج درم جاه داری گفت دارم گفتا تو نیز درویش نیستی دیگری را بخواند و گفت بیج درم داری گفت ندارم گفتا چیزی داری که بیج درم آرزو گفت ندارم گفتا بیج درم جاه داری گفت ندارم گفتا بیج درم کسب داری که توانی بیج درم کسب کرد گفت توانم کرد گفت بر خیز که تو درویش نیستی دیگری را بخواند و گفت ترا ازین همه هیچ چیز هست گفت نمی گفتا اگر ترا بیج درم بدید آید تو کوی که از آن منت و مرا درین نصیبت هست گفت کمتر ازین نباشد گفتا بر خیز که تو درویش نیستی دیگری را بخواند و گفت ازین همه که گفتیم ترا هیچ چیز هست گفتا نمی گفت اگر بیج درم بدید آید ترا دران اندیشه باشد که باید که من تصرف آن

که درویشی ۱) علیه الصلوة و السلم ۲) حکایت ۳) II n. 77b. اندازه ۴)  
۵) on. ۶) on. ۷) on. ۸) ازیشان فرا بیش ۹) خواستند کرد  
10) on. 11) نیز 12) on. 13) گفت 14) بیج درم جاه داری 15)  
16) on. 17) معلوم 18) on. 19) بیج درم کسب توانی کرد گفت توانم گفت  
20) on. 21) کم 22) نصیب است 23) on. 24) نه گفت 25) on.  
26) H. n. 800a. گفت نه 27) on. 28) کفتم 29) این 30) on. 31) نیز 32) on.  
33) دران تصرف 34) اندران 35)



برین بیورد بقیت<sup>۱</sup> شست دینار<sup>۲</sup> و بیش من بنهاد و ردا بر داشت ملحد  
 عقدی بیورد بقیت هم شست دینار و پیراهن بر داشت و هر دو بیش ما  
 بنهادند<sup>۳</sup> ساعتی بنشینیم<sup>۴</sup> من گفتم که این جامه<sup>۵</sup> شیخ با من سخن<sup>۶</sup>  
 می گوید شامی دانید گفتند نمی گفتم می گوید که من با هیچ<sup>۷</sup> قرار  
 نگیرم در اینجا<sup>۸</sup> با من باشم یا غیر<sup>۹</sup> شارا برک این هست گفتند<sup>۱۰</sup> نی<sup>۱۱</sup>  
 گفتم بیاید نکریست تا چه می باید کرد سخانه در آمدند<sup>۱۲</sup> و ردا و پیراهن  
 بیرون<sup>۱۳</sup> آوردند و بوسه دادند و بیش<sup>۱۴</sup> ما نهادند<sup>۱۵</sup> و گفتند که شا بدین  
 سزاوارتریت و دست برین<sup>۱۶</sup> و عقد بحکم شاست<sup>۱۷</sup> ما بر خطسم و بنزدیک<sup>۱۸</sup>  
 شیخ آمدیم<sup>۱۹</sup> و ردا و پیراهن<sup>۲۰</sup> و دست برین<sup>۲۱</sup> و عقد بیش شیخ بنهادیم  
 و گفتیم که صوفیانا دعوتی بسازیت چنانک شا صواب بینیت شیخ بفرمود  
 تا دعوتی ترتیب کردند و ردا و پیراهن شیخ را<sup>۲۲</sup> باره کردند<sup>۲۳</sup> بعد ازان  
 اتفاق افتاد که صایبه<sup>۲۴</sup> بنوقان<sup>۲۵</sup> آمد به<sup>۲۶</sup> بیش<sup>۲۷</sup> خواجه مظفر و هر دو  
 سخن می گفتند صایبه در قتا سخن می گفت و خواجه مظفر در بقا خواجه  
 مظفر را<sup>۲۸</sup> سخن صایبه خوش آمد<sup>۲۹</sup> گفت هر که موافق تو موافق حق و  
 هر که مخالف تو مخالف حق صایبه گفت بنکر<sup>۳۰</sup> این را تباری باید و من  
 هیچ<sup>۳۱</sup> ندارم این راحتی را در کار تو کردم خواجه مظفر گفت من  
 ازین معنی فارغ<sup>۳۲</sup> و ده سال بود<sup>۳۳</sup> تا خواجه مظفر را قوم برحمت  
 خدای تعالی رفته بود<sup>۳۴</sup> و ده سال در حال زندگانی قوم<sup>۳۵</sup> حاجش نبوده

سخن (۱) جامه (۲) بنشینم (۳) عت. (۴) بیورد (۵) دسته زرین از (۶)  
 K. x. 802a. (۷) غیر من (۸) اینجا (۹) هیچ چیز (۱۰) نه گفت (۱۱)  
 برین (۱۲) من بنهادند (۱۳) بیرون (۱۴) در شدند (۱۵) نه (۱۶)  
 جامه شیخ (۱۷) آمدم (۱۸) بر خطسم و بیش (۱۹) سزاوارتریت و دسته  
 و (۲۰) مظفر (۲۱) بدر (۲۲) K. x. 806. (۲۳) آید (۲۴) صایبه (۲۵) و (۲۶) K. x. 806. (۲۷)  
 در حال (۲۸) K. x. 802b. (۲۹) فارغ ام (۳۰) هیچ (۳۱) شکرانه (۳۲)  
 حیوة او ده ساله بود که بقوم

آمد و کاردی<sup>۱</sup> بر وی زد و آن زنبور را بدو نیمه کرد و بینداخت آن زنبور  
 بر زمین افتاد و آن<sup>۲</sup> مورد فراز آمد و بایش بگرفت و می کشید و می گفت  
 هر که آتجا نشیند که<sup>۳</sup> خواهد و مرادش<sup>۴</sup> بود چنانش کنند که خواهد و  
 مرادش نبود

● الحکایة ● خواجه<sup>۵</sup> مصعد<sup>۶</sup> بر خواجه امام مظفر حمدان  
 نوقانی گفت که بحسروز<sup>۷</sup> شیخ ابوسعید قدس الله روحه<sup>۸</sup> با<sup>۹</sup> بدرم<sup>۱۰</sup>  
 نشسته بودند و سخنی می گفتند بدرم<sup>۱۱</sup> شیخ ابوسعید را<sup>۱۲</sup> گفت که صوفیت  
 نکویم<sup>۱۳</sup> و درویشت<sup>۱۴</sup> هم نکویم ملک<sup>۱۵</sup> عارفیت کویم بکمال شیخ ابوسعید<sup>۱۶</sup>  
 گفت که<sup>۱۷</sup> آن بود که او گوید و خواجه مصعد گفت که صابنه جد<sup>۱۸</sup> من  
 بود مادرم راخی را<sup>۱۹</sup> بیش شیخ<sup>۲۰</sup> ابو سعید<sup>۲۱</sup> برد بنابور<sup>۲۲</sup> و مادرم دوازده  
 یا سیزده<sup>۲۳</sup> ساله بود و هنوز با بدرم سخن نکاح نکرده بوده اند شیخ مادرم را  
 سوال کرده است<sup>۲۴</sup> که چه<sup>۲۵</sup> زلفی گفت که<sup>۲۶</sup> راخی گفت مبارک باد<sup>۲۷</sup>  
 اکنون صوفیانرا دعوتی<sup>۲۸</sup> نیابد کرد<sup>۲۹</sup> گفت هیچ چیز ندارم گفت کدایی  
 کن گفت<sup>۳۰</sup> کنم بس همان ساعت شیخ را گفت که<sup>۳۱</sup> صوفیانرا دعوتی  
 خواهم کرد چیزی بده شیخ بیرهن<sup>۳۲</sup> و ردا هر دو بوی داد برداشت<sup>۳۳</sup>  
 و برد تا برای میکالیان مادری بود و دختری در آتجا گفت شیخ ابو<sup>۳۴</sup>  
 سعید از من دعوتی خواسته است از<sup>۳۵</sup> برای صوفیان من گفتم که<sup>۳۶</sup> چیزی  
 ندارم گفت کدایی کن<sup>۳۷</sup> از وی کدایی کردم این بیرهن<sup>۳۸</sup> و ردا بداد اکنون  
 این<sup>۳۹</sup> شارا بجه<sup>۴۰</sup> ارزد دختر بر خاست و بخانه در شد و جفتی<sup>۴۱</sup> دست<sup>۴۲</sup>

۱) کارد ۲) بود ۳) مراد او ۴) K. n. 301a. ۵) مصعد ۶) II n. 78b.  
 ۷) صوفیت را ۸) شیخ را ۹) بود ۱۰) در خدمت شیخ ۱۱) 100. ۱۲) او. ۱۳) کویم ۱۴) کویم ۱۵) او. ۱۶) جد ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او.  
 ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او.  
 ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او.  
 درست K; II ۳۵) بیش شواجه ۳۶) بیرهن ۳۷) و اول

کرد<sup>۱</sup> شیخ<sup>۲</sup> ما آن مرد را گفت که<sup>۳</sup> این مار<sup>۴</sup> بسلام ما آمده است تو  
می خواهی که ترا هجین باشد آن مرد<sup>۵</sup> گفت می خواهی شیخ ما<sup>۶</sup> گفت  
هرگز ترا این نباشد<sup>۷</sup>

● الحکایة ● شیخ<sup>۸</sup> ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۹</sup> بر سر خاک  
شیخ ابو یزید بطامی<sup>۱۰</sup> قدس الله روحه نشسته بود<sup>۱۱</sup> اشارت بمخاک شیخ<sup>۱۲</sup>  
بایزید کرد و گفت قال هذا الشيخ ان الله<sup>۱۳</sup> تعالی جعل اقدام الاولیاء  
نثار الارض فما<sup>۱۴</sup> لهو الاجساد<sup>۱۵</sup> یعنی لا یرقصون<sup>۱۶</sup> بذلك

● الحکایة ● وقتی احمد بولیت بنزدیک شیخ<sup>۱۷</sup> ما قدس الله روحه<sup>۱۸</sup>  
آمده بود چون<sup>۱۹</sup> باز می گشت<sup>۲۰</sup> شیخ<sup>۲۱</sup> ما کسی را<sup>۲۲</sup> با او بفرستاد چون آنکس  
باز آمد شیخ ما پرسید که در راه احمد چه می<sup>۲۳</sup> گفت آنکس<sup>۲۴</sup> گفت حدیث  
نعتمها می<sup>۲۵</sup> کرد<sup>۲۶</sup> که خداوند تعالی بارزانی<sup>۲۷</sup> داشته است شیخ گفت کدام<sup>۲۸</sup>  
نعتمها این نعتمها بر درجانت آن<sup>۲۹</sup> نعمت که با ما کرده است با آن نعمت  
که با او کرده است با آن نعمت که با شما کرده است آنک با ما کرده است  
بزرگترین نعتمهاست و بلندترین و آن نعمت که با شما داده است میانه  
است و تمام شود<sup>۳۰</sup> پس گفت که<sup>۳۱</sup> بیرون<sup>۳۲</sup> بوده است که هرگز موی<sup>۳۳</sup> دور  
نگرده بود<sup>۳۴</sup> تا جان گشت که کردم در سرش آشیانه<sup>۳۵</sup> کرده بود و بجهت  
کرده<sup>۳۶</sup> و آورده اند<sup>۳۷</sup> که چون<sup>۳۸</sup> کسی بنزدیک<sup>۳۹</sup> شیخ<sup>۴۰</sup> ما در<sup>۴۱</sup> آمدی گفتی  
در ابتدا<sup>۴۲</sup> ما آزادیها<sup>۴۳</sup> خداوند خویش با شما بگویم<sup>۴۴</sup> بشهر شما این

۱) ON. ۲) ON. ۳) ON. ۴) ON. ۵) ON. ۶) ON. ۷) ON. ۸) ON.  
و ۹) XOF. ۱۰) XOF. ۱۱) K. ۱۲) XOF. ۱۳) K; II الهولاء الحصاد ۱۴) K; II برقصون ۱۵) K; II ۱۶) XOF. ۱۷) XOF. و ۱۸) K; II ۱۹) XOF. ۲۰) XOF. ۲۱) K; II ۲۲) XOF. ۲۳) XOF. ۲۴) XOF. ۲۵) XOF. ۲۶) XOF. ۲۷) K; II ۲۸) XOF. ۲۹) XOF. ۳۰) K; II ۳۱) XOF. ۳۲) XOF. ۳۳) XOF. ۳۴) XOF. ۳۵) XOF. ۳۶) XOF. ۳۷) K. ۳۸) XOF. ۳۹) XOF. ۴۰) XOF. ۴۱) XOF. ۴۲) XOF. ۴۳) XOF. ۴۴) XOF.

بود بعد از بیست سال راختر را بخواست و خواجه مصد از وی در وجود آمد بیركات همت و دوستی و نظر شیخ بو سعید قدس الله روحه<sup>۱</sup> **المحاسبة** ابو الفضل محمد احمد العارف النوفانی گفت که با شیخ بو سعید قدس الله روحه<sup>۲</sup> در نسا<sup>۳</sup> بکورستان حیره بیرون<sup>۴</sup> شده بودیم<sup>۵</sup> بجزاره عزیزى چون برابر خاک<sup>۶</sup> احمد طابرائی رسیدیم<sup>۷</sup> لسب شیخ بیستاد<sup>۸</sup> و جسم<sup>۹</sup> بر خاک<sup>۱۰</sup> احمد طابرائی<sup>۱۱</sup> بماند و يك ساعت تیز<sup>۱۲</sup> دران خلد می<sup>۱۳</sup> نگرست پس لسب براند<sup>۱۴</sup> گفت هودی<sup>۱۵</sup> الشیخ احمد الطابرائی<sup>۱۶</sup> بتکلم معی<sup>۱۷</sup> شیخ ما<sup>۱۸</sup> گفت<sup>۱۹</sup> که شیخ احمد طابرائی<sup>۲۰</sup> با ما سخن می گفت<sup>۲۱</sup> از جهت<sup>۲۲</sup> استماع سخن او ایستاده بودیم

**شیخ ما**<sup>۲۳</sup> گفت<sup>۲۴</sup> قدس الله روحه<sup>۲۵</sup> که<sup>۲۶</sup> بخواب دیدم خوبشتر را<sup>۲۷</sup> و شیخ بو<sup>۲۸</sup> علی دقاق را<sup>۲۹</sup> و استاد ابو القاسم قشیری را<sup>۳۰</sup> که هر سه نشسته بودیم ندایی بر آمد<sup>۳۱</sup> که بر خیزیت<sup>۳۲</sup> و هر یکی نه<sup>۳۳</sup> قربان<sup>۳۴</sup> کنیت من<sup>۳۵</sup> و استاد ابو علی بر خاستیم و آنرا<sup>۳۶</sup> بجای آوردیم و استاد ابو القاسم حیلده می<sup>۳۷</sup> کرد و زاری می<sup>۳۸</sup> کرد و می گریست و از سر دنیا می توانست خطت آن را<sup>۳۹</sup> بجای آرد و اگر<sup>۴۰</sup> آن نکردی<sup>۴۱</sup> در جهان چون او نبودى

**المحاسبة** آورده اند که<sup>۴۲</sup> روزی شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه<sup>۴۳</sup> العزیز می آمد<sup>۴۴</sup> ماری عظیم یابد و خوبشتر<sup>۴۵</sup> در پای شیخ ما<sup>۴۶</sup> می مالید و بوی تقرب می کرد و مردی با شیخ ما<sup>۴۷</sup> بود<sup>۴۸</sup> ازان حال<sup>۴۹</sup> تعجب

شیخ ۱) ۲) بودم ۳) بیرون ۴) نسا ۵) بن ۶) شیخ ۷) ۸) ON. II a. 79b. ۹) طابریان ۱۰) شیخ ۱۱) ابیستاد ۱۲) رسید ۱۳) طابرائی ۱۴) ON. ۱۵) و از ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) هود ۲۰) ON. ۲۱) ON. ۲۲) ON. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) قشیری ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON. ۴۱) ON. ۴۲) ON. ۴۳) ON. ۴۴) ON. ۴۵) ON. ۴۶) ON. ۴۷) ON. ۴۸) ON. ۴۹) ON. ۵۰) ON. ۵۱) ON. ۵۲) ON. ۵۳) ON. ۵۴) ON. ۵۵) ON. ۵۶) ON. ۵۷) ON. ۵۸) ON. ۵۹) ON. ۶۰) ON. ۶۱) ON. ۶۲) ON. ۶۳) ON. ۶۴) ON. ۶۵) ON. ۶۶) ON. ۶۷) ON. ۶۸) ON. ۶۹) ON. ۷۰) ON. ۷۱) ON. ۷۲) ON. ۷۳) ON. ۷۴) ON. ۷۵) ON. ۷۶) ON. ۷۷) ON. ۷۸) ON. ۷۹) ON. ۸۰) ON. ۸۱) ON. ۸۲) ON. ۸۳) ON. ۸۴) ON. ۸۵) ON. ۸۶) ON. ۸۷) ON. ۸۸) ON. ۸۹) ON. ۹۰) ON. ۹۱) ON. ۹۲) ON. ۹۳) ON. ۹۴) ON. ۹۵) ON. ۹۶) ON. ۹۷) ON. ۹۸) ON. ۹۹) ON. ۱۰۰) ON.